

۹۵۴۱ فن

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۸۵۹۹۹

۱۲۲۶۷

کتاب شرح صحیفه

مؤلف عبدالحق بن محمد بن علی بن علی

مترجم

۹۴۲۹

شماره قفسه خطه کتب

بازدید شد
۱۳۸۲

۹۴۲۹

این کتاب به نام...



ان تمار قبو...

الحی قبول بر طرف شدن

۷۱

این کتاب

این کتاب

این کتاب

این کتاب

این کتاب

این کتاب

این کتاب

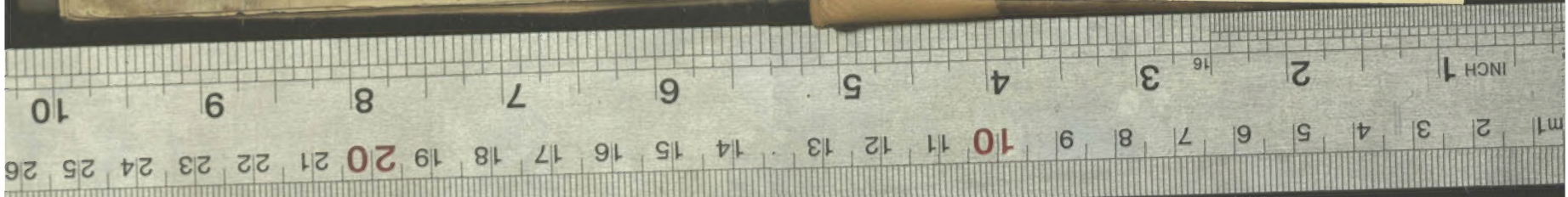
این کتاب

این کتاب

Handwritten text in Persian script, mostly obscured by a large, irregular brown stain in the center of the page.

۶۳۳

Handwritten text at the bottom of the left page, partially obscured by the stain.





بسم الله الرحمن الرحيم
والثقة بالعلیم الحکیم شکر و سپاس فراوان
وستا و ستایش بی اندازه دیر پیاپیان مصانع
و مفکری را که ذات اقدسش منزله و مبراست
از هر تضرع و انتقال و مقدس و مقرر است از
هر خویلد و اعتلال کامل الذات که منحیر
و متعجب اند در ادربیک کنه او اهل نهان
ماضی و حال و استقبال مقدس که بقدرت
کامله خود تقدیر انبیا کرده پیش از وجود
زمان و مکان بی زیاده و نقصان و اوست
فاعل مختار و همه مفعول دی اند باندازه
و مقدار و صورت و سلوک اتمات و تحقیق و در
الحوادث بر سید انبیا و رسل هادی در راهی

۹۴۲۹
۸۵۹۹۹

بازرسی شد
۹ - ۲۷

سبیل اعلی محمد مصطفی و اهل بیت هادی
او علیهم الصلوة والسلام باد و بعد جنین
کرید تراب عتیقه طلاب علوم دین و دین خیر
المرسلین اضعف عباد الله الجانی عبد
الله بن حاج حسین بابا السمساری که چون
مرسالة صرف از مصنفات حضرت علامه العبد
و فهامه الفهم جامع فنون علوم الا و اخر
ولا وایل مبین معضلات المبدأ و المآل
السید السند امیر سید شریف الوجدانی
مولد و الشیرازی موطنا که در قواعد علم
صرف تزییف کرده خالی از صعوبتی فهم
آن بر مبتدی و محتاج به شرح بود و این چنین
بصاعت خواست که بر مبتدی فهم آن آسان
کرد و خصوص بر ولد اعز او محمد یوسف
هدایه الله و آیتنا سوا الطریق بناء علیه شروع

فمود بخرج او یا بقیه العیضه والتذیف **قول**
 مصنف قدس سره ان کان مؤمن بالبسملة
 الرحمن الرحیم بداند که معنی لبسملة الرحمن الرحیم
 آنست که ابتدا میکنم بپای نام خدای بخشنده
 آمر زنده زیرا که باء لبسم باء استعانت است
 یعنی طلب یاری و اسم یعنی نام و الله یعنی
 خدا و رحمن یعنی بخشنده در دنیا و مؤمنان را
 دکانرا در رحیم یعنی آمر زنده در آخرت
 مؤمنان را و بس و اصل لبسم الله باسم الله
 بود و هر چه حاجت کثرت استعمال افتاد خشنود و مرکز
 بار اولی که در دند قالدالت کند بر هر چه
 دید اندک الله اسم ذات اقدس معبود یحیی است
 در حق و در حق اسم صفات وی اند پس بپای
 برین الله را مقدم داشته اند بر رحمن
 رحیم زیرا که ذات متعالیه است بر صفات

سوال

سوال چرا رحمت را بر رحیم مقدم داشته اند

جواب زیرا که لفظ رحمن شریفته از لفظ رحیم
 بدانکه لفظ رحمن خاصه الله تعالی است یعنی
 از الله تعالی بر کسی دیگر اطلاق نمیکند بخلاف
 لفظ رحیم که عامست اطلاق او بر خدا و غیر خدا
 سوال چرا مصنف در کتاب خود را بتبدیه

لبسم الله الرحمن الرحیم کرده

جواب بواسطه سه وجه اول آنکه بموافقت
 کلام خدا که قرآن است زیرا که در اول قرآن
 ابتدا به بسم الله شده و دوم بخیریت

رسول صلی الله علیه و آله که فرموده اند کمال

اثر فی بلای لم یبدأ به فی لبسم الله فرمود

این یعنی هر کاری که صاحب شفات است در اول او

ابتدا به بسم الله نشود پس کار ناقص و خیار آن

برین است و سیم بموافقت کتابها و علی پیشین

که ایشان نیز در اوایل کتب خویش ابتدا به بیان
 میکرده اند **قول** او بدان آیت كَانَ اللَّهُ تَعَالَى
 کلمات لغت عرب پیوسته گویند است سؤال چرا
 مصنف قدس سره گفت بدان نکتی بخوان جواب
 زیرا که تا معلوم نشود در حق از خواندن دانستن ^{است}
 چه که هر چه خوانند باید بدانند و الا یک کتاب
 را میتوان در یک روز خواندن امتداد دانستن ممکن
 نیست **سوال** دیگر چرا نکتی بشناس
 جواب زیرا که بشناس را در جزئیات استعمال
 میکنند و بدان را در کلیات و چون علم قرب
 علم کلی بود از جهت همین گفت بدان **سوال**
 دیگر چرا نکتی بفهم جواب زیرا که بفهم را در جای
 استعمال میکنند که قبل از آن کلامی مذکور نشده
 باشد که گویند آن کلام گذشته را بفهم و آنچه
 ابتدای کلام است قبل از او و چیزی مذکور

نشده پس جهت همین گفت بدان و بدان
 آیت الله دعاست که مصنف کرده و خطاب
 کرده بواحدی لا علی التعین و ممکن است
 که گویم این خطابیت بمتعلم یعنی بدان
 ایها المتعلم یا اندک کویید خطاب عامیت که
 تا شامل باشد متعلم را و غیر متعلم را و مراد
 از واحد لا علی التعین این معنی عامست و ^{صل}
 معنی این دعا آنست که قوه دهد ترا خدا و تأیید
 معنی تقویت است و آیت صیغه واحد مذکور مفای
 است از فعل ماضی معلوم از باب تفعیل از هفت
 وجه صحیح **سوال** چرا جمیع کتب را مصنف
 بفارسی ذکر کرده و این دعا را بزبان عربی
 جواب زیرا که دعا بزبان عربی زودتر مستجاب
 است از زبان فارسی و بدانند کلمات مع کلام
 است و کلام مشتق است از کلم بسکون لام و کلم

در لغت بمعنی جراحت گردنست و کلمه در اصطلاح
 لفظیست موضوع اند برای معنی مفرد و لفظ
 در لغت زیادت و کمیت است و در اصطلاح الفاظ
 و عبارات هر دو معنیست که مقصود خود را بیان
 بیاورد کنش و مراد از عرب ضمایان از آدم غیر
 عجم و عرب از فرزندان اسمعیل اند علی بنیما
 و علیه السلام تا حضرت یوسف ما محمد مصطفی
 صلی الله علیه و آله و اهل بیت و ذریت اخبرت
 علیهم السلام **قول** او اسم فعل صرف
 اسم جوت رعل و علم و فعل جوت ضرب و جج
 و حرف جوت من و الحیبت انک را بواسطه آن اسم
 میگویند که او علوی دارد یعنی ^{بیمه} نسبت
 بفعل و حرف زیرا که نزد بعضی او مشتق است
 از شمس که بمعنی علو است ^{بعضی} گفته اند که
 مشتق است از دشم که بمعنی عداست است ^{بعضی}

وجه تسمیه او باین معنی آنست که عده وقت
 ستمی خود است ^{همچنان} که نام زیب مقول
 آن ذات مشخص است که باین اسم نامیده
 شده و اسم در لغت بمعنی نامست چنانکه در
 تحقیق بم الله گذشت و در اصطلاح علما
 اسم کلمه ایست که دلالت کند بخودی خود
 و محتاج نباشد حریف دلالت بغیر خود و قوت
 نیاید باحد از منتهی ثلثه که آن ماضی و حال
 و استقبالیست و فعل را از جهت آن فعل میگویند
 که متضمن معنی فعل لغویست که آن مصدر است
 زیرا که فعل در لغت بمعنی گردنست و در اصطلاح
 علما کلمه ایست که دلالت او بر معنی بخودی خود
 نباشد ^{بعضی} و مقرب باشد باحد از منتهی ثلثه
^{بعضی} که آن ماضی و حال و استقبالیست
 که آن حرف است ^{بعضی} از جهت آن حرف میگویند
 که حرف در لغت بمعنی طرف است و چون حرف

بجانب مقابل اسم و فعل طاقع شده زیر
 که اسم و فعل در کلام مکرر اند و او همده نیست
 پس کو یا بیک طرف افتاده و حرف در اصطلاح
 کلام است که دلالت او بر معنی بخودی خود بند
 بلکه در دلالت کردن محتاج بغیر است
سوال چرا کلام منقسم باین سه قسم است
 زیاده ازین و کمتر ازین نیست جواب زیرا که
 حال خالی از آن نیست که کلام دلالت او بر معنی
 خودش فی نفسه است یعنی بخودی خود و محتاج
 بغیر نیست و یا آنکه نه انجمن است **دوم**
 حرف است و اول نیز خالی از آن نیست
 که مقتضات باحد از منته ثلاثه است و با مقتضات
 نیست آنکه مقتضات با فعل است و آن که نیست اسم
 است چنانکه این صاحب در متن کافیه این
 وجه هر گفته است و بد آنکه رجل معنی مرد است

حرف

به آنکه تمام اسم بر فعل باشد
 آنست که ماضی است
 چه برات و ماضی
 چه برات و مضارع
 چه برات و مستقبل
 چه برات و مجزوم
 چه برات و منقطع
 چه برات و منته
 چه برات و منته

و علم دانستن و ضرب یعنی داده مورد و مرجع
 یعنی غلطیید او مرد و مؤنث بمعنی تا و این مورد
 معنی لغوی من و الی است زیرا که معنی اصطلاحی
 من ابتداء غایت است و معنی اصطلاحی الی
 انتهای غایت **سوال** چرا مصنف از برای
 هر یک دو مثال آورده جواب زیرا که تا آن
 دانسته شود که اسم بر دو قسم است یکی اسم
 ذات همچون رجل و دیگری اسم صفات همچون
 علم و همچنین در فعل نیز دانسته شود که
 فعل سه صفت می باشد همچون ضرب و چهار
 صفت می باشد همچون دخرج و حرف نیز از
 برای ابتداء غایت می باشد چون من و از برای
 انتهای غایت می باشد چون الی **قول** او
 تقریب حریف کرد انیدن چیز بیت از حالی
 بحالی و در اصطلاح علمای عبارت است از گردانیدن

از والی معنی نام

يك لفظ بسوی صیغهای مختلف تا حاصل شود
 از آنها معنیها متفاوت بیا آنک تخریق مصدر
 باب تفعیل است و کرد انیدان چیزیت از
 حال مجالی برد و وجه است یکی آنست که اضداد
 بگرد از حال مجالی دیگر آید مثل آنک نطفه
 حیوان گردد و چون سگی در نك زار بر دایام
 نك گردد و مانند آن دوم آنست که صفت
 بصفتی دیگر متغیر گردد و همچون تلخی پیرشی
 و همچون سفیدی بسیاهی و اصطلاح در لغت
 صالح گردشت و در اصطلاح علماء عبارت است
 از اتفاق طایفه علماء که لفظی را نقل کنند از
 معنی که او را موضوع بوده از برای آن معنی
 در لغت معنی دیگر بسبب مناسبتی که در میان
 منقول عنه و منقول الیه بوده بلامثل همین
 لفظ تخریق که او را در لغت وضع شده بود

از جهت معنی تغیر و علماء صرف این لفظ را نقل
 کرده اند باین تغیر خاص که آن گردانیدن
 يك لفظ است بسوی صیغهای مختلف تا حاصل
 شود از آنها معنیها متفاوت و لفظ در لغت معنی
 انداختن است و در اصطلاح چیزیت که در معنی
 بات تلفظ کنند خواه مفرد باشد چون تردید خواه
 مرکب باشد چون مزید قائم و خواه بامعنی
 باشد مثل رجل که بمعنی مرد است و خواه
 بامعنی باشد چون حبس و حینه در لغت نه
 در بونه ریختن است و در اصطلاح هیئت
 که عارض کلمه شود باعتبار حرکات و سکنت
 و معنی در لغت خواستن است و در اصطلاح
 چیزیت که لفظ خواست میشود **سوال**
 چرا گفت گردانیدن يك لفظ است و تخصیص
 نکرد بمفرد یا بفعل جواب زیرا که اختلاف است

در میان کوفیان و بصریانی اما کوفیان زیرا که
ایشان بر اینند که گردانیدن فعل است و اما
بصریانی نیز بر آنکه مذهب ایشان گردانیدن
مصدر است پس بنا برین مصنف اختیار لفظ
کرد که تا شامل هر دو مذهب باشد که اگر
تخصیص یکی ازین دو لفظ میکرد شامل لفظ
دیگر خواست بود پس حاصل معنی هر کلام
مذکور آنست مثلاً لفظ ضرب که مصدر است
بمذهب بصریانی و لفظ ضرب که فعل است
بمذهب کوفیان هرگاه تغییر دهند و از خواست
که فعل برین در صورت اول و بمذهب برین
در صورت ثانی پس ضرب کنند که فعل
ماضی است در صورت اول و ضرب کنند که
مصدر است در صورت ثانی پس ضرب بشود
و ضربوا شود تا آخر چهارده مثال و همچنین ضرب

کنند که فعل مستقبل است و بصریانی کنند
کنند تا آخر و همچنین اسم فاعل کنند که ضرب
تا آخر و اسم مفعول کنند که مضروب است تا آخر
و لیضرب کنند که امر غایب است تا آخر و ضرب
کنند تا آخر که امر حاضر است و لا یضرب کنند
که نهی است تا آخر و لا یضرب کنند تا آخر که نفیست
و لا یضرب کنند تا آخر که فعل مجزئ است و لا یضرب
کنند تا آخر که استفهامست پس آن یک لفظ
ضرب است یا ضرب و صیغهای مختلف این
افعال و اسماء اند که مذکور شدند و معنیها
متفاوت مثل ذراست که از ضرب فرمیده
میشود و یضرب که میزند از ذرا فرمیده میشود
تا آخر و ضارب تا آخر که زننده از وی مفرور
میکرد و مضروب تا آخر که زده شده از وی میشود
و لیضرب تا آخر که باید بزند معنی و نیست و ضرب
امر حاضر

تا آخر که بزن از وی مقصود است و باید که نزنند
 از لا یضرب تا آخر مفهوم میشود و نمیزند از لا یضرب
 تا آخر و نزنند از لا یضرب تا آخر و ایامینند
 از هل یضرب تا آخر **فائد** در تعریف
 علم صرف بد آنکه علم صرف علم است که دانسته میشود
 در و احوال آخر کلمه را از جهت بنا زیرا کسی که این
 علم را داشت قدرت پیدا میکند که اینان
 آخر کلمه را از افعال که بنا بر آن بر رفته است مقل
 فعل مستقبل در حالتی که مجرد باشد از صرفی
 ناصبه و جازمه همچو یضرب و یا و بنا و او بر فتح
 است مثل واحد های مستقبل در حالتی که
 حروف ناصبه داخل وی شوند چون لن یضرب
 و نیز مثل فعل ماضی که واحدهای وی مبنی بر فتح
 اند و یا مبنای او بر سکون است چون و احد های
 امر غایب همچو یضرب و امر حاضر همچو اضر و فعلی

بر مبنی جو

همچو لا یضرب و فعل جحد همچو لا یضرب **قول**
 و تصریف در اسم باشد چون رجل رجول رجلا
 در جیل و تصریف در فعل بیشتر باشد چون
 ضرب ضربا ضربا تا آخر و یضرب یضربا یضربون
 تا آخر و تصریف در حرف نیست زیرا که در حرف تصرف
 نیست بد آنکه معنی تصریف در لغت و اصطلاح
 مذکور شد و در اینجا مراد معنی اصطلاحیست
 پس تصریف اصطلاحی در اسم آنست مثلاً
 رجل که اسم است بمعنی یکمرد و او را چون خواهند
 که تشنیه کنند تعنیه دهند باینکه الفی
 و نون در آخر او زیاده کنند اما الف زیرا
 که علامت تشنیه است و اما نون جهت آنکه
 عوض حرکت است که در مفرد بوده است پس
 گویند رجول یعنی دو مرد و چون خواهند
 که جمع کنند الفی در میان جمع و لا مدی آورند پس

که بیند بر حال یعنی کرده مردان و چون خواهند
 که همین اسم را تصغیر کنند و مراد از تصغیر
 حقیر گردانیدن اسم است و عمل تصغیر آنست
 که حرف اول را فتح دهند و حرف دوم را فتحه
 و بعد از حرف دوم یا زیاده کنند پس چون
 رجل را خواهند که تصغیر کنند گویند رَجُلٌ
 یعنی مردك و باید دوشت که تخریف در اسم
 کمتر از فعل است حیث انك مصنف بات اشاء
 و گفته و تخریف در فعل بیشتر باشد جو مَرَب
 یعنی زد او مرد صیغه واحد مذکر است از فعل
 ماضی معلوم و اصلش مَرَب بود که مصدر است
 پس چون مَرَب را تغییر دادند که بمعنی زدند
 است و خواستند که فعل ماضی شود بمعنی
 زد مَرَب کردند تا آخر چهارده مثال و همچنین
 خواستند که بمعنی میزند کنند ^{یا} که حرف استقبالی

کرده

در واحد معایب مذکر زیاده کردند و تغییر
 در کات و سکنات دادند یقرب شد تا آخر
 چهارده مثال و همچنین است حکم افعال دیگر
 و امر و نهی و نفی و وجود و استغناء و سپردن و آنچه
 معلوم میشود که تخریف بمعنی اصطلاحی در فعل
 شناس است از اسم **سوال** چرا حرف
 تخریف نیست **جواب** زیرا که قبل ازین
 مذکور شد که حرف تخریف نیست که دلالت او بر منفی
 بخودی خود نیست و در دلالت کردن محتاج
 است به غیر پس دلالت کردن استقلال را در
 چیزی که در دلالت کردن مستقیم نباشد
 تخریف را قابل نباشد زیرا که قابلیت فرع
 استقلال است **سوال** ازین قول مصنف
 زیرا که در حرف تخریف نیست لازمی آید تا بگوید
 که آن قول اوست زیرا که آخر عین مدعا باشد

که آن قول اوست و تفریق در حرف نیست زیرا
 که معنی تفریق و تفریف یکی است **جواب**
 مراد از تفریف در اول معنی اصطلاحیست و در
 دوم معنی لغوی که بیا که گفته است و تفریف
 در حرف نیست یعنی یک لفظ را گردانیدن
 بصیغهای مختلف در حرف نیست زیرا که
 در حرف تصرف نیست یعنی حرف قابل تغییر
 نیست چنانکه مذکور شد که قابلیت تغییر
 فرع استقلال است و حال آنکه حرف مستقل
 نیست که دلالت کرد بر معنی **قول** اد
فصل اسمی را سه نبیاست ثلوث در باب
 و خماسی ثلث چون رجب و رباعی چون جمعه
 و خماسی چون سفره جله و هر یک ازین بناها
 بر وجهی است یکی مجرد از وایر یعنی
 حرفی و اصل باشند و دیگری مزید فی

که در وی حرف ناید باشد و فعل را و نسبت
 ثلوث و رباعی و هر یک ازین دو بنا مجرد
 باشد و مزید فی بهر آن قیاس که دانسته
 شد در اسم بی آنکه فصل در لغت جدا
 گردشت و در اصطلاح چیز نیست که حایل
 باشد میان دو معنی که معنی اول غیر دوم
 بوده باشد و معنی اسم مذکور شد و ثلوث
 سه حرف و رباعی یعنی چهار حرف و خماسی
 یعنی پنج حرف و معنی رجب مذکور شد و
 مثالست برای سه حرف و جمعه یعنی جوی
 خورد است و نام شخصی و مثالست جهت
 چهار حرف و سفره جله به است و مثال است برای
 پنج حرف **سوال** چرا فعل خاص نیست
جواب زیرا که فعل نظر معنی و
 کرده از برای سه چیز موضوعست یکی فاعل دوم

سبب صدف و اسم جیب معنی يك جینا است
 یعنی ذات و پس وجبت افراد فعل جیب معنی
 کشید بودند و هر دو روی کثرت است ثقیل
 است و خراس ثقیل پس رعایت تعادل در
 وی کرده او را دو قسم کردانیدت و اسم
 جیب معنی يك فرد داشت او را سه قسم
 کردانیدند تا آنجا نیز رعایت عدالت کرده
 باشند و مجرد اسم مفعول است از باب تفعیل
 و مشتق است از جَرَد بمعنی برهنه شدن
 پس معنی اینك هر يك ازین بناها بردو
 است یکی مُجَرَّد از حروف تراوید که هیچ
 حرف نذاید و بنا نشد پس گویا از حروف
 تراوید برهنه است و معنی قول او بران قیاس
 که دانسته شد در اسم آنست که هر يك از دو بنا
 فعل نیز مجرد میباشد که هر دو حرف وی اصل

بسیار
 اینها
 در

و مزید فیه که در وی حرف نذایدت **سوال**
 چرا از بدای این دو بنای فعل مثال نشود
جواب زیرا که قبل ازین در
 تقسیم کلمه ذکر کرد که فعل جوت ضرب در حراج گویا
 که اکتفا بآن کرده اینجا ذکر کرد و قیاس
 در لغت جمع آمده یعنی جمع قوس که بجا نیست و فرد
 نیز آمده یعنی اندازه و در اصطلاح علمای
 عبارت است از استیلاست مجال کلی بر مجال جزئی
 از
 که این جزئی جزئی آن کلی باشد مثلاً فاعل
 کلیت که در کلام مرفوع است و زید جزئی
 او است که در ضرب زید واقعت پس هرگاه
 خواهیم استیلا کنیم بر مرفوع بودن زید که
 جزئیت بسبب مرفوع بودن فاعل که کلیت
 چنین کنیم که زید در مثل ضرب زید مرفوع
 بواسطه آنکه فاعل است و هر فاعل مرفوع است

سبب نتیجه میدهد که زید مرفوع باشد و چون
لفظ قیاس درین شرح بعد ازین بسیار استعمال
خواهد شد صواب جناب دید که در اینجا حقیق
معنی دی کند **قول** او و میزان در شناختن
حرف اصلی از حرف تواریف و دال است
پس هر حرف که در مقابل یک ازین حروف ثلوثه
باشد اصلی باشد چون زجل که بر وزن
فعل است و نصر که بر وزن فاعل است و هر
حرف که در مقابل اینها نباشد ناید بود
چون ضایک و ناجر که بر وزن فاعل است
و نیضر و یطلب که بر وزن یفعل است و در
بنای رباعی اسم و فعل لا مکیبار مکرر میشود
و در خماسی اسم دو بار جنابک معلوم گردد
بدانک میزان در لغت بمعنی ترازی و ست
سوال میزان را در جای استعمال میکنند

که اجناس بوده یا نقد چون غلات و زیاده
و نقصان او را میخواستند که زیاده را از
نقصان و نقصان را از زیاده تمیز کنند آنرا
بمیزان میسنجند تا معلوم کنند که کدام زیاده
و کدام ناقص است پس بجه مناسب در کلام
عرب میزان قرار میدهند که سه را هیچ
مناسبتی بقیاس نیست **جواب**
آن میزان که برای اجناس قرارداد داده اند
تا تمیز زیاده و نقصان آن کنند آن میزان
لغویست و اما میزان که اند برای کلام عرب
قرارداده اند مراد از آن میزان اصطلاحی
خواهد بود و اصطلاحی ظاهر قاعده است که
بآن قاعده میدانند و تمیز میکنند حروف اصلا
از حروف ناید بمعنا و نت این سه حرف منکره
و این قاعده را تشبیه کرده اند بمیزان نفوی

زیرا که همچنانکه از میزان لغوی میدانشند وزن
 هر چیزی را از جهت غایت و تمیز میکنند نباید
 و نقصان اول ازین قاعده نیز میل کنند
 کلام عرب را زیرا که در کلام عرب حذف واقع
 میشود و قلب میشود و زیاده و نقصان عارض
 کلام ایشان میشود و تغییرات بسبب اعلال
 نیز بسیار واقع میشود پس این قاعده را جهت
 شناختن این تغییرات وضع کرده اند و اول
 میزان نامیده اند از جهت مشابهت
سوال چرا این سه حرف خاص را جهت
 میزان اختیار کرده اند جواب زیرا که مخارج
 حروف بر سه قسم اند شقوق یعنی حرفی که
 از لب خیزند و وسطی یعنی حرفی که از وسط دهان
 خیزند و حلقی یعنی حرفی که از حلق خیزند
 و ایشان میخواهند سه حرف را اختیار کنند

که مشتمل باشند بر جمیع این مخارج مذکور
 این سه حرف اختیار کردند زیرا که **ف**
 مخرج وی لب است **و** لام مخرج او میان
 دهان است **و عین** مخرج او حلق است
 پس از جهت همین این سه حرف را اختیار
 کرده اند **سوال** حروف شقوق و حلقی
 و حلقی خود منحصر در این حروف نیستند زیرا که
 بغیر از حروف دیگر هستند شقوق و بغیر
 از لام نیز حروف دیگر هستند وسطی و بغیر
 از عین حروف دیگر هستند حلقی چنانچه
 در کتب قراءت مبین شده است پس چرا
 این سه حرف خاص اختیار کردند **جواب**
 زیرا که مراد ایشان در مصنفات فن صرف
 بیانات قواعد افعال است یعنی فعلهای اصطلاحی
 پس خواستند از جهت تمیز حروف اصلی از حروف

که هر

نویسد اختیار حرف و ف کنند از ترکیب ایشان
 معنی فعل لغوی بهم رسد از جهت مناسبت
 فعل اصطلاحی و هیچ حرف بغیر ازین سه
 حرف متکلم این قابلیت را نداشتند از جهت
 همین این سه حرف خاص را اختیار کردند
و بدانکه رخی که پروت فعل است
 مثالیم فلان میجر است که جمیع حرف وی
 اصلیت بی سطر اندک را در مقابل فاد جیم
 در مقابل عین و لام در مقابل لام واقعت
 سه اصلیت دارند و حرف ف فعل ثلوث میجر است
 که جمیع حرف وی اصلیت زید که ضا داو
 مقابل فاد صافی او در مقابل عین و یای او در
 مقابل لام واقعت و ضا و یای او در مقابل فاعل اند
 معنی اول اینست و صفی فاعل یای که بیند اول
 انبیا و دو واسطه و ثانی ازین اول و دو پروت

فاعل

فاعل ضا داو اول و ثانی مقابل فاعل
 و را در اول و ضا در دوم مقابل عین و یا از اول
 و را از ثانی مقابل لام پس الف را باید باشد زید
 که در مقابل هیچ یک از فاد عین و لام واقع نشد
 و یقین و یقلب هر دو فعل مستقیل اند اول
 معنی یادی میکند و دوم معنی طلب میکند و هر
 دو از باب اول اند و یا در ایشان فاعل است
 زید که نون یقین و طاء یقلب در مقابل فاد
 یقین را باید و صا د نیم در مقابل یقلب در مقابل
 عین یقین اند و یا یقین و یا یقین در مقابل
 لام یقین اند و یا از ایشان در مقابل هیچ یک
 ازین سه حرف نیست پس ازین **و قول**
 او در بابی زید و اسم و فعل لام یکبار مکرر یقین و ثانی
 ظاهر جماعیت از سوال فاعل و ثانی قبول است
 که هر که داو و ضا و یای او در مقابل فاعل است

پس هرگاه اسمی و فعلی که هرگاه چهار حرف باشد
 و همچنین اسمی پنج حرف باشد چگونه وزن نوات کردن
 و سنجیدن تقریر جواب است که هرگاه اسم و فعل
 چهار حرف باشد در میزان لام را یکبار تکرار میکنند تا دو
 لام شود که لام دوم در مقابل حرف چهارم افتد
 و اگر اسم پنج حرف باشد در میزان لام را دو بار تکرار میکنند
 که تا لام دوم مقابل حرف طبع شود و لام سیم مقابل
 حرف پنجم **قول** او فصل اسم ثلوثی مجرور را ده
 صیفه است قلش قرش کشف عصف جبر عنب
 ابل قفل قمر و قش و مزید فیء وی بسیار است
 و اسم رباعی مجرور را پنج صیفه است جعفر و جهر و
 ذریج و برکت قطر و مزید فیء وی کمتر است و اسم
 خماسی مجرور را صیفه است سرفجل قندمل
 جبرش قره طعش و مزید فیء فیء بنایت اندک است
 و فصل ثلوثی مجرور را سه صیفه است نصر و شرف

این کتاب
 در بیان
 علم
 و کتب

و مزید فیء فعل ثلوثی بسیار است چنانکه بسیار
 و فعل رباعی مجرور را یک بنا است چون و خرجه که بر وزن
 قفل است و مزید فیء وی اندک است چنانکه مثلا
 شود بدانکه قلش یعنی پول قدس یعنی اسب
 گند شانه عصف باز و جبر سیاه عنب انکود
 ابل شتری قفل ظاهر هر دو کیند نام مرغ نیست و شنیف
 که بر پشت اسب پیدل شد باشد از دشت
 انرا نیز هر دو کیند که تغش یعنی کردن سوال اصل و
 تقاضا میکنند که اسم ثلوثی مجرور را دو زده صیفه
 بوده باشد زیرا که فارا سه حالت است از حرکت
 فتم و قمر و کسر و عین را چهار حالت است سکون
 یا این سه حرکت سه در چهار دوازده میشود پس
 چهارده صیفه آمد **جواب** زیرا که ازین دوازده
 صورت است دو صورت شیامده یک کسر تا باقی عین
 متعلق **فعل** و دیگری خم فا و کسر عین همی فعل است

این کتاب
 در بیان
 علم
 و کتب

از این جهت ده صیغه آمده و جعفر که اسم رباعی مجزداست
 مذکور شد و اما در هر یک از سیفید است من کن
 و زبج آرایش است و زب و این تکه که انداز سرها
 داشته باشد من کن و بزرگ نام قبیل است
 و جنکال جانوران و مرغها درنده است من کن
 و نظر کتاب ذات است من کن سوچ که اسم خاص
 مجزاست معنی وی مذکور شد و قد و غیره دو کوا
 گویند و انچه زنان بر موی خود بندند من کن و غیره
 نت پیر بگویند و ما را فی بزرگ من کن و غیره
 پس در این معنی در کنن اللف یافت نشد و در
 کتاب دیده شد **سوال** فعل ثلثه مجزدا
 چرا سه صیغه است و زیاده ازین و کمتر ازین نیست
جواب زیرا که حرکت سه است فتح و ضمه
 و کسره و این فعل ماضی یافتی دارد و نفی و کسره
 و در هر یک از این سه حرف پس از آنکه از این جهت

ازین و کمتر ازین نیامده و بدل آنکه مزید غیر فعل
 داده باب مشهور است که بعد ازین مذکور خواهد
 شد و سه باب دیگر از ملومات وی نیز مذکور
 خواهد شد در آخر کتاب و رباعی مجزدا یک باب
 آمده چون دخرج و دخرج ماضی یخرج مستقبل است
 و مصدر وی تب و بنا آمده یک دخرج و دیگری دخرج
 که هر دو در کنن اللف معنی در کن دانیده اند و الله سوال
 چرا فعل رباعی مجزدا یک باب بنا شده و مقتضای
 عقل آنست که زیاده از ثلثه بوده باشد زیرا که هر
 ثلثه با اعتبار حرف گشت از رباعیست سه صیغه
 آمده باشد ماضی او مقابل هر حرف یک صیغه است
 پس رباعی بایستی که ماضی او را چهار صیغه باشد
جواب زیرا که تعدد صیغهای ماضی با غیر
 حرکت عین الفعل است چنانکه در ثلثه و کسره
 و در رباعی چون عین ساکن است و در ثلثه و کسره

سبکون چون تخرج سوال اجراعین
 و این حرکت نندند که بر وزن فَعْلَلْ شود و یا لام
 الفعل اول را ساکن کنند چنانکه فَعْلَلْ شود و یا لام
 الفعل دوم را ساکن کنند چنانکه فَعْلَلْ شود پس
 بر هر تقدیر سه باب بهم میرسد اما بر تقدیر
 اول فَعْلَلْ و فَعْلَلْ و فَعْلَلْ میشود سه صیغه
 میرسد ماضی را و همچنین بر دو تقدیر دیگر
 هم سه سه صیغه ماضی را بهم میرسد **جواب**
 اما در صورت اول توالی اربع حرکات لازم می آید
 و این در کلام عرب جایز نیست و در صورت دوم
 در جمیع مؤنث غایب التقای ساکنین لازم می آید
 و این هم در کلام عرب جایز نیست و اما بر تقدیر
 سیم لازم می آید که آخر ماضی ساکن شود و حال
 آنکه ماضی را قرار داده اند که می باید آخر و مبنی
 بر فتح بوده باشد پس از این حرکت عین الفعل را ساکن

کرده اند

کرده اند و همین یک باب آمده **قول** او فصل
 هراسمی و فعلی که در حروف اصول او حرف علت و همزه
 و تضعیف نباشد او را صمیم و سالم خوانند چون
 رجل و فمربا که معنی اسم و فعل هاست که مکمل
 شد و حرف جمع حرفست حرف نیز مذکر شد
 و اصول جمع اصل است و اصل در لغت معنی جمع و حسب
 و تبیان است و در اینجا مراد معنی اخیر است که در بیان
 اهل حرف این معنی اخیر را اصطلاح فرموده اند
 زیرا که هر کلمه را که با و لا ترکیب کرده اند بحروف
 خاصه از سه حرف مثل رجل در اسم و در فعل مثل
 ضرب و از جهاد حرف مثل جمع در اسم و در فتح
 در فعل و از پنج حرف مثل منفرجه در اسم آن حرف
 حرف اصول میگویند بواسطه آنکه استیلاء ببناء
 اسم و فعل مذکور پایین حروف نهاده شده است
 و حروف را با اصول قید کرده اند و فایده بیرون

در بیان تقیید
 اسم و فعل با
 صمیم و غیره

در بیان
 اصا
 اصا

دوند مثل آن حرف که در ثلوه در باطن برید میکنند
 زیرا که آنها اصلا نیستند بلکه عارض کلمه میشوند
 و حرف بعد ازین منکر خواهد شد در کلام مضی
 و غیره و الی فلکونند که حرکت داشته باشد و تضعیف
 در لغت دو حین است که دانید نیست و در اصطلاح اهل
 حرف اجتماع دو حرف است ازین جنس در یک کلمه
 و بدانکه نزد مصنف در میان صحیح و سالم فرق
 نیست بلکه هر دو را بیک معنی میداند و صاحب
 مراجع نیز نظربین دارد و اما صاحب زنجانی نزد
 او فرق است میان صحیح و سالم زیرا که گفته است
 ما میخوایم از سالم که سلامت باشد حرف و اصول
 او از غیر و تضعیف و از حرف علت پس نزد او هر
 سالمی صحیح است لازم نیست که سالم باشد مثل
 آخر در اسم و آخر در فعل که صحیح اند اما سالم
 نیستند زیرا که نزد او صحیح آنست که در لغت باشد

علت

و این نسبت را منطقیان عموم و خصوص مطلق
 میگویند و نه مصنف و صاحب مراجع نسبت
 میان ایشان تفاوت است زیرا که مترادفات
 هر دو لفظ اند که بیک معنی بوده باشند **قول**
 او و هر چه در وجه باشد او را هموز خوانند
 چون آخر و آخر و هر چه در و تضعیف باشد
 یعنی دو حرف اصلا و ازین جنس باشد او را هموز ^ع
 خوانند چون مت و مت و هر چه در وی حرف
 علت باشد و آن واوست و یا و الی که منقلب
 باشد از و یا از یا انرا معتل خوانند بدانکه
 مضموز اسم مفعول است از آخر یعنی حنه داشته
 شده پس اگر حنه بجای فاء داند مضموز الفا خوانند
 چون آخر در اسم و آخر در فعل و معنی آخر فرعون است
 و آخر فرعون اگر حنه بجای عین بود او را هموز عین
 گویند چون سأل و اگر حنه بجای او را هموز ^ی

بیت

نبأ آنکه در صورت اول که معتدل الفا میخوانند بر^{سط}
 آنست که حرف علت بجای واقع است و مثال بیا سطران
 میخوانند که مثال یعنی مانند است و هرگاه حرف علت
 بجای فایده آن فعل مانند فعل صحیح است در حرکات و سکنات
 چون و عد تا آخر که مانند نقر است تا آخر و اگر بجای
 و عد اسم است یعنی وعد کرده و وعد فعل ماضی
 احوال است از باب دوم یعنی وعد کرده و اگر بجای
 غین واقعست بواسطه آنکه او را معتدل العین میگویند
 که حرف علت بجای عین است و اجزای بواسطه آن
 میخوانند که اجزای چیزی را میگویند که میانش
 خالی باشد و چون حرف علت در میان واقعست
 گویا که میان نشر خالیست مثل قَدَرٌ و قَالٌ و قَالٌ اسم
 بمعنی گفتن و قَال فعل ماضی یعنی گفت و اصل قَال
 قَدَرٌ بود و او متحرک ماقبل مفتوح و قلب بالف کردند
 قال و آنکه بجای لام باشد بواسطه آن معتدل اللام میخوانند

در بیان
 لفیف

که حرف علت بجای لام واقعست و بواسطه آن ناقصش
 میخوانند که حرف علت در آخر واقع است و گویا که آخرش
 چیزی ندارد ناقص است چون رَمَى و رَمَى دُمِ اسْم است
 یعنی انداختن و دُمِ فعل ماضیست یعنی انداخت و اصلش
 رَمَى بود و یا متحرک ماقبل مفتوح و قلب بالف کردند و شد
 قول او و اگر در معتدل و حرف علت باشد از لفیف خوانند
 بدانکه معنی لنین بهم در پیچیده و جماعت آدمیان که از
 طائفتای مختلفه جمع شده باشند و بهم آمیخته گشت
 و فرام آمدگان آمده است من گشت و معنی دوم در اینجا
 انسب است زیرا که دو حرف علت هر یکی از جنس دیگر
 در یک کلمه میشوند بمعنی دوم مناسب دارد **قول**
 پس اگر فاد لام حرف علت باشد از لفیف مفروق و قایه
 و دَقِ و اگر عین و لام حرف علت باشد از لفیف مفروق
 یا اند چون قُل و قُلوی پس مجموع اسماء و افعال هفت
 نوع بود صحیح و مثال و مضاعف و لفیف ناقص

در بیان
 لفیف

معلوم شود و احوالی هر یک از اینها درین کتاب معلوم شود معون الله و
 حسن توفیق بهر آنکه مفروق اسم مفعول است از فرق یعنی جدا کردن
 و معنی مفروق جدا کرده شده و این نوع را بهر اسم آن لفیف مفروق میگویند
 که حرف صحیح در میان دو حرف علت واقع شده و هر دو را از یکدیگر جدا
 کرده مانند و قاتیه که اسم است یعنی نگه داشتن و لازم شدن و او
 و یا هر دو حرف علت اند و قاف حرف صحیح در عین واقع شده و
 هر دو حرف علت را از یکدیگر جدا کرده و درین اسم الف را یاد شده
 بعد از فاعل فعل تا بعد از لام الفعل و وقتی واحد مذکر معارب
 است از فعل ماضی معلوم از باب دوم از مبتدأ و جملینت مفروق
 یعنی نگه داشت آورد و احسن و ث و ق و ج و با و متحرک ماقبل مفتوح را
 قلب بان کردند و ثی شد یعنی نگه داشت و لازم شد آورد و ماضی اسم
 است بعجز و در نو رویدنو اینان بن و کرسنه کشیدن مذکر در حرف
 علت بی سر عین و لام واقع شده و این نیز است این نوع را لعینت مفروق
 میگویند زیرا که معنی فرات بهم پیوستن است و اینجا دو حرف علت
 بهم پیوسته اند و مفروق اسم مفعول است از فزان و مفروق بعین

بهم پیوسته شده و اصل طوی طوی بوده و قاعده است در
 علم صرف که درین کتاب خواهد آمد هر گاه و او یا در یک
 کلمه جمع شوند و سابق ساکن باشد و او را قلب میگویند
 و یا را در یا ا د غام پس در اینجا نیز چنین کردند طوی شد
 و طوی ماضی است از برای و احدی مذکر می باشد
 از باب دوم از هفت وجه لفیف مفروق و معنی او
 قیاس یعنی اسمی مذکور معلوم است و اصلش
 طوی بود یا و متحرک ماقبل مفتوح مفتوح را قلب
 بالف کردند طوی شد و وجه عدم قلب و او
 بالف انشاء و الله تعالی در جای ذکر خواهد کرد

یکه آن نوع انقباض است
 حرف علت بعد از
 انقباض نباشد و اما
 در اسم آمده است شد
 و این دو هم معنی است

تقسیم ابواب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

قول و فصل دهم است که فعل ثلاثی مجرد
 را سه صیغه است است فعل فعل فعل و این
 هر سه فعل ماضی است که دلالت کنند بر زمان کن
 و هر یکی را مستقبل است که دلالت کنند بر زمان
 آینده و مستقبل فعل سه است فعل فعل فعل

وَفَعَلَ فِعْلٌ جَوْنٌ حَرْبٌ يَفْرُبُ وَفَعَلَ يَفْعُلُ جَوْنٌ
مَتَّعَ يَمَتِّعُ وَاسْتَقْبَلَ فَعِلٌ وَسَمِعَ فَعِلٌ يَسْمَعُ
جَوْنٌ عِلْمٌ يَوْمٌ وَفَعَلَ يَفْعُلُ جَوْنٌ حَسِبَ يَحْسِبُ
وَمُسْتَقْبَلُ فَعْلٍ كِي اسْتَفْعَلَ فَعِلٌ جَوْنٌ شَرَفَ
 شَرَفَتْ بِلَا تَكْ قَبْلَ اِذِيْنِ دَرِ فَصْلِ دَوْمِ مَذْكُورِ
 شَدَّ كِهْ فَعْلٌ لَاهُ فِي مَجْرُوْدِ رَاسِدِ حِيْفِهْ اسْتَفْعَلَ عِلْمٌ
 شَرَفَتْ اِنْشَيْتَ مَعْنَى اَوْ دَانِشْتَهْ شَدَّ كِهْ فَعْلٌ لَاهُ فِي
 مَجْرُوْدِ رَاسِدِ حِيْفِهْ اسْتَفْعَلَ يَكْ مَفْتُوحِ الْعَيْنِ جَوْنٌ فَعْلٌ
 وَدِيْكِرِيْ مَكْسُوْرِ الْعَيْنِ جَوْنٌ عِلْمٌ وَدِيْكِرِيْ مَعْنُوْمِ الْعَيْنِ
جَوْنٌ شَرَفَتْ وَفَعْلٌ اَوْ اِيْنِ مَجْرُوْدِ فَعْلٍ مَاضِيْ اسْتَفْعَلَ
 كِهْ دَلَالَتِ كُنْدِ بَرَزْدِ مَانِ كُنْدِشْتَهْ زِيْلِ كِهْ مَاضِيْ
 دَرِ لَهْفَتِ مَعْنَى كُنْدِشْتَهْ وَرَوْنْدَهْ وَبِيْشِ كِيْرِنْدَهْ وَبِيْجِ
 كَشِيْدَهْ وَدَرِ عِلْمِ مَرْفِ مَعْنَى اَوَّلِ مَسْتَعْمَلِ اسْتَفْعَلَ كِيْ يَاصْطَلَحِ
 اَهْلِ مَرْفِ شَدَّ كِهْ مَاضِيْ بِلَا يَاقِيْنِ مَعْنَى اسْتِهْمَالِ كُنْدِ
 دِصَاغِبِ نَجْمِ خَاخِ تَعْرِيفِ مَاضِيْ بِلَا جَنِيْنِ كَرِهْ مَاضِيْ

قول

است

فَعْلٌ فَعْلٌ الَّذِي دَلَّ عَلَى مَعْنَى وَجَدَ فِي اَنْ مَانِ الْمَاضِيْ يَمِيْنِ
 مَاضِيْ فَعْلِيَّتِ كِهْ دَلَالَتِ كُنْدِ بَرِ مَعْنَى كِهْ يَافْتِ شَدَّ
 اَنْ مَعْنَى دَرِ مَاضِيْ مَاضِيْ وَاعْتِرَاضِ كَرِهْ اَنْ كِهْ
 دَرِ يَنْ تَعْرِيفِ دَوْرِ لَا ذِمَّ مِيْ آيِيْنِ زِيْلِ كِهْ دَرِ اَنْشَيْتَ كِهْ
 شَيْْ مَوْ قَوْفِ بَا شَدَّ بَرِ نَفْعِ مَوْجُوْدِ وَجَوْنِ تَعْرِيفِ كَرِهْ اسْتَفْعَلَ
 مَاضِيْ بِلَا يَاقِيْنِ مَاضِيْ دَانِشْتَنِ مَاضِيْ مَوْ قَوْفِ بَا شَدَّ
 بَرِ مَاضِيْ يَاقِيْنِ مَاضِيْ مَوْ قَوْفِ بَا شَدَّ بَرِ مَاضِيْ وَايْنِ حَاضِرِ
 وَجَوَابِ كَفْتِ اَنْ كِهْ مَرَادِ اَنْ مَاضِيْ اَوَّلِ اَصْطَلَحِيْ اسْتَفْعَلَ
 دَرِ مَاضِيْ دَوْرِ مَرْفِعِ وَدَرِ مَعْنَى كَلَوْمِ جَنِيْنِ مِيْشُوْدِ كِهْ فَعْلٌ
 مَاضِيْ مَرْفِعِ اسْتَفْعَلَ كِهْ دَلَالَتِ كُنْدِ بَرِ مَانِ كُنْدِشْتَهْ يَاقِيْنِ
 دَوْرِ نَبَا شَدَّ وَاسْتَقْبَلَ اسْمِ فَا عِلْسَتْ اِنْ اَسْتَقْبَلَ
 وَدَرِ مَعْنَى اسْتَقْبَالَ دَرِ لَهْفَتِ بِيْ مَاضِيْ بِلَا يَاقِيْنِ وَبِيْشِ
 اَمْدِ مَاضِيْ يَاقِيْنِ مَاضِيْ مَاضِيْ مَاضِيْ مَاضِيْ مَاضِيْ
 دَوْرِ مَصْطَلَحِ شَدَّ كِهْ اَنْ اَيْنِزْدَهْ جِيْزِيَّتِ وَبِيْشِ
 مَاضِيْ كِهْ عَيْنِ اَوْ مَفْتُوحِ بَا شَدَّ مَسْتَقْبَلِ اَوْ بِيْشِ وَجَوْنِ

مَاضِيْ
 مَسْتَقْبَلِ
 مَاضِيْ

آمده و اذات به شرط و یکی با شرط اما آن دو که
 به شرط است یکی آنست که مستقبل بضم عین بوده باشد
 حجت تقریر و دوم آنکه بکسر عین بوده باشد چون
 ضرب یقرئ و آنکه با اشرف است آنست که مستقبل بفتح
 باشد حجت منع یمنع و شرط آنست که یکی از عین
 الفعل یا لام الفعل او حرف حلق بوده باشد چنانکه
 بعد ازین در آخر کتاب اشاره کرده و صاحب زنجانی
 نیز بان اشاره کرده و حرف حلق شش اندیت
 حرف حلق شش بود ای ندر عین که یاد هر حرف
 خاؤ عین دغین **سوال** چرا حدیث خلعین او
 حرف حلق است بضم آمده مستقبل وی **جواب** زیرا
 که هر چه بفتح عین آمده باشد میباید که بفتح باشد
 شرط است که یکی از حرفین مذکور در حرف حلق باشد
 نه آنکه هر چه حرف حلق دارد میباید که بفتح باشد
سوال چرا آئی یا بی بفتح عین آمده و هیچ یک از

حرفین مذکورین **جواب** که صاحب زنجانی اشاره
 کرده یعنی خاؤ و قیاس است او حرف حلق نیست

جواب زیرا که آئی یا بی شاذ است آئی یا بی
سوال چون شاذ باشد که در قرآن کریم نیز
 واقع شده که آئی یا بی الله لایه **جواب** آنکه شاذ
 بر سه قسم است دو قسم اذات مقبولست یکی اذات
 مرد و اذات دو قسم که مقبولست یکی آنست که موافق
 قیاس باشد و مخالف استعمال و دیگر آنکه عکس
 این باشد یعنی مخالف قیاس و موافق استعمال
 و قسم سیم که مرد و د است آنست که مخالف هر دو باشد
 و این قسم اگر در قرآن مجید واقع شود جایز نیست
 و آنکه در قرآن کریم واقعست یکی از دو قسم اولست که
 مقبولست **قول** او پس مجموع ابراب ثلاثی که ماضی و
 مجز است از حرف فار و اید شش است فعل یفعل
 و فعل یفعل و فعل یفعل و این سه باب را اصول

چنانکه صاحب
 زنجانی اشاره
 کرده یعنی خاؤ و
 قیاس است
 آئی یا بی

بیان آنکه
 ابراب ثلاثی
 ماضی و
 مجز و
 مقول

خوانند که حرکت عین مستقبل مخالف حرکت عین
 ماضیست و فَعَلَ یَفْعُلُ وَفَعِلَ یَفْعِلُ وَفَعَلْ یَفْعَلْ
 و این سه باب را فروغ خوانند که حرکت عین ماضی
 مدافق حرکت عین مستقبل است بدانکه قید فَعَلَ
 ماضی در عبارت مذکور بواسطه آنست که در مستقبل
 حروف ذواید می باشد مثلاً یا در تَنْفِرُ وَتَطْلُبُ
 وَتَأْدِرُ تَنْفِرُ وَتَطْلُبُ وَتَأْدِرُ وَاطْلُبُ وَتَدِرُ
 در تَنْفِرُ وَتَطْلُبُ و بدانکه فَعَلَ یَفْعُلُ می باشد
 از برای نَفَرَ یَنْفِرُ وَفَعَلَ یَفْعِلُ از برای نَفَرَ یَنْفِرُ
 و فَعَلَ یَفْعُلُ از برای لَمْ یَفْعَلْ وَفَعَلَ یَفْعَلْ از برای لَمْ یَفْعَلْ
یَمْنَعُ وَفَعَلَ یَفْعِلُ از برای یَسْبِیْ وَیَسْبِیْ و فَعَلَ یَفْعَلُ
 از برای تَنْفِرُ وَتَطْلُبُ و فَعَلَ یَفْعَلُ قیاس عقلی تقاضا میکند
 که فعل ثلث مجرور دانه باب بوده باشد زیرا که این باب
 ماضی مفتوح العین را سه مستقبل است هر یک
 از ماضی مکسور العین و مضموم العین را نیز سه سه

مستقبل بوده باشد پس نه باب بوده باشد
 ثلث مجرور را شش باب آمده **جول ب**
 زیرا که ماضی مکسور العین را یک باب نیامده
 و آن آنست که ماضی مکسور العین را مستقبل بضم
 عین باشد نیامده بواسطه آنکه از کسر بضمه انقضا
 ثقیل است و همچنین آن ماضی که مضموم العین است
 از دو باب نیامده یک آنکه مستقبل مکسور العین
 بوده باشد و دیگری مفتوح العین زیرا که انتفا
 از فتح بکسر و بفتح نیز ثقیل است و نیز هر کلام عرب
 تتبع و پیروی کرده اند نیافتند که ماضی مضموم
 العین بوده باشد و مستقبل مفتوح العین پس
 از اینجهت شش باب آمده و بدانکه معنی اصول
 مذکور شد و اما فروغ جمع فرست و فرج در لغت
 معنی بشاخ درخت و موعا کیسوی و شاخ و بالاقرب
 چیزی است من کنز و در اینجا معنی اول مناسب است

در مفتوح

زیرا که فرع در مقابل اصل است و مذکور شد که اصل
 چیزی آنست که بنای آن چیز بر او باشد پس فرع
 که شاخ درخت باشد و شاخ بی پنج هم نمیرسد
 که اصل است و اصل مقدم بر فرع است که اول پنج
 درخت هم میرسد و بعد از آن شاخ پس رسیدگی فرع
 مقابل اصل است در معنی و مؤخر است از اصل و برگ
 مراد از حرکت حتمه و فتح و کسر است و این القاب بیشتر
 در مبنیات استعمال میکنند و در معنیات نیز
 استعمال میکنند اما کمتر درین حرکت را بر رفع و نصب
 و جرائد اطلاق میکنند و این القاب در معنیات استعمال
 میکنند و پس بدانند که رفع و فرود و جمع و پاشاند
 و فتح و نصب یعنی زیر و کسر و جر یعنی زیر چنانکه
 شاعر صحرایین مضمون را بر پشت نظم کشیده و گفته
 شعر رفع و فرود اعراب پیش است ای سر هست
 نصب و فتح اعراب زیر کسر و جر باشد هم اعراب زیر

بیان القاب
 و اقسام
 حرکات
 و کلمات

یادگیر این بیت را چون آید در سوال قاعده
 و قیاس تقاضا میکنند که آن سه بابی که عین معنی
 در ایشان موافق عین مستقبل است اصل باشند و آن
 سه بابی که عین ایشان مخالف یکدیگر است فرع باشند
 بجهت سبب عکس گفتارند **جواب** آنکه اصل است
 که هر دو کلمه را که نظر کنند در نسبت که در میان لفظی
 ایشان باشد در میان معنیهای ایشان همان نسبت
 بود و باشد پس هرگاه در بین نسبت هم در لفظ هم در معنی
 موافق اند اصل اند و اگر مخالف اند فرع پس حال که نظر میکنیم
 می یابیم آن سه باب را که بحسب لفظ مخالف یکدیگرند
 در معنی نیز مخالف یکدیگرند زیرا که معنی ماضی غیر معنی
 مستقبل است پس این سه باب موافقت در مخالفت
 لفظ و معنی از انجیزت اصل باشند و اما آن سه باب
 دیگر در نسبت لفظ و معنی موافق نیستند زیرا که اگر موافقند
 در لفظ اما مخالف اند در معنی پس در نسبت لفظ و معنی

مفتی

کنند و بیا مسکنه بعد از زمین القل بین اصلش فقل و

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning "الملك" (the king) and "الوزير" (the minister).

بوده خلاصه است که مزید سازند و نقل و به باب تفعیل
 کرده قاعده مذکوره را در دو اجاری ساختند تفعیل
 شد و ماضی و قتل و مضارع او تفعیل است و اینها
 میزنند از بلع کتم نکر و نکر و نکر و اصل کتم کرم بود
 ثلوثی مجرد بود جهت خواستند که مزید سازند به تیا
 تفعیل نقل فرمودند و قاعده در ماضی این باب است
 که تکرار عین الفعل کنند یعنی حرفی ازین سر عین الفعل
 زیاده کنند پس راه دیگر زیاده کرده راه اول را ساکن
 کردند و در ثانی ادغام کردند گرام شد و بیکرم مستقبل
 است از باب منکره و معنی بیکرم برنگردن و بنواختن
 مخ کثر و اما مفاعله او نیز مصدر است و قاعده در واکست
 که میم مضمومه را پیش از فاء الفعل زیاده کنند و الفی بعد
 از فاء الفعل را تا کرده بعد از لام که اصل مفاعله فعل بود
 مصدر ثلوثی مجرد بود چون خواستند که مزید سازند
 نقل و به باب تفعیل و قاعده مذکوره در جاری ساختند

هم بر کار کردن و بزرگ
 شدن و بخشیدن کردن

باب در باب تفعیل

صفت و ماضی و قتل

ما حرکت الشفاه

الدقیق و نحو حرکت

الخال الدقیق که

از نظم لغت عربی

افاده به اشعار

مفاعله شد و ماضی وی که ضارب است قاعده
 در واکست که الفی بعد از فاء الفعل زیاده کنند پس
 ضارب اصلش ضرب بود فعل ثلوثی مجرد بود چون
 خواستند که مزید سازند او را باین باب نقل کردند
 و قاعده مذکوره در دو اجاری ساختند ضارب
 شد و معنی مضاربته و خراب و ضارب یکا کشی
 زدنت مخ کثر و قتل او در ماضی هر یک ازین سه
 باب یک حرف زاید است بدانکه قید ماضی از جهت
 است که در مصدر هر یک ازین سه باب دو حرف
 زاید است چنانکه مذکور شد و نیز در مستقبل
 هر یک ازین سه باب دو حرف زاید است اما در باب
 افعال چون بیکرم که در اصل یکا اگر مزید یا در مزید زیاده
 شده است و وجه حذف این حرف از فعل مستقبل
 بعد از این می آید انشاء الله تعالی در موضع خود
 و اما باب تفعیل چون بیکرم که حرف زید و حرف زاید است

یاء مفتوحه در اول و تکرار عین الفعل و اما باب
 مفاعله جرت بضاربه و درین دو حرف زاید است
 یاء مضمومه پیش از فاء الفعل و الی بعد از فاء الفعل مجله
 ماضی که درین سه باب مذکور یک حرف زاید است
 چنانکه مذکور شد **قول** او و افعال اَفْتَعَلَ یَفْتَعِلُ
اَفْتَعَلَا جَوْتُ اَلْکُتُبَ یُکْتِبُ اَلْکُتُبَ و افعال اَفْعَلَ
یَفْعَلُ اِنْفَعَلَا جَوْتُ اَفْعَرْتُ یَفْعَرُ اَفْعَرَا و افعال
تَفَعَّلَ یَتَفَعَّلُ تَفَعَّلُوا جَوْتُ تَفَعَّلْتُ یَتَفَعَّلُونَ
تَفَعَّلَا اَعْلُ یَتَفَاعَلُ تَفَاعَلُوا جَوْتُ تَفَاعَلْتُ یَتَفَاعَلُونَ
تَفَاعَلَا و افعال اَفْعَلَّ یَفْعَلُّ اَفْعَلَّوْا جَوْتُ
 اَفْعَلَّوْا جَوْتُ اَفْعَلَّوْا جَوْتُ اَفْعَلَّوْا جَوْتُ
 بلانکه دیگر از ابواب ثلوثه مزید فی مضمومه باب افعال
 و افعال مصدر است و قاعده درین مصدر مزیده
 کردن هر چه مکسوره است پیش از فاء الفعل و قاعده مکسوره
 بعد از فاء الفعل و الی بعد از عین الفعل و افعال که حاصل

افعال بود مصدر ثلوثه بود جوت افعال استند که مزید سازند
 ادراک باین باب نقل کردند و قاعده مذکور در جاری
 ساختند افعال شد و آمیزان کتاب است
 و همچنین افعال یفعل میزان اند از برای اکتساب
 یکتب و اصل اکتساب کتب بود و قاعده او است
 که هر چه مکسوره پیش از فاء الفعل و قاعده مفتوحه بعد از
 زیاده کنند جوت چنین کردند اکتساب شد و یکتب
 مستقبل او است و معنی اکتساب طلب روزی کردن
 است بسیع خود و فراوان آوردن چیزی و حاصل کردن
 و تعریف کردن در کسب هم کثر و شایع است و شرح نجاشی
 ذکر کرده که معنی وی مبالغه کردن و اضطراب نمودن است
 در کسب و اما افعال و قاعده در که مصدر است است
 که هر چه مکسوره و توت ساکنه پیش از فاء الفعل مزیده
 کنند و الی بعد از عین الفعل و اصلش افعال بوده
 مصدر ثلوثه مجرد بود جوت مزید ساختند نقل کردند

اور ایجاب مذکور وقاعده مذکوره را در وجاری ساختن تفعل
 ساختن انفعال شد و آمیزان اینها نیست و اما
 وی اینها نیست و انفعال میزان و سیت وقاعده
 در ماضی این باب است که هر چه مکسوره یا وزن ساکنه
 پیش از فاء الفعل زیاد کنند سید اصل انفعال حرف
 بوده قول اول مجرب بود چون خواستند که مزید سازند
 امر انقل کردند بیاب مذکور وقاعده مذکوره در وجاری
 ساختن انفعال شد و مستقبل وی نیز ثابت است
 و میزان او تیقوله است و معنی انفعال و کثر الف
 یا زکشتن است و اما تفعل و او نیز مصدر است از
 ثلوث مزبویه وقاعده در مصدر مذکور زیاده کردن
 تا مقهور است پیش از فاء الفعل و تکرار عین الف
 و هم عین الفعل و ماضی می نیز همین قاعده است
 انفعال عین الفعل و اصل تفعل و مصدر تفعل است
 و اما در وجاری ساختن و اباب مذکور نقلش

است
 و در حاشیه

کردن

کردند وقاعده مذکوره در وجاری ساختن تفعل
 شد و همین ماضی ویر که تفعل است اصلش فعل بود
 ثلوث مجرب بود چون خواستند که مزید سازند اور ایجاب
 مذکور نقل کردند وقاعده مذکوره در وجاری ساختن
 تفعل شد و تفعل تیقوله تفعل میزانند برای
 تفرق تفرق تفرقا و اصلشان قیاس میزان معلوم
 توان کرد و معنی تفرق شرح در کاری کردن و ستاند
 و حیل نمودن است من کثر و اما تفاعل و او نیز مصدر
 ثلوث مزبویه ده باب مشهور است وقاعده در مصدر
 و ماضی این باب نیز یکسان است زیرا که قاعده در و است
 که تا مفتوح در اول می زیاده کنند و الف بعد از فاء الف
 پس اصل تفاعل که مصدر است و قول است و اما تفاعل
 که تفاعل است فعل است هر دو ثلوث مجرب بود چون
 خواستند که مزید سازند و اباب مذکور نقل کردند
 مذکور در وجاری ساختن و اباب مذکور نقلش

فعله

در میان مصدر و ماضی بجز وقتی است میانکه مذکر باشد
و مستقبل تیفاعل است و این هر سه نیز میزنند برای
تَضَارِبُ تَضَارِبُ تَضَارِبًا و اصل اینها را نیز قیاس
بمیزان ایشان کنند و معنی تَضَارِبُ با هم دیگر نمیزنند
است مخزن و اما افعال از جمله ابواب ثلاثه مزیدیه
و مصدر است و قاعده درو که مصدر است آنست
که هزوه مکسوره پیش از فاء الفعل زیاده کنند و الی بعد
انکلام الفعل و تکرار نام الفعل و در ماضی قاعده آنست که
هزوه مکسوره پیش از فاء الفعل زیاده کنند و تکرار نام
الفعل پس اصل افعال که مصدر است فعل بود که مصدر
ثلاثه مجزاست چون خواستند که مزید سازند فاعلا و
با این باب کردند و قاعده مذکور در وجای ساختند
افعال شدند و اصل ماضی که فاعلا است فاعلا و فعل
ثلاثه مجزود بود چون خواستند که مزید سازند فاعلا کردند
بیا این مذکور و قاعده مذکور در وجای ساختند

افعل شدند و افعال یفعل افعلا لا میزان آخر میزنند
اندیش اصلش از قیاس باید کرد میزان ایشان و افعال
معنی سرخ شدند بقایت زیاده که این باب از جزیات
مبالغه است و این باب نیامده لالا و جنانکه در
شرح فغان شراح ثقات از آن ذکر کرده و نیز گفته که این
باب محصور است بر رنگه عیب و قول او در ماضی
هر یک از این پنج باب دو حرف زیاده است در اینجا نیز
قیل ماضی است همان در هر یک است که قبل از این در افعال
سه گانه که هر یک یک حرف زیاده بود کنشست یعنی در مستقبل
زیاده از دو حرف زیاده است و در مصدر نیز لالا در مصدر
دو باب که تفعل و تفاعل است که در این دو باب مصدر
موافق مضیبت در حرف مزایه **قول** او و اشتغال
استفعل یستفعل یستفعلان و چون استخرج یستخرج
استخرج یجاد افعیل و افعال یفعلان افعیلان و چون
اجازت بخار و اجازت و در ماضی هر یک از این دو باب سه حرف

زاید است بدانکه دیگر از افعال ثلثه مزید مشهوره
 باب استنعا و افعیل است و قاعده در مصدر اول
 زباید کردن همزه مکسوره و سین ساکنه و تاء مکسوره
 و الی بعد از عین الفعل است و مثل استفعال که احتش
 فعل بود مصدر ثلثه مجرد بود چون خواستند که مزید
 سازند نقل او بیاب استفعال کرده اند و قاعده مذکوره
 در وجاری ساختند استفعال شد و قاعده فعل
 ماضی این باب آنست که همزه مکسوره در اول وی زباید
 کنند و سین ساکنه و تاء مفتوحه چون استفعال که اصلش
 فعل بود فعل ماضی ثلثه مجرد بود خواستند که مزید سازند
 نقل او بیاب استفعال کردند و قاعده مذکوره در وجاری
 ساختند استفعال شد و مستقبل وی یستفعل است
 و استفعال یستفعل استفعالا میزنند بر این استخراج
یستخرج استخراج و اصل اینها با قیاس میزنند ایشان
 بایب کرد و استخراج بمعنی پروراند آوردن است و اما

قاعده در مصدر دوم آنست که همزه مکسوره پیش از الف
 و یا ساکنه بعد از عین الفعل و الی بعد از لام الفعل واقع
 شود و تکرار لام الفعل مثل افعیل که اصلش فعل
 بود مصدر ثلثه مجرد بود چون خواستند که مزید سازند
 نقل او بیاب مذکور کردند و قاعده مذکوره در وجاری
 ساختند افعیل شد و قاعده فعل ماضی باب
 مذکور آنست که همزه مکسوره پیش از فاء الفعل و الی
 بعد از عین الفعل و تکرار لام الفعل کنند مثل افعالا
 که اصلش فعل بود فعل ماضی ثلثه مجرد بود چون خواستند
 که مزید سازند او را نقل کردند بیاب مذکور و قاعده
 مذکوره در وجاری ساختند افعالا شد و مستقبل
 این باب یفعل است و افعالا یفعل افعیلا
 میزنند بر این اخرج اخرجا اخرجوا پس قیاس کنند اصلها
 ایشان را باین ایشان و اخرجوا بمعنی سرخ شدند
 بغایت الغایت زیرا که درین باب مبالغه پیشتر است از باب

در بیان باب
تجرب و تخریج

افعال حیال که شجاع تفتازانی بان اشارت کرده در شرح
زنجانی و مقررات است که زیاده لغزالات میکنند بر زیاده
معنی و در اینجا نیز فنیده ماضی کرده که در ماضی هر یک ازین
دو باب سه حرف زاید است بواسطه آنست که در مصدر ایشان
منکر باشد که چهار حرف زیاده میشوند **قول** او فصل
دانسته شد که فعل رایج در باب است **فَعَّلَ**
فَعَّلَهُ و **فَعَّلَا** چون **تَخْرَجُ** **تَخْرَجُ** **تَخْرَجُ** و **تَخْرَجُوا** و مزید
فیه وی سه بابست **تَفَعَّلَ** **تَفَعَّلُوا** **تَفَعَّلُوا** چون
چون **تَخْرَجُ** **تَخْرَجُ** **تَخْرَجُ** **تَخْرَجُوا** و در ماضی ازین باب بی حرف
زاید است افعال **فَعَّلَ** **فَعَّلُوا** **فَعَّلُوا** **فَعَّلُوا**
أَخْرَجَ **أَخْرَجُوا** **أَخْرَجُوا** **أَخْرَجُوا** و افعال **فَعَّلَ** **فَعَّلُوا**
چون **أَخْرَجَ** **أَخْرَجُوا** **أَخْرَجُوا** **أَخْرَجُوا** و در ماضی هر یک ازین دو باب
دو حرف زاید است بدانکه در فصل دوم منکر شد که
فعل رباعی مجرد را یک بابست چنانکه گفت و فعل رباعی
مجرد را یک باب است چون **تَخْرَجُ** که بر وزن **فَعَّلَ** است

و مزید فیه وی اندکست و ما نیز ذکر کردیم سبب اینکه
جراک باب آمده و معنی **تَخْرَجُ** نیز ذکر کرده شد در اینجا اگر
نیکم و بدانکه **تَخْرَجُ** مستقبل وی است و **تَخْرَجُ** و **تَخْرَجُوا**
هر دو مصدر اند و **فَعَّلَ** **فَعَّلُوا** **فَعَّلُوا** و **فَعَّلُوا** نیز اند
تَخْرَجُ **تَخْرَجُ** **تَخْرَجُ** و **تَخْرَجُوا** و **تَخْرَجُوا** و **تَخْرَجُوا** و **تَخْرَجُوا**
در میزان نیز یاد در اصول ایشان و مزید غیر از این
باب آمده یک **تَفَعَّلَ** است که مصدر است و قاعده در و
و در ماضی او که **تَفَعَّلَ** است زیاد کردن تا و مقصور است
بشیرانه فار الفعل پس اصل **تَفَعَّلَ** **تَفَعَّلُوا** فعل رباعی
مجرد بود چون خواستند که مزید سازند فاعل و باب **تَفَعَّلَ**
کردند و قاعده منکره این باب در و جازی ساختند
تَفَعَّلَ شده همچنین در مصدر وی همین قاعده منکره
جاریست و **تَفَعَّلَ** **تَفَعَّلُوا** میزانند برای **تَخْرَجُ** **تَخْرَجُ**
تَخْرَجُ و قیاس کنند زیادتی اصل را بر زیادتی میزان
و معنی **تَخْرَجُ** در که دیدنست و دیگر از باب رباعی مزید

برای

فیه افعل است و او مصدر است و قاعده در وی زیاده
 کردن هزء مکسوره است پیش از فاء الفعل و نون ساکنه
 بعد از عین الفعل و الف میانه هر دو لام بین اصلی
 فعلیه بعد یا فعل اول مصدر رباعی بود و در حق است که
 مزید سازند ایشان را باین باب مذکور نقل کردند
 و قاعده مذکوره در ایشان جاری ساختند افعلول
 شدند و قاعده در ماضی وی همین مذکور است
 الا زیاده کردن الف در میانه دو لام و از این جهت گفتند
 که در ماضی دو حرف زاید است بخلاف مصدر مذکور
 که در و سه حرف زاید است و در اینجا فعل مستقبل نیز باین
 مراعتست زیرا که در و نیز دو حرف زاید است پس قید شد
 جهت اخراج مصدر است و هر يك از افعلول یفعلول
 افعلول لا میزنند برای هر يك از اخرج یخرج اخرج
 در زیاده این اصول و قیاس باینها ایشان
 باید کرد و معنی اخرج انجام در لغت کنز فرام آمدن و غلبه

و انبوه شدند و وجه فرق در میان افعلول رباعی
 مزید و افعلول ثلاثی مزید فیه که از جمله ملحقات ثلاثی
 مزید فیه است انشأ الله تعالی در موضع تفصیل این
 مزید فیه مذکور خواهد شد و دیگر از ابواب رباعی مزید
 فیه باب افعلول است و تشدید لام و او مصدر است
 و قاعده در وی زیاده کردن هزء است پیش از فاء الفعل
 و الفی بعد از لام الفعل و تکرار لام الفعل دوم
 و تکرار سبب اصل افعلول نیز فعلیه یا فعلیه بوده
 قاعده مذکوره در و جاری گردانیدند افعلول شدند
 و افعلول است و قاعده در وی زیاده کردن هزء مکسوره
 پیش از فاء الفعل و تکرار لام الفعل و مکمل اصلی فعل
 بود فعل رباعی بود چون مزید گردانیدند قاعده مذکوره
 را در و جاری ساختند افعلول شد مستقبل وی
 یفعلول است و این هر سه میزنند برای اقشع یقشع
 اقشع را و قیاس اینها را باینها ایشان باید کرد و معنی

در بیان تقسیم
از مصدر
بغير مصدر

اقتضاد در کثر اللف موی از تف برخاستن از سر مایا از لرز مایا
از تدریس است **قول** او فصل اسم بود و قسم است مصدر
و غیر مصدر و مصدر است که در آخر معنی او بفاد سر تا و نون
باشد و یا دال و نون چون القتل کشتن و القرب زدن
و فعل ماضی و مستقبل و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم الت
و اسم مکان و اسم زمان از مصدر مشتق اند بدانکه معنی مصدر
در کثر اللف بازگشتگاه و بزم آمد نگاه است و مراد اینجا معنی
دوام است یعنی محل پیر و ن آمدن چیزی و او اسم مکان است
یعنی مکانی که صادر شود از چیزی مثلاً ضرب که مصدر است
ضرب که فعل مضارع و ضرب که فعل مستقبل است و ضارب
که اسم فاعل است و مغضوب که اسم مفعول است هم از و صادر
شده اند یعنی از و پیر و ن آمده اند و اما مفتاح که اسم
الت است از فتح که مصدر است و پیر و ن آمده و معنی فتح
کشودنست پس مفتاح معنی الت کشودنست و جلیست
میان اسم زمان و اسم مکان یعنی زمان نشستن و مکان

نشستن از جلیس پیر و ن آمده که مصدر است و جلیس
بمعنی نشستن است و مصدر اصطلاح حرف بیان است
که در آخر معنی او بفاد سر تا و نون باشد یا دال و نون
چنانکه مصدر ذکر کرد **سوال** پس بنا برین از هر
موی که جدیدین مصدر باشد زیرا که معنی وی در فاد سر تا و نون
و نون نیست **جواب** است که گفتند آنچه مصدر است
میباشد که در آخر معنی او دال و نون و یا تا و نون باشد
اما نگفته اند که هر چه در آخر معنی او دال و نون باشد
و یا تا و نون او مصدر است و **جواب** دیگر آنکه
مصدر با غلامتیب و آن است که هرگاه حرف از
آخر معنی او حذف کنند آنچه بماند معنی فعل ماضی باشد
که از زمان مصدر پیر و ن آمده باشد مثلاً ضرب
که معنی او زدندست و قتی که نون را از آخر وی بپزدانند
زد می ماند که معنی ضرب است و ضرب فعل ماضیست
که از همین ضرب مشتق است و همچو قتل که معنی او

کشتن است هرگاه نذر از آخری حذف کنند کشت
می ماند که معنی قتل است و قتل است فعل ماضیست
که از قتل مشتق است بخلاف کردن که جوت نذر از
آخر و بیند زدن کرد می ماند و در هیچ فعل ماضیست
مذکر نیست پس جید اسم است جامده مقابل ماضیست
و معنی جامد آنکه چیزی از وصافه نشود **سوال**
در مصدر رساله امثله مذکور است که از مصدر نه وجه
باز میگردد که آن ماضی است و مستقبل و اسم فاعل و اسم
مفعول و امر و نوری و نفی و جحد و استغفار و در این رساله از
امروز تا آخر نیاورده و اسم الت و اسم مکان و اسم زمان
آورده پس وجه این چه باشد **جواب** ممکن است
که گوئیم که جوت فعل مستقبل و از گذشته امر و نوری و نفی و جحد
و استغفار امر و تحت و حاصل اند از این جهت الگای مستقبل
کرده باشد اما از نریل که اگر اغرایب است از شش صیغه
مغایب فعل مستقبل حاصل میشود بزاید و لام امر جوت

بشر نکر

لیفت تا آخر و اگر ماضی است آن نیز از شش صیغه طلب
فعل مستقبل حاصل میشود مثل نریل تا آخر جتا که تنبیر
در این کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اما
فعل امر و نفی نیز فعل مستقبل اند بنیادی که لا و نری و لا نری
خبنا که بیاید نیز و اما جحد و ادیر فعل مستقبل است زیرا
که جامده و اما استغفار نیز فعل مستقبل است
بزاید و حل جتا که احوال ایشان نیز در این کتاب
معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی و اما وجه عدم
ذکر اسم آلت و اسم مکان و اسم زمان در رساله امثله
و چه ظاهری ندارد مگر گوئیم که چون آن رساله مختصر است
بواسطه اختصار دنیا آورده باشد و بدانکه قسم دیگر
از اسم که غیر مصدر است مراد از وی اسمیت جامد یعنی
مذکور که اصل اسم از وجهی مشتق نباشد جوت اسم نری
دختر و دیگر وجهی مانند اینها باشد و در این کتاب
بجای از آن قسمی از اسم میکنند که مصدر است و از وی

بشر نکر

صادر میشود و آن قسم دیگر که جامد است در کتب
 غوی از بحث کرده میشود و اما تعریف مذکور از باب اسم
 شامل هر دو قسم نیست و منافات ندارد **فایده** بدانکه
 الف و لامی که داخل قتل و ضرب مذکور شده جزو کلمه
 نیست و انرا الف لام تعریف میکنند و ذکر و اینجاست
 نسبت و ~~و~~ **فایده** همچنین حروف و لام که بعد از این داخل
 مصدر و غیر او شود ازین مقوله است و احوال او در
 کتب غیره مبین است **قول** او باب فعل یفعل الصیغ
 التثنية کردن ماضی ویرا چه داده مثلث شش
 مفایب را برد و شش مخاطب را برد و دو صواب نفس
 مشکله را و آن شش که مفایب را برد سه مذکور است
 چون **نقر نقر** و آن سه مؤنث را چون **نقرت نقرت**
نقرن و آن شش که مخاطب را برد سه مذکور است
نقرت نقرت و آن سه مؤنث را چون **نقرت نقرت**
نقرن و آن دو که حکایت تنسیر را برد چون **نقرت**

برای اینها نسبت و آنرا علم
 و بیان فعل
 ماضی از ثلاث
 ماضی صیغ

نقرنا

نقرنا بدانکه باب حبس معنی چنانکه کنز اللغه مذکور است
 در است و وجه مناسبت ذکر او در اوائل مجتبه ظاهر
 از باب تشبیه است زیرا که چون باب حرابتی کلامی
 ذکر میکنند که مفاد کلامه ماقبل باشد و این ابتدای
 کلامه مشتبه در خانه و در اینهاست هر چه باشد
 باشد باینها و اول خانه که ابتدای دخل است در خانه است
 و در خانه بی حر نیستا شدن پس همچنین ابتدای کلامه نیز
 مانند در خانه در میخورد از این جهت باب را ذکر میکنند
 در اوائل مجتبه و الله تعالی اعلم بحقیقه الاشیاء و مراد
 از فعل یفعل که عین ماضی او مفتوح است و عین
 مستقبل مضارع باب اول است از ابواب ششگانه ثلثه
 مجرور که قبل ازین مذکور شدند و صیغ از آن هفت قسم
 مذکور است و ابتدا بصیغ از جهت آن که در کتب صیغ
 آنست به علت باشد و معتین است که هر چه به علت است
 اشرف است از چیزی که با علت است و بدانکه الف و لامی که داخل

صحیح است و همچنین الف دلا می که داخل نمر است همان
الف و لامیت که قبل ازین مذکور شد و نمر مصدر است
همچنین یاری کردن نمر و نمره و نام و منصوبه و اکثر و لا شفره
و کم نمره و لا نمره و هکذا نمره از وی مشتق اند و ماضی نمره
شد و او اسم و اعلست از نمره نمری و معنی مثال در لغت که
مانند است مناسب این مقام نیست مگر این که مراد از
معنی اصطلاحیست زیرا که مثال در اصطلاح علمای هر بیت
که از هر بیت ترخیص مراد آرد مثله هرگاه کسی دعوی کند که
باب اول از لغت مجرد ماضی مفتوح العین و مستقبل بنوع العین
است پس نمر را نا آخر و نمره را آخری ذکر میکند و میکند
مثال اینها پس بنا برین تحقیق معنی کلام مصنف که ماضی و
چهارده مثال است آنست که هر یک ازین چهارده صیغه
قابلیت مثال شدن دارند که در مراد مذکور میشوند و الله اعلم
و مغایب کسی بگویند که حاضر نزد این کس نباشد و او اسم است
از غیبت و مخاطب کسی را میگویند که حاضر باشد و او نیز اسم است

از خطاب و مذکور هر چه می باشد و او نیز اسم مفعول است از گفتار
و مؤنث هر چه ماضی باشد و او نیز اسم مفعول است از انشاء
و نمر یعنی یاری کرده و مراد صیغه واحد مغایب مذکور است از فعل
ماضی از باب اول از لغت و چه صحیح و نمر یعنی یاری کردن
دومر و او تثنیه مذکور است و او نیز در باب دوم هفت
قسم مانند نمر است و همچنین است خیاس بر جمع صیغه ها
چهارده مثال و نمر در اصل نمر بوده چون خواستند که از برای
تثنیه بنا کنند الف که نشانه تثنیه است زیاده کردند
و نمر و این یاری کردن کرده مردان صیغه جمع مغایب مذکور
است و اصلش نمر بوده چون خواستند که از برای جمع بنا کنند
و او که نشانه جمع بود زیاده کردند و ماضی و ماضی و ماضی
که نمایند در جهت مناسبت و او نمر و او نمر و او نمر
چهارده و او جمع الف میگویند جواب تا این
و او مشبه شود با و عطف مغلز تثنیه نمر و عمر و سوال
دیگر مسلم داشتیم که در جای که او جمع از کلمه جلیا شد آن

مشتبه میشود و باو عطف می واد تفرقة و عدو اما جای
 که واد جمع متصل باشد بکلمه جریت واد طلبنا و تفرقا
 میرویند **جواب** اینجا بعد از واد جمع الی
 از جهت موافقت واد متصل میرویند چنانچه در شرح
 امثله اشاره شده و تفرقة یعنی یاری کرد ازین صیغه
 واحد معنای تفرقة است از فعل ماضی و اصل او تفرقه بود
 واحد مذکر جریت خواستند که از جهت مؤنث بنا کنند
 تا که نشانه تانیث است هرگز وی زیاده کردند تفرقة
 شد و تفرقة یعنی یاری کردند و وزن صیغه تثنیه مقابله
 مؤنث است از فعل ماضی و اصلش تفرقة بود جریت
 خواستند که از بلی تثنیه بنا کنند الی که نشانه تثنیه است
 زیاده کردند و ما قبل الی لا متخرج کرانید و تفرقة
 الی تفرقة شد و تفرقة یعنی یاری کردند که وزن تثنیه
 جمع مغایب مؤنث است از فعل ماضی و اصلش تفرقة
 بود جریت خواستند که از بلی جمع بنا کنند و تفرقة که نشانه جمع

مؤنث است هرگز وی زیاده کردند تفرقة شد
 تا و الی میگرد بر تانیث و وزن دلالت میکرد بر جمع
 و بر تانیث با وجود تفرقة از تاسیغی شدن تفرقة
 حذف کردند تفرقة شد تا الی اربع حرکات شد
 در یک کلمه یعنی چهار حرکت پی هم رسیدن این در کلمه
 عرب مکرر هست لاکم لا الفعل است ساکن کردن
 تفرقة شد سوال چرا ساکن لام را اختیار کردند
 فاعلیت طو یا همین تفرقة که زیاده کردند ساکن نکردند
جواب اما ساکن فاعلیت واجب تعدیل است لکن
 بود و لکن ساکن عین موجب اشتباه صیغه جمع مؤنث
 تفرقة مجرد میشود با حروف و فعل ماضی را با حروف و زیاده
 که تفرقة میشود و او بر وزن و خرج است و امانت
 زیاده را بواسطه آن ساکن نکردند که این وزن اگر
 کلمه دیگر است اما جریت لزوم بسیاری دارد بکلمه که
 ملحق او شده که بیا که یک کلمه است با آنچه ملحق میشود

وادراخرکه است و آخر که ماضی شرط که مفتوح باشد
 پس از این جهت در این سه ساکن نکره در وجهین
 قیاس کن باقی شش صیغه مخاطب و دو صیغه مشکر که
 در آخر هر یکی خبری متصل میشود پس لام را ساکن بگیرد
 جهت رفع تعلق اربع حرکات و نفرت یعنی یاری کردی
 نفرت صیغه واحد مخاطب مذکر است از فعل ماضی
 و اصلش نفرت بوده تا مفتوح در آخر دی زیاده کردند
 علامت مخاطب و در آنکه لام الفعل است ساکن کردند
 جهت رفع تعلق اربع حرکات چنانکه مذکور شد نفرت
 شد و نفرت یعنی یاری کردید شما دو مرد صیغه تنسیه
 مخاطب مذکر است از فعل ماضی و اصلش نفرت بود
 بود جهت خواستند که از برای تنسیه بنا کنند الف که علامت
 تنسیه است آوردند نفرتا شد مشتبه میشود باحد
 آنجا که در شعر شئت را شئت خوانند چنانکه در آیه مذکور
 زیرا که شئت اصلش شئت است و اوردند مخاطب

شرح

شئت را

شئت را از جهت خرومرت شعر اشباع کردند شئت
 شد و معنی اشباع بر کرد شئت پس از جهت رفع
 اشتیاء میم آوردند و ماقبل میم را از جهت مست
 مضموم کردند شئت نفرتا شد **سوال** معلوم
 شود که شئت اصلش شئت بوده **جواب**
 زیرا که این شئت خطا است بآنکه تعالی که در شعر
 واقع شده چنانکه شاعر گفته شعر حکم یا الی کین
 شئت فایق قند هیت بما رختیا معنی ای بار خدایا
 حکم کن هر غمی که خواهی که تحقیق من راضی شده ام یا نه
 تقدیرات راضی هستند و یقین است که الله تعالی واحد
 من جمیع الجهات و فیه که از برای خطاب بر احد باشد
 باید که ضمیر او واحد بوده باشد و نفرت یعنی یاری
 کردید شما دو مرد از این صیغه جمع مخاطب مذکر است
 از فعل ماضی و اصلش نفرت بود جهت خواستند
 که از برای جمع مذکر بنا کنند و او که علامت جمع مذکر

در آفریدی زیاده کردند و ماقبل و او را مضموم
کرد انیدند نظر ثانی شد این نیز مشتبه میشود
بیاورد که نند است و در شعر واقع شده چنانکه
شاعر گفته است **شعر** یا قمر قد قتلث او کثر
و بعد حیقال الرجال صحت یعنی ای قمر تحقیق که من
سخت پر شد و ام یا نزد یک شده ام بآن و بعد
از سخت پر شدت مردان هر گشت پس بواسطه رفع
اشتباه میم آوردند و ماقبل میم را مضموم کردند
نظر ثانی شدیم و او هر دو دلالت میکردند بر جمع
یا وجه دیم از او مستغنی شدند و او را حذف کردند
نظر ثانی شد چنانکه در شرح امثله نیز مذکور است **سوال**
از چه معلوم شود که د ثانی واحد است **جواب**
از آنکه عطف او کرده بفعل حقیقت که از برای تشکیم واحد است
و عطف تعاضدا میکند که این فعل معطوف نیز همانند
فعل معطوف علیه مقرر باشد **سوال** سبب این واحد

ما

واو است **جواب** این واو واحد نیست
بلکه واو بیت که از اشباع خبرهم رسیده است
جهت خبر صفت شعر و نقرت یعنی یاری میکند کردن
صیغه واحد غائب مؤنث است از فعل ماضی و اصلش
نقرت بود برای مذکر چون خبر است که از برای مؤنث
منا کنند تا از ماکسوس گردد اینند در نقرت شده
سوال خبر آن مذکور مفتوح است و تاء مؤنث
مکسر **جواب** زیرا که تاء فرقی باشد میان
مذکر و مؤنث **سوال** چرا بر عکس این نکرده
که نیز فرقی می رسد **جواب** زیرا که کسر
مؤنث مناسبتی هست هم بحسب لفظ و هم بحسب
معنی اما بحسب لفظ بواسطه آنکه هرگاه خطاب بؤنث
کنند در امر یا را می آورند مثل انقری و افری و کسر
اخت یا است بر کسر بؤنث این مناسبت دارد
و فقره دارد و اما بحسب معنی زیرا که کسر معنی شکستن است

ما

و چون یا مؤنث شمس است و صغیر می باشد نسبت
 بمنکر پس از اینجهت کسر مؤنث مناسبت دارد و نیز
 کسر جزء یا است و فتح جزء الف و حین که اشاره کنند
 بمنکر می شود و حذف می گویند و اگر اشاره بمنکر
 کنند می گویند هندی پس از جهت این مناسبت
 کسر را جهت مؤنث و فتح را جهت مذکر اختیار کردند
 و کسر ثانی یعنی یاری کردید شما دو زن صیغه تنسیم و
 مؤنث است از فعل ماضی و اصلش تفرقت بود چون
 خواستند که از برای تنسیم بنا کنند الف که علامت
 تنسیم است زیاده کردند و ما قبل الف را از جهت
 مناسبت مفتوح کردند تا شد پس همان وجهی
 که در نظر تمام مذکر مذکور شد در اینجا نیز جاری گردانیدند
 نظر ثانی شد و بدانکه نظر ثانی بحسب صیغه مشترکست میان
 تنسیم مذکر و تنسیم مؤنث چنانکه مذکور شد و ص
 اصل مختلف اند نیز چنانکه گذشت و تفرقت یعنی یاری کردید

شر کرده دندان صیغه جمع مخاطب مؤنث است
 از فعل ماضی اصل او تفرقت بود چون خواستند
 که از برای جمع مؤنث بنا کنند نون که علامت جمع
 هم مؤنث است زیاده کردند و تفرقت شد چون
 در جمع مذکر که اصل بود می آورده بودند در جمع مؤنث
 که فرست نیز آورده اند تا فتح بر فتحه اصل بایستد
 و ما قبل میم را مضموم گردانیدند و تفرقت شد میم
 و نون قریب التخرج بودند میم را بیون کردند و نون را
 در نون ادغام تفرقت شد چنانکه در شرح امله
 مذکور است و تفرقت یعنی یاری کردم من صیغه واحد
 مکمل است از فعل ماضی و مشترکست میان واحد
 مذکر و واحد مؤنث زیرا که واحد مذکر کوید تفرقت
 و واحد مؤنث کوید تفرقت و نظر ثانی یعنی یاری کردید
 ما صیغه مکمل یا غیر است از فعل ماضی و مشترکست
 در میان تنسیم مذکر و مؤنث و جمع مذکر و جمع مؤنث

چنانکه تنسیه مذکور کوبید نفر تا و تنسیه مؤنث کوبید
 نفر تا جمع مذکور کوبید نفر تا و جمع مؤنث کوبید نفر تا پس
 بنا برین وجه کسی کوبید که جوت مشک اصل است چهارده
 صیغه جهت وی بنا شده و از برای هر یک از معانی
 و مخاطب شش صیغه زیاده جواب میگویم که بنابر
 تحقیق مذکور لازم می آید که از برای مشک این شش صیغه
 بوده باشند **سوال** ج الف ماضی چهارده
 مثال است یا بیست و هشته مثل گفتن زیرا که بنابر تحقیق
 گذشته مشک را نیز شش مثال می باید **جواب**
 میگویم که شش صیغه مثال مشک از جهت معنی است
 اما نظر بلفظ کرده دو قسم است و اهل صرف را نظر
 بر الفاظ است نه بر معانی و همچنین است قول در مشک
 فعل مستقبل قیاس وی بر مشک فعل ماضی باید که
قول او و مستقبل را نیز چهارده مثال است بران قیاس
 که در ماضی گفته شد **تیم** تیم الف تیم فون تیم و تیم ان

برج
 ست
 بنابر این روش
 بنابر این روش
 بنابر این روش
 بنابر این روش
 بنابر این روش
 بنابر این روش
 بنابر این روش
 بنابر این روش
 بنابر این روش

بنظر

تیم تیم الف تیم فون تیم و تیم ان
انفر انفر و دیگر ابواب پنج گانه برین قیاس بوده
 چون **فر** فر با **فر** تا آخر و **منع** منع ماضی و **انفر**
 و **علم** علم انفر و **مسبب** مسبب انفر و **مسبب** مسبب انفر
 و **شرف** شرف انفر و **تا آخر** و مستقبل برین قیاس
بضایات بضریت تا آخر و **میتع** میتع تا آخر و **میتع**
 تا آخر و **یعلم** یعلم تا آخر و **میتع** میتع تا آخر
میتع تا آخر و **میتع** میتع تا آخر و **میتع** میتع تا آخر
 بدانکه معنوی جهت از فعل ماضی باب اول فارغ شد
 شروع نمود در مستقبل باب مذکور و گفت که مستقبل
 را نیز چهارده مثال است بران قیاس که ماضی گفته شد
 یعنی هرگاه که دانسته ماضی را چهارده مثال است
 شش از برای غائب و شش از برای مخاطب و دو
 از برای حکایت و نسبت مشک پس بدانکه مستقبل او را نیز
 چهارده مثال است برین وجه که مذکور شد پس بضریت

یادی میکنند او مرد صیغه واحد معایب مذکر است
 از فعل مستقبل و اصلش *تَقَرُّ* بود چون خواستند
 که از برای مستقبل بنا کنند یا که حرف استقبال است
 در اول وی زیاده کردند و تغییر حرکات و سکنات
 دادند *تَقَرُّ* شد و چون در ماضی مذکور شد که
 که از چه بابست و از هفت وجه چیست مستقبل را
 نیز قیاس بآن کرده بگویم حاج نیست و *تَقَرُّ* آن یعنی
 یادی میکنند ایشان دو مرد صیغه تسنیه معایب
 مذکر است از فعل مستقبل و اصلش *تَقَرُّ* بود چون خواستند
 که از برای تسنیه بنا کنند الف که علامت تسنیه است
 آوردند و ما قبل او را مفتوح گردانیدند از جهت مناسبت
 الف پس ذوت در آخر زیاده کردند تا عوض *م* باشد
 که در واحد بود و بواسطه مناسبت الف *تَقَرُّ* شد و چون
 شد و تغییر و ت یادی میکنند ایشان کرده
 مردان صیغه جمع معایب مذکر است از فعل مستقبل

سبب
 که در این کتاب
 در این باب
 در این باب
 در این باب
 در این باب

و اصلش *تَقَرُّ* بود چون خواستند که از برای جمع مذکر
 بنا کنند و او که نشانه جمع مذکر بود در آخر وی زیاده
 کردند و ذوت بعد از آن آوردند تا عوض *م* باشد
 که در واحد بود *تَقَرُّ* بود شد بنا که مضاف بعد از این
 ذکر کرده که این *م* که هست از جهت مناسبت و او است
 این فعل او را بابست از سوال مقدم و تقریب سوال
 آنست که در *تَقَرُّ* و ذوت *م* هست پس مکتوبه ذوت
 عوض *م* دفع بوده باشد که در واحد بود و تقریب سوال
 که این *م* *تَقَرُّ* و ذوت *م* واحد نیست زیرا که چون *تَقَرُّ* و ذوت
 خواستند از برای جمع مذکر بنا کنند و او که علامت
 جمع مذکر است زیاده کردند تا آن *م* را حذف کردند
 پس چون او را زیاده کردند *م* را از جهت مناسبت
 و او آوردند پس این *م* آن *م* نباشد سوال
 چرا این *م* علامت دفع نباشد زیرا هر فعلی که هست
 به فاعل نباشد و هر فاعلی که نباشد و *م* باشد و *م* علامت

رفع فاعلست پس این جمله بزرگوارست رفع فاعل باشد
 نه از جهت مناسبت و او **جواب** فاعل
 درین فعل و او است لیکن فاعل است چنانکه بیاید
 انشاء الله تعالی و جوب این و او شدت اتصال دارد
 بفعل که بیاید چه این فعل شد است که با فعل است
 کلمه شده پس اگر این جمله بزرگوارست رفع داریم لازم
 می آید که اعراب در وسط کلمه واقع شود و حال آنکه اعراب
 در آخر کلمه میباشد نه در وسط کلمه و تنقیر یعنی یاری
 میکند اوزن صیغه واحد مغایب مؤنث است از فعل
 مستقبل و اصلش تنقیر واحد مذکر بود چون خواستند
 که از برای مؤنث بنا کنند یا را بدل بنا کردند نه جهت دلالت
 بر تانیث تنقیر شد و تنقیران یعنی یاری میکنند
 ایشان دوزن صیغه تنسیم مؤنث مغایب است
 از فعل مستقبل و اصلش تنقیر بود چون آخواستند
 که از برای تنسیم بنا کنند الف که علامت تنسیم است

زیاده کردند و فون عوض را نیز جدا کردند و تنسیم آنکه در
 تنسیم مذکر تنقیران شد و بدانکه تنقیران مشتق است
 میا از این تنسیم و تنسیم مخاطب مذکر تنسیم مخاطب مؤنث
 و فرقی در میان ایشان پیدا نشد تنسیم مخاطب مؤنث
 مذکر خواهد شد انشاء الله تعالی و نیز تنقیر مشتق است
 در میان واحد مؤنث مغایب و واحد مذکر مخاطب
 و فرقی در میان ایشان است که اصل تنقیر اول تنقیر
 بوده چنانکه مذکور شد و تا واحد مستقبل و علامت
 تانیث است و تا تنقیر دوم مراد مستقبل و علامت
 خطا است و تنقیران یعنی یاری میکنند ایشان
 گروه زنان صیغه جمع مغایب مؤنث است از فعل
 و اصلش تنقیر بود چون خواستند که از برای جمع
 مؤنث بنا کنند فون که علامت جمع مؤنث بود در
 آوردن و را را ساکن کردند و تا را بدل بیا
 کردند جهت علامت غیبت تنقیران شد **سوال**

چرا تا تنظر و تنظران مغایب معنی را نیز بدین
 نکرده جهت دلالت بر غیبت **جواب** بدو وجه
 اول آنکه در واحد و تنسیم چیزی که دلالت بر تانیث
 کند موجود نبود پس محتاج شد بتأیید جهت دلالت
 مذکور بخلاف جمع که نون در وی دلالت بر تانیث میکند
 پس محتاج بتأیید جهت دلالت بر تانیث بود
 دوم آنکه اگر یا را بدل بتانیث کردند مشتبه میشد
 بواحد و تنسیم مغایب مذکور **سوال** دیگر این واحد
 و تنسیم با تانیث تنسیم بواحد و تنسیم مخاطب مذکور
 میشوند **جواب** اگر چه بحسب لفظ مثبت میشوند
 اما بحسب تقدیر حرفی هست در میان ایشان
 چنانکه مذکور شد که تا واحد و تنسیم مغایب حرف
 غیب و علامت تانیث است و تا واحد و تنسیم مخاطب
 حرف استقبال و علامت خطاب و تنظر یعنی یاری
 میکنی تو و صیغه واحد مخاطب مذکور است از فعل

مستقبل

مستقبل اصلش نمر بود تا را پیش از فاء و الفعل نیا
 کردند جهت دلالت بر استقبال و خطاب تنظر
 شد تنظر است یعنی یاری میکنید شما دو مرد صیغه
 تنسیم مخاطب مذکور است از فعل مستقبل و اصلش
 تنظر بود جهت خواستند که از برای تنسیم بتانث
 الف که علامت تنسیم بود در آخر نون عوض
 حرف بعد از الف زیاده کردند تنظران شد و تنظران
 یعنی یاری میکنید شما گروه مردان صیغه جمع خطاب
 مذکور است از فعل مستقبل و اصلش تنظر بود چون
 خواستند که از برای جمع مذکور بنا کنند و اوله علامت
 جمع مذکور بود آوردند نون عوض رفع در آخر وی
 زیاده کردند تنظران شد و بدانکه سوال و جواب
 در همه این تنظران همان سوال و جواب است
 که در تنظران مذکور شد قیاس بآن کنند و تنظران
 یعنی یاری میکنی تو تنسیم و واحد مخاطب مذکور است

از فعل مستقبل و اصلش تنظر بود چون خواستند
 که از برای مؤنث بنا کنند یا که علامت تانیث است
 زیاده کردند و ما قبل او از جهت مناسبت یکم
 یا مکسور کردند ایندند و نون عوض دفع که در واحد
 مذکر بود فرید کرد ایندند تنظرین شد و تنظرات
 یعنی یاری میکنید شما دو نفرند صیغه تثنیه مخاطب
 مؤنث است از فعل مستقبل و اصلش تنظرین بود
 چون خواستند که از برای مؤنث بنا کنند یا را بدل
 بالف کردند که علامت تثنیه است و ما قبل او را مفتح
 کردانیدند و نون که عوض دفع بود بحال خود گذاشتند
 تا همان عوض دفع بوده باشد تنظرات شد **سوال**
 این تنظرات که از برای تثنیه مؤنث است علامت تانیث
 صریح چیست **جواب** اگر چه علامت مؤنث
 در این تنظرات ظاهر نیست اما ممکن است که بگویم
 این الف چون بدل نیست و این یا علامت تانیث است

پس این الف فی الجملة نشانه تانیث باشد و تنظر
 یعنی یاری میکنید شما کرده زنان صیغه جمع مؤنث
 مخاطب است از فعل مستقبل و اصلش تنظرین
 بود چون خواستند که از برای جمع مؤنث بنا کنند
 نون که علامت جمع مؤنث بود زیاده کردند و نون
 جمع شدند یک نون عوض دفع و دیگری نون جمع
 مؤنث و چون نون جمع مؤنث علامت جمع مؤنث
 بود و عوض دفع نیز میشد از نون عوض مستقبل
 شده او را انداختند پس یاد دلالت میکرد بر تانیث
 و نون دلالت میکرد بر جمع و بر تانیث با وجود
 نون از یا مستثنی شدند یا را حذف کردند تنظرات
 شد و آن تنظر یعنی یاری میکنم من صیغه متکلم واحد است
 از فعل مستقبل و اصلش تنظر بوده هر که علامت
 متکلم واحد است در اول و یی زیاده کردند و چون
 شد که خواهد شد انشاء الله تعالی انظره شد

واحد مشترکست میانۀ واحد مذکر و واحد مؤنث
 چنانکه در فعل متکلم ماضی مذکر شد و تفریع
 یاری میکنم ماضی متکلم با غیر است از فعل مستقبل
 و اصلش تفریع خواستند که از برای متکلم با غیر بنا
 کنند لغت که نشانه متکلم با غیر است اعراض کردند تفریع
 و بدانکه بعد ازین انشاء الله تعالی ذکر خواهیم کرد که چه
 تخصیص و تفریع و تا و یا بمخاطب و مغایب
 حیثیت در موصوفی که تقسیم صرف این خواهد کرد
 بر فعل مستقبل از این جهت در اینجا بآیات الفات نکر
 و قول او دیگر ابواب پنج گانه برین قیاس بود یعنی
 باب دوم که چون تفریع تفریع است تا آخر و باب
 سیم چون منع تمنع است تا آخر و باب چهارم چون
 علم یعلم است تا آخر و باب پنجم چون حبس حبس است
 تا آخر و باب ششم چون شرف تشریف است تا آخر
 پس هر یک از واحد و تنسیب و جمع و مذکر و مؤنث و اصل

و در این ابواب مذکور از ماضی و مستقبل قیاس
 باین کرد بفعل ماضی و مستقبل باب اول چون تفریع
 تا آخر چهارده مثال چنانکه مذکور شد **قول**
 او فصل فعل مستقبل با از فعل ماضی گیرند بزیاده
 بگرفت از حروف اثنتی که اول وی زیاده کنند و این
 حروف را در این اربع گویند و این حروف مفتوح
 باشند **اول** در چهار باب **افعل** و **فعل** و **فاعل**
 و **فعلل** که درین چهار باب مضموم باشند و فعل
 بمعنی استقبال آید و بمعنی حال چنانکه کنی انظر
 یاری میکنم و یاری کنم و هرگاه در اول اولام در آید
 حال باشد و اگر ساین و سوف در آید استقبال
 آید باشد بدانکه قبل ازین صنف ذکر کرده بود
 که فعل ماضی و مستقبل و غیر هاء از مصدر مشتق
 و در اینجا گفته که فعل مستقبل را از ماضی میگیرند پس
 در میان این دو کلام او حبس فلان مساوات باشد

جواب ممکن است که گویم آنچه قبل ازین ذکر کرده اشاره
 بمنهجه اصح کرده و در اینجا اشاره کرده بمنهجه دیگر
 و یا آنکه گویم چون فعل مستقبل از ماضی مشتق است
 و ماضی از مصدر پس گویم که مستقبلی نیز از مصدر
 مشتق است که مشتق از مشتق از شئ مشتق است از آن
 شئ پس یکی ازین دو وجه منافات نباشد و بدانکه
 مراد از صرف آئین همین چهار حرف مذکور است که گفت
 هزاره و نون و تاء و یا است و این حرف و فلز مرد و کلمه
 دیگر جمع کرده اند بیک آئین و دیگر تاء و طریقی زیاده
 کردن این حرف در اول صیغهای ماضی چهارده
 گانه آنچنانست که هر چه را در اول تکلم واحد فعل ماضی
 زیاده کنند همچون **فعلت** که متکلم ماضی است و تاء را از آخر
 بیندازند آنقر میشود و وجه مناسبت **فعلت** و **فعل**
 واحد است که آنرا که **فعل** و **فعل** واحد است در **فعل** واحد پدید
 است و چون اول حرف فعل مستتر است ساختند و هر که

در اول انا واقع بود و اول در اول این فعل زیاده کردند
 تا دلالت کند بر آن مستتر در اول مرتبه و نون در اول
 متکلم یا غیر زیاده کردند و چون **فعلت** که متکلم یا غیر است
 از فعل ماضی پس خواستند که از برای متکلم یا غیر
 مستقبل نیانزدند و در اول وی زیاده کردند
 و تاء را از آخر وی حذف کردند و **فعلت** شد و وجه مناسبت
 نون **فعلت** یا غیر است که **فعلت** و **فعل** یا غیر مستتر است
 و چون نون در اول سخن واقعست و سخن را خواستند
 که درین فعل پدید آید و ازین پس حرف اول را
 در اول این فعل زیاده کردند که **فعلت** تا ابتدای دلالت
 بر سخن مستتر کند و تاء را در اول شش صیغه مخاطب زیاده
 کردند زیرا آنست که غیر مخاطب است حرف فعل مخاطب
 مستتر است و تاء را که در آخر است است از جهت همین
 شش صیغه مخاطب دادند تا دلالت کند بر آنست مستتر
 و غیر تاء را در دو صیغه منایب موقوف زیاده کردند تا بیان

و جوی که در ذکر تنفیذ و تشریح که آن دلائل بر تائید
 بود مذکور شد و یا در ایچها رصیفه مغایب دادند
 سه از آن مذکور یک از آن جمع موقت مغایب و وجه
 مناسبت یا بغایب آنست که پنج یا در وسط آنجا
 واقع شده و غایب و این است میان مذکور و مخاطب
 و فی که هر دو در میان و چنانچه شارح تنفیذ از آن
 در شرح و تفسیر باین اختیار اشاره نموده یعنی وجه اختیار
 یا بغایب و نیز شارح مذکور وجه اختیار هر دو و نیز
 و تا بر مذکور و مخاطب ذکر کرده و گفته که وجه تخصیص هر یک
 از این حرف به هر یک از اینها مستقیل آنست که هر دو
 علامت مذکور گردانیدند و تا علامت مخاطب و یا
 علامت غایب زیرا که هر دو از اینها خارج است
 که از حلق است و استیلاء کلام از مشکلاست پس سبب
 بود که هر دو علامت مذکور گردانند و چون تا از اصل
 و او بود که با تا گردند مثل ثبات و تجاه که در اصل قرار

و جگاه بودند و با تا گردند زیرا که او مضمون
 حلا و کلم تقیل بود و او از آنجا بخارجست که
 از شنیده است و کلام از مشکلا منتهی میشود مخاطب پس
 مناسب دیدند که تا علامت مخاطب گردانند و تا
 وجه تخصیص نود مذکور یا غیر آنست تا حرف باشد میان
 او و مشکلا و احدی چنانکه فرق است در هاهای میان
 ایشان و اختیار نود از جهت آنست که حرف مذکور
 مشابیهت دارد از جهت خفا و غمّه و نیز شارح مذکور
 وجه تخصیص این حرف و ظاهر ذکر کرده با تا که گفته زایل
 که اهل حرف خواستند که حرف چندی زیاده کنند
 جهت نصب علامت تا علامت باشند برای مشکلا
 و مخاطب و غایب و مقرر است که هر زیاده موجب
 نقل است و حرفی که مناسب و اولی بودند از برای
 این کار حرف مذکور و این بودند که در ایشان نقل کمتر
 بود پس از جهت همین این حرف را اختیار کردند زیرا



که این حروف در السنه بیشتر دارند در کلام عرب
از جهت آنکه هیچ کلمه خالی از این حروف با ابعاض
ایشان که فم و فم و کسر است متکثر نیست و حروف
مد و لین را است و یا و الف سبب الف در حرکت
دادند که جوت در ابتدا کلام واقع میشود و ابتدا
بسیار متعین است و نیز مخرج حمزه قریب است بمخرج
الف و او را بتا کردند زیرا که او خور و فقیل است
زیادتی او موجب زیادتی فعل نیز میشود و تبدیل
و او بنا بر کلام بسیار است مثل ثلاث و ثجاء و غیره
منکر شد و بدینکه این حروف مذکور در باب افعال
مفتوح می باشند الا در باب که در این چهار باب
مضمومند یکی باب افعال جوت یکر و یکر و یکر و یکر
و یکی باب فقیل جوت یکر و یکر و یکر و یکر و یکی باب
مفاعله جوت یضارب و تضارب و تضارب
و تضارب و دیگری دیای مجرد چون یذبح و یذبح و یذبح

و ندرج سوال چرا این حروف درین چهار باب
مضموم اند و مفتوح نیستند مثل سایر ابواب **جواب**
اما در باب افعال اگر مفتوح میبودند این حروف
در مستقبل وی مشبه میشد مستقبل این باب مستقبل
باب دوم از ثلوث مجرد چنانکه یکر و یکر و یکر و یکر
مانند یضرب خواسته بودند پس معلوم نمیشد که این
مستقبل باب افعال است و یا باب دوم از ثلوث مجرد
بسی در باب افعال فم حرف مضارع لازم شده تا شته
نشود بثلوث مجرد و چون سبب یک که تفعیل و مفاعله
و فعل است مثل باب افعال بودند در آنکه ماضی و یکر
نیز همان فست حرف استقبال را در ایشان نیز مضموم
کردانیدند تا بر طریق و سنن باب افعال باشد
سوال چرا عکس نکردند بآنکه درین چهار باب
مفتوح گردانند و در ابواب دیگر مضموم **جواب**
زیر که این چهار باب قلیل و اندک بودند و قلت

باعث مرخصت است و فقره ثقیل بود مناسب آن بود که
ثقیل را بحقیف دهند و ابواب دیگر کثیر و بسیار بودند
و کثرت باعث ثقل است و فقره خفیف پس مناسب دیدند
که خفیف را بشقیف دهند تا رعایت تعادل کرده باشند
سوال اگر گویند که این تعریف مستقبل شامل
ماضی چند باب است ما میمند اگر وقت کرم و شب بعد
و بیشتر که در اول اینها یکی از حروف اتین که آن حرفه و تاویا
زیاده کرده اند و حال آنکه فعل مستقبل نیستند جواب
ممكن است که گفته شود مسلم نیست که در اول اینها
یکی از حروف اتین بوده باشد زیرا که مراد از حرف
اتین مثل هم نیست که محمول بر برای متکلم واحد بوده
باشد و مراد از حرف تو نیست که از برای متکلم باغیر
بوده باشد و همچنین مراد از تاویا تاویا اند که
از برای مخاطب و معانیب بوده باشند نه مطلق
این حرف و برین اعتراض جواب شراح تقنا را

اشاره

اشاره کرد هر شرح زنجانی و دیگر بدانکه فعل مضارع
مستقبل است در میان استقبال و حال و معنی استقبال
مذکور شد قبل ازین و اما حال زمانی را گویند
که وقت تکلم باشد و ملحق معنی آنست که زمان پیش
از زمان تکلم را ماضی میگویند و بعد از زمان تکلم
را مستقبل میگویند و اصل زمان تکلم را حال
گویند پس آنقدر که واحد تکلم است از فعل مستقبل
اگر مراد از معنی یاری میکنم است استقبال است و اگر
یاری کنم است حالست پس در وقتی که تکلم گویند آنقدر
احتمال هر دو معنی دارد و جوبن خواهند که مخصوص
حال شود لا مراد اول وی هر دو آورند و میگویند
که لا آنقدر معنی الا یاری میکنم و اگر خواهند که مخصوص
استقبال شود سین یا سوف لا مراد اول وی هر
دو آورند جوبن سوف آنقدر و سا آنقدر و فرق در میان
سین و سوف تقرب و بعد است زیرا که سین از

۳۴

از برای استقبالی قریب است و سوف از برای استقبالی
 بعید و معنی ساقط از دیاری میگویم بعد از این وقت
 آنکه بعد از این یاری میگویم دیرند **قول** او فصل
 الف در تفرع علامت تسمیه مذکور و غیر فاعل است و او
 در تفرع و علامت جمع مذکور و غیر فاعلست و تا در تفرع
 علامت تانیث فاعلست و غیر تانیث و نون در تفرع
 علامت جمع مؤنث و غیر فاعلست و تا در مفتوحه در
 تفرع غیر واحد مخاطب مذکور و فاعل فاعلست و تا در
 مکسوره در تفرع غیر واحد مؤنث مخاطب و فاعل
 بدانکه هیچ فعلی فاعل غیبی باشد و فاعل با هم
 ظاهر است که از بعد از فعل ذکر کرده میشود همچون
 خرب زید که خرب فعلست و زید فاعل اوست یعنی
 زید و مصنف نیز بعد از این ذکر کرده است و یا آنکه
 فاعل اسم ظاهر تانیث بلکه غیر است و خبر به و قسم است
 مستتر است در فعل یعنی پوشیده این نیز ذکر کرده

بعد از این خبر زید خرب که در تفرع هو که خبر است
 و فاعل خرب است خبر خرب مستتر است و دیگری خبر
 ظاهر است مثل الف در تفرع اگر علامت و نشان است
 از برای دوم مذکور که فاعل یاری کرد فاعل پیش فاعل
 در تفرع الف باشد و الف خبر است ظاهر در فعل تفرع
 و مثل و او در تفرع و آنکه او نیز علامت است از برای
 جماعت مذکور که فاعل یاری کردن این است فاعل
 در تفرع و او باشد و او نیز خبری است ظاهر در
 تفرع و آنکه از او دانسته میشود که جماعت مذکور
 یاری کرده اند و آنکه از الف دانسته میشود که دو
 مذکور یاری کرده اند و معنی مذکور مذکور شد و دیگر
 بدانکه تا ساکن در تفرع نشان تانیث فاعلست
 و تانیث مصدر باب تفعیل است یعنی مؤنث
 گردانید و معنی مؤنث نیز مذکور شد و اما لکن
 این سخن تا غیر نیست زیرا که خبری است و درین فعل

مستتر است که فاعل دست همچنانکه هو در نظر
 پوشیده است و او نیز بعد ازین مذکور خواهد شد
 و تون در نظر علمت جماعت اناست است یعنی
 ذات و اوج انچه است و غیر فاعلست بهمان معنی
 که در الف و او مذکور شد و دیگر بدانکه مضارع گفته
 تا مفتوح در نظر غیر واحد مخاطب مذکور فاعل علمت
 و همچنین تا مسکوره در نظر تا آخر ظاهر که خلوف و تعبت
 زیرا که غیر و فاعل فعل در فعل نظر است بفتح نا انت است
 که مستتر است و در فعل نظریت یکسر تا انت و تا مفتوح
 و مکسوره نظرت و نظرت نشانه بود است بر انت
 و انت از غیر است و فاعل فعل سبب قول او که تا مفتوح
 و مکسوره غیر است و فاعل فعل خالی از تکلف نیست و دیگر
 بدانکه قول او و تا مفتوح و مکسوره در نظر و نظرت
 غیر واحد مخاطب مذکور و مذرت فاعل فعل است هر دو یک
 معنی اند و لفظ فاعل فعل غیر لفظ و غیر است و این را علما

مخالف و بیانات عطف تغییر میگویند و همچنین است
 در هر جا که درین کتاب گفته شود **قوله** او و تا در نظر
 گاه غیر تفسیر مخاطب مذکور است و گاه ضم تفسیر مخاطب
 مؤنث و فاعل فعل است و تم در نظر غیر جمع مخاطب
 مذکور و فاعل است و تون در نظر غیر جمع مخاطب مؤنث
 و فاعل فعل است و تا مضموم در نظر غیر واحد
 متکلم است خواه مذکور باشد و خواه مؤنث و فاعل فعل
 و تا در نظر تا غیر متکلم با غیر است خواه تفسیر و خواه جمع خواه
 مذکور و خواه مؤنث و فاعل فعل است و فاعل در نظر و نظرت
 شاید که ظاهر باشد چون نظرت و نظرت هست
 و شاید که غیر مستتر باشد چون نظرت نظری هستند
 نظرت از هر بیانه نظرت تا که فعل تفسیر مذکور و تفسیر
 مؤنث است مشتق است در میان تفسیر مذکور و مؤنث
 مخاطب و اصل مذکور نظرت است و اصل مؤنث نظرت
 چنانکه مذکور شد و لیکن بیاید داشت که قول مضارع

در ضمیر ضمیر تفسیر و فاعل فعلست خالی از مساهله و مستحق
 نیست زیرا که الف بنفرا می ضمیر است نه نما زیرا که قبل
 ازین حرف ذکر کرده الف ضمیر فاعلست حرف تکرار در ضمیرها
 ذکر کرده اصلش نفرت بود چون الف زیاده کردند
 نفرت تا شد مشتبه میشد بواحد که نسبت ابوجهیم
 را جهت دفع اشتباه زیاده کردند چنانکه بتفصیل مذکور
 شد و همچنین قول او تم در نفرت ضمیر است خالی از
 مساهله نیست زیرا که تا تم در نفرت ضمیر واحد
 مخاطب مذکور بود چنانکه معنی خود ذکر کرده بود چون
 بجمع رسیدیم را نیز جهت اشتباه بواحد زیاده کردند
 چنانکه بتفصیل مذکور شد پس میم را هر دو
 صیغه جهت دفع اشتباه زیاده کرده اند نه آنکه میم
 در ضمیر بودند داخلست بلکه ضمیر الف است نه بنفرا
 عجیب ان معصوم با آن تکرار در علمو این قسم غفلتی کرده است
 و نیز قول او تم در نفرت ضمیر جمع مخاطب مؤنث است

اندر وی غفلت واقع شده زیرا که فوت بنفرا ضمیر
 جمع است نه ثنث بلکه تا ضمیر واحد مخاطب مؤنث است
 چنانکه نیز مرمتن این کتاب مصنف خود ذکر کرده
 و دیگر بدانکه تا مفهوم در نفرت ضمیر است اما مشترکست
 میان واحد مذکور و واحد مؤنث چنانچه سابقا بیان
 اشادین واقع شد و همچنین لادر نفرت ضمیر است
 و مشترکست میان مذکور و تنسیم مؤنث و جمع مذکور
 و جمع مؤنث چنانکه مذکور شد سابقا نیز و بدانکه
 فاعل فعل بر دو قسم است یکی اسم ظاهر و دیگری ضمیر
 چنانچه سابقا مذکور شد و فاعل که اسم ظاهر باشد
 جوت نفرت زید یعنی یاری کردن زید نفرت فعلست و زید فاعل
 او و نفرت هند یعنی یاری کردن هند که نفرت فعلست
 و هند فاعل او و ایراد و مثال جهت آنست که تا دانسته
 شود که فاعل بر دو قسم است یکی فاعل مذکور و دیگری
 و نفرت فعل اوست فعل واحد مذکور است و دیگری

تنسیم

از برای مناسبت واداست بدانکه معنی غیب و استقبالی
 سابقا من کمر شد و معنی این کلام که یا علمت غیب
 و حرف استقبالی است که یا نشانه فاعلیست
 که حاضر نباشد دلالت بر زمان آتی کند و چنین
 در باقی صیغها غایب باین معنی است و الف در غیرها
 و تقریبات نشانه آنست که فاعل این فعل دو کسراند
 زیرا که اصل یقریات و تقریان یقریب و تقریب بوده
 جود خواستند که تنسیه را از ایشان بکنند الف که علامت
 تنسیه است زیاده کردند چنانکه کنست و نون که درین
 دو صیغ تنسیه و در باقی صیغها و جمعی مذکور است
 عرض نمائیم که در واحد های ایشان بوده و واد
 در یقریب و تقریب و نیز جمع مذکور و فاعل فعلست
 یعنی واد و لا لغت دارد که فاعل این فعل جماعت
 ذکورند و نشانه مذکوریت فاعل این فعلست زیرا
 که اصل یقریب و تقریب و تقریب است چنان

خواستند که از برای جمع مذکور بکنند واد که نشانه
 جمع مذکور است زیاده کردند چنانکه سابقا من کمر شد
 و فاعل واد باین فاعلیست که هست لا از جهت مناسبت واد است
 سابقا من کمر شد که جوابیت از سوال مقدمه
 سوال و جواب نیز مذکور شد در اینجا که آن نمیکیم
قول او ونا در تقریب و تقریبات غایب علمت غیب
 و حرف استقبالیست و الف علمت تنسیه مؤنث و غیر
 فاعلست و یا در تقریب علمت غیب و حرف استقبالیست
 و نون غیر جماعت مؤنث و فاعل فعل است و واد تقریب
 مخاطب علمت خطاب است و در و نون مستعمل
 دائما که فاعل فعلست و واد تقریب مخاطب علمت
 خطاب است و الف علمت تنسیه مذکور و غیر فاعلست
 و نون مؤنث رفع است که در واحد بود و واد در
 تقریب علمت خطاب است و واد غیر جمع مذکور
 و نون مؤنث رفع است که در واحد بود چنانکه گفته شد

در یقین بود بدانکه چنانکه یاد در یقرب و غیره ^{در یقرب}
غیبت در فاشی است تا نیز در دو صیغه غایب
مؤنث بهمان معنی با است لکن تا و جرین دو صیغه
بنیاد معنی مذکور فی الجمله دلالت بر تانیث فاعل نیز هست
چنانکه سابقا مذکور شد و همچنین است حال آنکه
که در یقربان مؤنث غایب و مذکور مؤنث مخاطب
واقعتا مانند حال آنکه است که در یقربان مذکور
مغایب بود قیاس بر این باید کرد و قبل ازین بات
اشاء شد و نیز چون این افعال مانند تانیث است که
در یقربان مذکور و همچنین حال دادی که در یقربان
جمع مذکور مخاطب است مثل وادیت که در یقربان جمع مذکور
مغایب است و توفی که در یقربان جمع مذکور مخاطب است
مانند تانیث که در یقربان جمع مذکور مخاطب است
چنانکه قبل ازین باین اشاره شد و حال فاعل یقربان
و یقربان نیز مذکور شد در اینجا اگر نمیکنیم و نیز سابقا

شبه

حال

حال یا و توت یقرب و سوال و جوابی که دارد اینها
میشود تبیین مذکور شد حاجت بتکرار ندارد و نه
تقرب و یقربان و همچنین تاء یقربان و یقربان و یقربان
علامت خطا است یعنی نشان آنست که فاعل این
افعال حاضر است و غایب نیست خواه مذکور خواه مودث
و گفته است که در یقربان است مستتر است و اما که فاعل
فعل است قبل ازین مذکور شد که انست غیر ظاهر
منفصل است کسی گوید که ظاهر و منفصل بودن
انست منافات دارد مستتر بودن او زیرا که در جواب
میکنیم منافات ندارد بواسطه آنکه انست را اگر در
ذکر کنند علمیه و چنانکه گاهی ذکر میکنند بواسطه
تاکید غیر متصل و بواسطه عطف بر غیر متصل پس انست
در غیر کما غیر ظاهر منفصل است در فعل واحد مخاطب
مستتر نیست و اما اصل و حقیقت آن دارد که او را در وقت
ضرورت در فعل واحد مخاطب مستتر سازند چنانکه

ضمیر مخفی ظاهر مفصلست در فعل واحد مذکر مؤنث
 او را مستتر میگردانند و همچنین بجا در تفریبات و غیر
 و تفریبات و تفریبات برین اندام و انتم و انیت و آمیت
 و انا و نحن در تفریبات خواه مذکر و خواه مؤنث و تفریبات
 و تفریبات و تفریبات و آخرت و تفریبات مستتر اند دانا که
 فاعل فعلند **قول** او و قادر تفریبات علامت
 خطاب است و یا ضمیر واحد مؤنث و فاعل فعلست و تفریبات
 عوض رفع است که در واحد مذکر بوده و قادر تفریبات
 علامت خطاب است و الف علامت تنسین مؤنث و ضمیر
 فاعل است و تفریبات عوض رفع است که در واحد مذکر بوده
 و قادر تفریبات علامت خطاب است و تفریبات جمع مؤنث
 و فاعل فعل است و همزه در آخرت علامت متکلم واحد
 و انا در روی مستتر است دانا که فاعل فعلست و تفریبات
 در تفریبات علامت متکلم با غیر است و نحن در روی مستتر
 دانا که فاعل فعلست بدانکه حال تا تفریبات مذکور شد

م

در متن و در شرح و اما معنی اینکه یا ضمیر واحد مؤنث
 فاعل فعلست آنست که از یا معلوم میشود که فاعل این
 فعل واحد مؤنث است و مراد از قول ما و که تفریبات
 رفع است که در واحد مذکر بوده آنست که اصل تفریبات
 تفریبات بود و واحد مذکر مخاطب بوده چون خواستند که
 از برای مؤنث بیاکنند یا که علامت واحد مؤنث است
 زیاده کردند و ما قبل یا را چه است من است یا مکسر
 گردانیدند پس در تفریبات آن فرم واحد مذکر را فرمود
 زیاده کردند تفریبات شد چنانکه در تفریبات مذکور شد
 و حال تا در تفریبات مذکور شد و همچنین حال الف تفریبات
 اما قول ما و که الف علامت تنسین مؤنث است قید مؤنث
 لغواست یعنی عبت است زیرا که الف علامت تنسین است و خواه
 مذکر و خواه مؤنث نه افکار علامت تأیید است و اینها
 این فعل شش است در میان تنسین مذکر مخاطب و تنسین
 مؤنث مخاطب و تنسین مؤنث و مغایب و اصل تفریبات

مذکر

مغایب تقریب بوده و اصل تقریبان مخاطب نیز تقریب
 بوده و اصل تقریبان مخاطب مؤنث تقریبین بوده
 صورت خوانند که در هر سه صورت از جهت تنسیب مباد
 کنند در دو صیغه اول الف را زیاده کردند و ما قبل
 الف را بواسطه مناسبت الف مفتوح گردانیدند پس
 نه را زیاده کردند تا عوض رفع بوده باشد که در
 بوده **سوال** چه فرست در میان تاء و تقریب و
 مؤنث مغایب و تاء و تقریب واحد مذکر مخاطب **جواب**
 فرق است که تاء و تقریب اول علامت غیبت و هر دو استقامت
 دفع الجمله دلالت بر تائید نیز دارد چنانکه مکرر آمد که
 شد قبل ازین و تاء و تقریب دوم علامت خطابست و هر
 استقبال و در صیغه سیم یا لا بدید که نه با الف و ما
 الف را جهت مناسبت الف مفتوح گردانیدند و نه
 در آخر و زیاده کردند تا عوض رفع بوده باشد که در
 واحد مذکر یعنی تقریب بوده چنانکه سابقا نیز مذکور شد

در

و دیگر بدانکه حال تاء و تقریب جمع مؤنث مخاطب نیز مذکور
 شد و نون در وی مثل آن نون نیست که در جمع مؤنث
 مغایب مذکور شد یعنی این نون دلالت دارد
 که فاعل این فعل جماعت انسانند ازینکه خبر فاعل است
 و نیز مذکور شد که اصل تقریب جمع بود پس تقریبین
 بآن کنند و نیز مذکور شد که خبر در تکلم واحد فعل
 ماضی زیاده کردند تا آن فعل متکلم واحد مستقبل
 شد بپایدار است که ازین خبر که در آخر است ^{خلقت} و
 فرموده همیشه که این فعل از برای متکلم واحد
 از برای مستقبل و آن که خبر منفصلست در وی
 مستتر است و همیشه فاعل فعل است و همچنین
 نون که در تقریب و اخلاصت علامت است که این
 فعل از برای متکلم است و قتی که با متکلم غیر مذکور
 باشد و قتی که خبر منفصلست در وی مستتر است و همیشه
 فاعل است و نیز مذکور شد که اصل تقریب جمع است

لیکن

مشک با غیر ماضی چون خواستند که از برای مستقبل
 بنا کنند فاعل را اول و زیاده کردند و نارا از
 اخر اشر انداختند **قول** او و اما فاعل در تفریب
 غایب شاید که ظاهر باشد جهت تفریب زید
 و تفریب هید و شاید که غیر مستتر باشد جهت زید
 تفریب ای هو و هید تفریب ای هو بدانکه قبل ازین
 مذکور شد در فعل ماضی که فاعل و روی کاوی ظاهر
 می باشد و کاوی غیر مستتر چون اول دانسته فعل مستقبل
 را نیز قیاس کن یا وزیر که فاعل در مستقبل نیز کاوی
 ظاهری باشد همچون مثال اول که تفریب فعل است
 و زید فاعل او که اسم ظاهر است و همچنین تفریب
 فعل است و هید فاعل او که اسم ظاهر است و کاوی
 ضمیری باشد همچون مثال دوم زید که زید تفریب بنا
 گذاشت که زید مبتداست و هو و تفریب با غیر هید که در
 مستتر است خبر او و در اینجا نیز زید مبتداست و تفریب

و تفریب

فعل

بازی

یا خبری که هو است در مستتر است و فاعل است
 خبر مبتداست و همچنین هید تفریب که هید مبتدا
 و تفریب خبر او است و نیز سابقا مذکور شد در فعل ماضی
 که فاعل بر چند قسم است و بیان شد که ضمیر بر چند
 نوع است قیاس بآن کنند فاعل و غیرهای فعل
 مستقبل را **قول** او فصل چون حرف فعل مستقبل
 حروف ناصبه در آیند یعنی آن و کن و کی و اذن و غیر
 را منصوب گردانند چنانکه کسی ان اطلب و لن اطلب
 و کی اطلب و اذن اطلب و نودای که عوض رفع اند
 بنصبه ساقط شود چون لن اطلب و لن اطلب
 و لن اطلب و لن اطلب و لن اطلب و نودای که
 و نطلب و نطلب و نطلب و نطلب و نطلب
 و ضمیر فاعل بدانکه ناصبه یعنی منصوب کنند و در
 فاعلست از برای واحد مؤنث و این حرف در پنج
 لفظ واحد آخر فعل را منصوب میسازند یک واحد

از برای

مذکر معنائی چون **لن تطلب** و **دوم** واحد مؤنث متنا
 جوت **لن تطلب** و سیم واحد مذکر مخاطب نیز جوت **لن**
تطلب و چهارم واحد متکلم جوت **لن اطلب** و پنجم متکلم
 با غیر جوت **لن تطلب** و در ششم صیغه نازل ساقط است
 یکی تسنیه معنائی مذکر جوت **لن تطلب** و دوم تسنیه متنا
 مؤنث جوت **لن تطلب** و سیم تسنیه مخاطب مذکر ایضا
 جوت **لن تطلب** و چهارم تسنیه مخاطب مؤنث نیز جوت
لن تطلب و پنجم جمع معنائی مذکر جوت **لن تطلب**
 و ششم جمع متکلم مخاطب جوت **لن تطلب** زیرا که این
 نفع اعراف رفع اند و ایشانرا در کلام بر اعتباری
 نیست بنصب ساقط میگردند و لهذا در وقتیکه
 در جمع مؤنث معنائی است و دیگری در جمع مؤنث
 مخاطب ساقط نمیگردند چون **لن تطلب** و **لن تطلب**
 زیرا که علامت جمع مؤنث و غیره اعلست و ماعده است
 نزد علماء صرف و نحو که علامت حذف نکند و چنین

خبر فاعل که بجای فاعلست بی ضرورت حذف نمیکند
فائد بدانکه آن اصلست در حرف فاعله و بقی
 فرع دوانی و عمل آن بمشابهت آن مشتق است
 و فعل بنا و بدل مصدر میر و از انجیرت اول آن مصدری
 میگویند پس یعنی **لن اطلب** آنست که طلب کردن
 و آن دو عمل میکنند یکی در لفظ و دیگری در معنی اما در
 لفظ نصب است چنانکه مذکور شد و اما در معنی
 مصدریت است و آن نیز گذشته و **لن** نیز دو عمل میکنند
 یکی در لفظ و دیگری در معنی اما در لفظ و آن نصب
 است و دیگری در معنی و آن نفعی است تا بیاید یعنی
 نفعی او اینست پس معنی **لن اطلب** آنست که طلب نمیکند
 هرگز و در کلام مجید ربانی نیز واقع است در جواب
 حضرت موسی علیه السلام وقتی که طلب رویت
 کرد و گفت ترا نمی بینم و میگویم هرگز و اما گوی و او از بر
 سبقت ساقبل اوست و هرگاه بعد از او بجا آنکه گویی

اسئلتی که اذخل الجنة یعنی مسلمان شدن تا آنکه داخل
 جنت پس مسلمان که ما قبل که واقعت سبب داخل جنت
 است که ما بعد اوقاع شده و اما اذنت و اد جواب
 در جای فعل واقع میشود مثلاً وقتیکه ای اسئلت یعنی
 مسلمان شده در جواب تو میگویند اذنت تدخل الجنة
 یعنی در این هنگام داخل میشود نه پشت از که جواب در جای گفتن
 تو مسلمان شده گفتن او است **در این هنگام** مرد داخل جنت
 میشود **اول** او چون در فعل مستقبل در معجزه
 در آید حرکت آخری که در هیچ لفظی است چون بطلب غایب
 مذکر و تطلب مخاطب مذکر و مغایب مؤنث و اطلب
 و تطلب نفس مذکر ساقط شود و نه زمانی که عرض می
 ساقط کرد و نه مجزئی و حروف جازمه هیچ است لم و لا و لا
 امر و لام نهی و ان شرط و جزا تا آنکه گوئیم یغریب یا یغریب
 و لا یغریب یا یغریب و لا یغریب و لا یغریب یا یغریب
 و لا یغریب یا یغریب یا یغریب یا یغریب یا یغریب یا یغریب

ششم

که

تلاخ چهارده مثال بدانکه جازمه اسم فاعلست از برای
 واحد مؤنث و از جز مشتق است و جز در لغت بمنقطع
 است و چون این حروف و افعال مستقبل شوند در
 پنج لفظ حرکت را قطع کنند و ساقط گردانند و آن پنج
 یک واحد مغایب مذکر است چون یطلب و دیم و نیم
 که مشترکست در میان واحد مؤنث مغایب و واحد
 مذکر مخاطب و چهارم دیم اطلب و تطلب واحد مذکر
 و متکلم با غیر **فائد** بدانکه آنچه مذکور شد از
 اسقاط حرکت در افعال مذکوره در وقت دخول جائز
 در آنها ایست حرف آخر حرف صیغ و اما اگر حرف علت
 باشد در آخر آن حرف علت ساقط گردد و مجزئی سبب
 حرف علت اگر و او است چون یغریب و کوئی لم یغریب و اگر
 یا باشد مثل یی که یی لم یغریب و اگر الف باشد مانند
 یرضی کوئی لم یرضی و چون این حروف داخل تسنیهها
 و جمعها شوند نه زمانی که عومن دفعست ساقط گردانند

خدا

باشد

آن جهان تنسین ما و جمعها اند که حرف نا صبه
نوعها را از آنها ساقط میکردانند و معاذ کران
کردیم قبل ازین مشردحا مفصلا و در اینجا ذکر آن
نمیکیم جهت خوف تکرار **قائد** بدانکه اولی
جوت داخل فعل مستقبل شوند در لفظ بیل عمل کنند
و در معنی دو اما در لفظ جنانکه آخر را جزم کنند اما
در معنی که دو عمل کنند یا آنکه معنی مستقبل را با حقیقت
جنانکه کوئی لم یقریب معنی آنست که نزد او زیاده معنی
تقریب آنست که میرند پس جوت لم داخل شد معنی
مستقبل را تغییر داد بمعنی ماضی دوم آنکه معنی ایشان
را نفی کنند و همچنین آنست که نیز لیکن فرق در میان
ایشان آنست که نفی لم مستمر نیست و از من تکلم
بجای آن نفی که مستمر است مثلا وقتیکه کوئی لم یقریب
معنی آنست که نزد و نزود تواند بود که مثلا و بروز
نزد باشد و بعد از آنکه نزده یا نزو وقتیکه کوئی

لم یقریب معنی آنست که هنوز نزد و است و نزود
مستمر است تا زمان تکلم و لا ما از تقریب و لا می است
زیر که لا ما از برای اثبات است و لا از برای نفی است
جنانکه کوئی لم یقریب معنی باید که بزند و جوت کوئی
لم یقریب معنی باید که نزد پس هر دو تقریب یکدیگر
باشند و آن داخل و فعل میشود یکی را شرط کنند
و دیگری را جزا جنانکه کوئی آن تقریب آخرت معنی اگر
بزند او نیز من و از این جهت است که اولی آن شرط
و جزا میگویند **قائد** بدانکه آن معنی ماضی
معنی مستقبل میرد وقتی که داخل ماضی شد و جوت
این حرکتی حرکتی است یعنی اگر بزند تو مرا نیز می تواند بود
بدانکه وقتی که آن داخل و فعل شود اگر هر دو فعل
مستقبل اند هر دو را جزم کنند و اگر اول مستقبل است
و ثان ماضی نیز اول را جزم کند و اما اگر اول ماضی
باشد و ثان مستقبل در این وقت جایز است که جزم

است از امر غائب از باب دوم از هفت وجه صحیح
 و اصلش تقریب بود چون خواستند که از برای
 امر بن کنند لا ما مرد اخلا و کرد اندیدند حرکت آن
 ساقط شد لتقریب شد **مسئله** جدت
 لا ما مرد اخلا و صیغه متکلم نیز میشود پس جرات
 را تخصیص بلا ما امر غائب کرده اند و نگفته اند
 امر متکلم با آنکه متکلم اصلست در **کلام جواب**
 آنکه چون صیغهای غائب بحسب لفظ بیشتر از متکلم
 بودند بواسطه آنکه غائب شدن صیغه دارد متکلم
 دو پس حکم تخصیص بر اکثر کردن اولی باشد و جواب
 دیگر آنکه ممکن است بگویم که تخصیص لا ما امر غائب
 از باب تغلیب بوده باشد که غائب را بر متکلم غایب
 گردانیده باشند باینکه متکلم را نیز غائب نامیدند
 باشند پس لا ما امر غائب گویند و مراد متکلم و غایب
 هر دو بوده باشند و این تغلیب بابت و اسع

در قرآن کریم بسیار واقع است مثل قول الله تعالی
 رَبِّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبِّ الْمَغْرِبَيْنِ که از مشرق و بین مشرق
 و مغرب مراد است و همچنین از مغربین نیز مرادند
 و در غیر قرآن نیز بسیار است واقع است چنانکه میگویند
 شمسین و مراد شمس و قمر است و همچنین میگویند قرین
 هر دو مرادند پس مثلاً و گفته که متکلم را بیا از ضرب بیغ
 باینکه بزخم من گویند که گفته است باید بزخم نفس من
 که نفس را نازل مترا غایب فرض کرده و گفته که ضرب
 پس بنا برین لا ما امر غائب گفته باشند و داده
 متکلم و غایب هر دو کرده **مسئله** در تغلیب متکلم بر
 غائب نکردند که بگویند لا ما امر متکلم **جواب**
 زیرا که در تغلیب شرط است که غالب را بجاوی باشد
 بر و غلبه و چون غائب از جهت کثرت افراد صیغها
 ترجیح داشت بر متکلم از جهت همین غائب را غالب
 گردانیدند بر متکلم و نیز حکم بر غائب بیشتر از متکلم

باشند

میشود زیرا که واقع میشود که متکلم حکم بر نفس خود کند
 بخلاف غایب که حکم بروی بسیار واقع میشود
 و این نیز موجب ترجیح غایب است بر متکلم و اما امر
 مخاطب بدانکه امر مخاطب را امر حاضر و امر بصیغه نیز گویند
 اما مخاطب معنی دی مذکور شد قیاس با آن معنی
 کرده و چه شمر ظاهر میشود و اما امر حاضر زیرا که حکم
 بر شخص حاضر کرده میشود و اما امر بصیغه زیرا که حکم
 این امر از صیغه مخصوص است به واسطه لام سوال
 چرا امر حاضر به لام است و امر غایب بلام **جواب**
 زیرا که حکم بر حاضر بلفظ از غایب کرده میشود و در وقت
 خفت مطلق است از جهت همین لام داخل غایب میشود
 که حکم بر مکرر است و داخل حاضر نمیشود که حکم بر پیشتر است
سوال چرا این هر دو امر را از فعل ماضی نمیگیرند
 و از مستقبل میگیرند **جواب** زیرا که امر از برای
 طلب فعل است و طلب فعل استقبال میباشد نه در ماضی

زیرا که چیزی گذشته را طلب نمیکنند کرد و چون این
 را دانسته پس بدانکه طریق اخذ امر مخاطب از فعل
 مستقبل مخاطب آنست که حرف استقبال را که تا هست
 از اول وی بیندازند و بعد از آن اگر حرکت است بهمان حرکت
 امر بنمایند و حرکت آخر بوقتی انداخته شود پس در
 باب تفعیل امر مخاطب را جوت بینا کنند از آنکه حرف
 می آید باینکه تا از اول وی انداختند و ما بعد از آنکه
 بود بهمان حرکت امر بنمایند اگر در حرکت آخر بوقتی نیفتاد حرف
 شد و حرف یعنی تغییرده صیغه واحد مذکر است از باب
 تفعیل از هفت وجه صحیح و برین قیاس کن باقی صیغهها
 را تا آخر و در باب مفاعله امر حاضر را نیز می آید یعنی
 ششبر زینند باینکه یک صیغه واحد مذکر است از امر
 حاضر از باب مفاعله از هفت وجه صحیح و او را از تقاضا
 گرفتند تا که حرف استقبال بود از اول وی انداختند
 و بعد از آنکه متحرک بود احتیاج نشد بهمنزه و اصلها

حرکت امر بنا کردند حرکت آخر بقیه بیفتاد حناب
 برین ۶
 شد و باقی قیاس و در باب فعل امر صاخر از تخرج
 خرج می آید یعنی در کلمات حین و واحد مذکر است
 از امر صاخر از باب فعل از هفت وجه صحیح و ادرا
 از تخرج گرفتن تا از اول و یاتراختند و ما بعد
 تا متحرک بود احتیاج به زنه نشد همان حرکت امر
 بنا کردند حرکت آخر بقیه افتاد و خرج شد و باقی برین
 قیاس **قول** ام و اگر ما بعد حرکت استقبال ساکن
 باشند احتیاج افتد به زنه و صل پس اگر ما بعد
 آن ساکن هم باشد هم را مضمر می گردانند و حرکت
 و فتن عوض را بر بقیه بیندازند چون **انظر انظر**
انظر و تا آخر و اگر ما بعد آن ساکن فتن باشد
 یا کسره هم را می کشند کنند و آخر را مدحرف می
 جمعان اعم اعم اعم تا آخر و آخر از بنا آخر و
 تا آخر و چون هم وصل متصل شود بما قبل خود

کردند در عبارت جوت فاطمیت ثم اطلت بدانکه
 همزه وصل همزه است که از جهت ضرورت است
 بسیار در اوایل صیغهای فعل مضارع می آید
 اسقاط تا و خطاب فعل متصل میگردانند و این
 همزه در حرکت تابع حرکت عین الفعل مستقبل است
 چنانکه مضارع اشارت با و کرده و گفته که اگر ما بعد آن
 ساکن هم است همزه را مضمر می گردانند و اگر کسره یابد
 می کشند گردانند و اگر صوته که می داشته باشد نیز
 می کشند گردانند **سوال** چه اگر صوته که می داشته باشد
 باشد مفتوح نمی گردانند بلکه می کشند گردانند چنان
 اگر همزه را درین صورت مفتوح گردانند تا موافق
 حرکت عین شود و تشبیه میشود به حرکت متکمل
 مستقبل همین باب مثل اعم که از بنام گیرند اگر همزه
 را مفتوح گردانند اعم خواهد شد و تشبیه خواهد
 شد بقول مذکور اگر کسی گوید که تشبیه نمیشود زیرا

که آخر امر ساکن است و آخر مستقبل متحرک کهیم
 نزد علماء صرفه حرکت آخر فعل را بر اعتباری نیستند
 و این را پس بدانند که اکثر بیخه یاری کنند و میگویند
 هذا است از امر حاضر از باب اول از هفت وجه صحیح
 و اول این را از نظر گرفتند تا اگر حرف استقبال بود انداختند
 و ما بعد تا ساکن بود احتیاج به هزه و وصل چون عین
 مضمر بود هزه مضمر در اول وی زیاده کردند و حرکت
 آخر بقی بیفتا و اکثر مشد و برین قیاس حرکت باقی
 صیغها را در علم بیخه بدان صیغه واحد منکسر است
 اندام حاضر از باب چهارم از هفت وجه صحیح و اول
 از نظر گرفتند تا اگر حرف استقبال بود از اول وی انداختند
 و ما بعد تا ساکن بود احتیاج به هزه و وصل هزه
 وصل منکسر در اول وی زیاده کردند و حرکت آخر بقی
 احتیاج را علم شد و برین قیاس حرکت باقی صیغها را تا آخر
 و همچنین آخر بیخه بر وجهی که واحد منکر است از امر

شده

حاضر و منکسر از باب دوم از هفت وجه صحیح و اول
 از نظر گرفتند تا اگر حرف استقبال بود از اول وی
 انداختند و بعد از تا ساکن بود احتیاج به هزه
 وصل هزه وصل منکسر در اول وی زیاده کردند
 حرکت آخر بقی بیفتا و برین قیاس حرکت
 باقی صیغها را تا آخر و دیگر بدان جمع هزه را که در اول
 فعلها زیاده میکنند از فعل ماضی مزیدیه ثلاثی
 و مزیدیه رباعی و همچنین در اول مصدرها و امرها
 ابواب هزه وصلند و حرکت قبل از ایشان کلمه حرکت
 و ایشان متصل گردان و هر هاء ساقط کردند
 در عبارت و قید کردن عبارت اشاده است
 بدانکه ساقط نمیگردند در کتابت مکرر هزه باب
 افعال مثل اگر که این هزه و قید متصل شود
 میاقبل خود ساقط نمیگردد و بر این هزه جز
 کلمه است قطع است و هزه بر ساقط آنکه اصل اگر تا اگر

و هزه

بوده صورت خلاصه استند که امرها از وی بیرون نمانند
 انداختند و ما بعد نامشروع بود احتیاج امر
 باشد بهمان حرکت امرها کردند حرکت آخر به وقوع پیشت
 اگر چه شد و وجه اینکه این جمله از فعل مستقبل ساقط
 شده است که در واحد تکم از فعل مستقبل دوم جمله
 جمع شدند مثل ذکر جمله و اجتماع دو جمله در یک
 کلمه در کلام عرب مکرر هست یکن جمله را انداختند و
 باقی صیغها از مخاطب و غائب نیز انداختند جهت
 موافقت باب سیم و قسم که امر خواهند ازین باب
 بنا کنند از اصلش که با جمله است بنا میکنند چنانکه
 مذکور شد پیش ازین و نیز جمله که در اول ماضی معده
 باب افعال است ساقط نمیکرد و لیکن در عدم سق
 درین دو کلمه ظاهر نیست پس بدانکه اطلب که بمعنی طلب
 کن و میسر و واحد مذکور است از امر حاضر از باب اول
 مثل آخر هرگاه بمقابل فرد متصل شود چون فاعل طلب

ثم اطلب که اول متصل شد و بناد و در متصل شد
 ثم در هر دو صورت جمله ساقط میگرد و درین قیاس
 کن دیگر امرها و فعل ماضی نیز قیاس و در هر دو
 رباعی و مصدرها ایشانات را که در اول ایشانات جمله
 وصل نباید باشد و قسم که متصل بنون بمقابل خود
 از عبارت ساقط میگردند و نیز بدانکه هرگاه
 منکلم و قسم که بمقابل فرد متصل شد نیز ساقط نمیکردند
 و در عبارت مثل آخر باب که گوییم آخر باب جمله در حال
 خود است **سوال** چرا در غائب ذکر کرد و وقتی
 که لام داخل شش صیغه غائب شود و کن آخر و فاعل
 عوض میفهمند یعنی و در امر حاضر ذکر کرد که اینها میفهمند
 یعنی وجه چیست **جواب** که بیم زیرا که لام امر
 در دو جایزم است و چون در این شش صیغه غائب
 داخل میشود پس بناچار آخر آنها را جزو میکند
 از این جهت گفته اند که بناد و شش صیغه امر جمله که در اینجا

ن بیان فعل
از و قیاس

هیچ جازمی داخل نمیشود بلکه عامل چون خواهد
که امر ازین شش صیغه مخاطبه بنا کند آخرهای ایشان
را ساکن میگرداند و سكون عبادت از وقف است
پس از این جهت گفته بساقط شوند بمعنی **قول**
او فصل اول که مجموع افعال بر دو نوع بود لازم و متعدی
لازم آن بود که فعل از فاعل جدا نگردد و بمفعول به
نرسد چون **ذَهَبَ زَيْنٌ وَقَعَدَ كَرِيمٌ** و متعدی
آنست که فعل از فاعل جدا نگردد و بمفعول به نرسد
چون **كُرِبَ زَيْنٌ كَرِيمٌ** و اول لازم را باین باب افعال تقسیمی
عین و با متعدی سازند چون **اَذْهَبَتْ زَيْنًا وَفَرَّجَتْ**
دَذْهَبَتْ بهر بیان که هر فعل که هست او را نسبت بفاعل
حادث از دو حال خالی نیست یا آنست که مفعول میجوهد
که بر واقع شود یا نمیجوهد اما آنکه مفعول میجوهد
همچون **كُرِبَ زَيْنٌ** که **كُرِبَ** فعل است و نسبت داده شد
بزین که فاعل است و مفعول نیز میجوهد که بر واقع شود

زیرا که زدن وقتی که ازین صادر شد میجوهد که بر کس
واقع شود چنانکه **كُرِبَ زَيْنٌ** و اگر فاعل است و زین
فاعل دعو و مفعول است که فعل بر او واقع شده
پس من آنست که زدن عمر و را و این قول
متعدی و مجاوز و واقع میگرداند اما متعدی
زیرا که از فاعل بقدر به کرده و بمفعول به رسید
و اما مجاوز بواسطه آنکه معنی مجاوزت در گذشتن
که از فاعل میگذرد و بمفعول به میسرده و معنی
تعلیم و مجاوزت نزدیک است و اما واقع
براسطه آن میگرداند که بر مفعول به واقع میشود
و اما آنکه مفعول نمیجوهد چون **ذَهَبَ زَيْنٌ**
که نسبت ذهاب رفتن است بزین داده شد
که فاعل او است و **وَقَعَدَ كَرِيمٌ** که نسبت قعود نشستن
است بر او داده شده و ذهاب و قعود هر دو را
و مفعول نمیجوهد و این فعل را لازم و غیر مجاوز و غیر

واقع نیز میگویند اما لازم بواسطه آنکه لازمه
فاعل است و از وجوب نمیشود و اما غیر مجاوز
زیر که از فاعل ^{سطح} نمیگذرد و اما غیر واقع بنا
آنکه بر مفعول واقع نمیشود چون دانسته این
پس بدانکه هرگاه خواهند فعل لازم و متعدی
سازند طریق اش آنست که آن فعل اگر ثلاثی
بعده مجرد باشد او را یکی از سه چیز مذکور نمود
سازند یکی آنکه هر باب افعال در اول وی در آورند
یعنی اول باب افعال برند بقاعده که سابقا
مذکور شد چون ذَهَبْتُ که معنی رفته است و لا
زمست چون خواهند که او را متعدی گردانند
به باب افعال نقل کنند و قاعده باب افعال
مذکوره را در جاری سازند پس گویند
اذْهَبْتُ در این کلمات متعدی میشود و معنی این
میشود که بر درون پس حالا مفعول میخواهد زیرا

را ذکر کردند تا مفعول وی شود و گفتند اذْهَبْتُ
زَبَدًا یعنی بر درون را و اذْهَبْتُ واحد تکمیل است
از فعل ماضی از باب افعال و دوم آنکه به باب
تفعیل برند که تضعیف عین اشاره باوست
و معنی تضعیف سابقا مذکور شد مثل رَحْتُ
که ثلاثی مجرد است و لازم یعنی شاد شد و ظاهر
است که هرگاه کسی بید شاد شد شادی از وی
تجاوز نمیکند و بید بگری نیز سرد پس چون خواهند
که تعدی او به باب تفعیل کنند او را ثقل کرده بیا
تفعیل میبرند و قاعده باب تفعیل مذکوره
در جاری میسازند و میگویند که رَحْتُ معنی
شاد گردانیدم در این کلام مفعول میخواهد که شادی
با و رسد پس زیرا ذکر می کنند و میگویند
رَحْتُ زَبَدًا که خبر رَحْتُ راجع است بزبد که قبل
از و کنشته بود پس رَحْتُ فعل است و قاعده

مفعول است واد هیئت متکلم واحد است از فعل
ماضی از باب تغیل و سیم اگر تعدیه او به با که حرف
جر است کنند و تعدیه بحرف هیچ خصوصیت بفعل
ثلاثی مجرد لازم ندارد بلکه عامست خواه ثلاثی مجرد
باشد و خواه مزید فیه خواه رباعی مجرد و خواه مزید فیه
اما ثلاثی مجرد چون ذهب است چنانکه مذکور شد
لازمست جوت خواهند که به با متعدی سازند
گویند ذهب به و غیره را جمعست بزید که قبل از
مذکور بود پس معنی است که بزم زد و اما گفته
غیر ثلاثی مجرد متعجب است میا و غیره با ممکن نیست
نه بلامزه باب افعال و بتضعیف عین زیر اگر آن
فعل یا ثلاثی مزید فیه است و یا رباعی مجرد و یا رباعی
مزید فیه بر هر تقدیر ممکن نیست که بلامزه باب افعال
و یا بتضعیف عین متعدی شود از جهت آنکه این
دوین ثلاثی مزید فیه اند و مزید فیه را نیزین فیه بردن

مکن

مکن نیست لا و در شش ظاهر است پس مثلا انطلق
که هیئت واحد متکلم است از فعل ماضی از باب انفعال
لازمست یعنی رها شد و چون خواهند که متعدی
سازند به با متعدی میسازند و میگویند انطلق
بزید بیعه رها کردم زید را و برین قیاس کن بقا
فعلهای غیر ثلاثی مجرد لازم را در تعدیه با و نیز
بدانکه چون ذهب را و مانند او را که خواهند
به با متعدی سازند گویند ذهب به ذهبها
ذهبها ذهبها ذهبها ذهبها ذهبها
لک ذهب بها ذهب بها ذهب بها ذهب بها ذهب
لک ذهب به ذهب بها که در بنوقت غیر مذکور میسازند
و غیر مؤنث میباشند و غیر واحد میباشند و غیر
نسبه میباشند و غیر جمع میباشند و همچنین است
اسم مفعول نیز چون مذکور به مدحوب بها مدحوبها
هم مذکور به مدحوبها مدحوبها مدحوبها مدحوبها مدحوبها

و نیز مزید فیه را به
خواه مجرد و خواه
مزید فیه بردن
مکن نیست

در باب
فعل مجرد
ثلاثی مجرد

و همچنین است در باب مفاعله لیکن چون فاعل مضمر
 شد الف منفصل گردد و بدو چون جزو یک صورت یابا
 صورت یابا تا آخر بدانکه چون قاعده مجهول
 گردانیدن فعل لا فخر در دانسته پس بدانکه
 طریق مجهول گردانیدن و عین الفعل را بکسر چنانکه
 کسی اگر می گوید که اصلش اگر می بود معلوم بود چون ^{استند} خوا
 که مجهول کنند همزه را بفتح گردند و عین الفعل را بکسر
 پس اگر می گویند بزرگوار کرده شد صیغه و امد مغایب
 مذکور است از فعل ها مخفی مجهول از باب افعال و اما
 در باب تفعیل طریق مجهول در و آست که فاعل
 را بفتح کنند و عین الفعل را بکسر چون حرف که اصلش
 حرف بود معلوم چون خوانند که از برای مجهول می
 کنند صا در که فاعل الفعل است بضم گردند و عین
 الفعل که راست بکسر پس کنند ^{تفعیل} و بجهت تغییر داده
 شد و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و امد

در بیان مجهول
 در باب افعال
 در باب تفعیل
 در باب تفعیل
 در باب تفعیل
 در باب تفعیل

مفاعله طریق مجهول در و مثل طریق باب تفعیل است
 که فاعل مضمر کنند و عین را بکسر و لیکن وقتی
 که فاعل مضمر گردانند الف را یابا که یوا کنند
 زیرا که مناسبه و او است نه الف مثل و قی که ضارب
 را خواهند مجهول گردانند صا در که فاعل الفعل بضم
 میکنند و الف را قلب یوا و عین الفعل که راست
 بکسر میکنند پس میگویند ضارب بجهت شمشیر
 زده شد اول با کسی صیغه و امد مغایب مذکور است
 از فعل ماضی مجهول از باب مفاعله و برین قیاس کن
 باقی صیغها را تا آخر **قول** او و در باب تفعیل
 نا و فاعل مضمر شوند و عین را بکسر چون تخرید
 تخرید تخرید را تا آخر و الف تفاعل یوا و گرد و چون
 تخرید تخرید تخرید را تا آخر و در باب افعال
 همزه و فاعل مضمر شود و عین را بکسر چون التفت
 التفت التفت را تا آخر و در باب افعال همزه و فاعل مضمر

شدند و عین مکسر چون انْفَرَفَ انْفَرَفَا انْفَرَفُوا آخر
 و در باب افعل دل مجز و عین مضارع شد چون
 انْفَرَفَ انْفَرَفَا انْفَرَفُوا آخر باینکه در باب تفعّل که دیگر
 از ابواب ثلاثی مزید است و همچنین در باب تفاعل
 طریقی بنا و مجهول هر دو یکسانست و آن آشک است
 هر دو باب را مضارع کرد این یا فاء التثنية و عین الفعل
 را هر دو فعل مکسر سازی لیکن در باب تفاعل
 الف او را مثل الف باب مفاعل بود و منقلب میگردد
 بهان و جوی که در اینجا مذکور شد پس مثلاً تفعّل
 که واحد مضایب مذکور است از فعل ماضی معلوم از آن
 تفعّل جی در خواجی که مجهول کرد این تا او فاء الفعل را
 که عین است مفهوم میگردد این و عین الفعل را که صفت
 مکسر پس میگوید تفعّل یعنی تکرار داشته باشد صیغه
 واحد مضایب مذکور است از فعل ماضی مجهول از باب
 تفعّل سوال چرا در باب تفعّل تا او فاء هر دو را

مفهوم میگردد و آنکه از جهت دلالت فارق مذکور
 و الکنافیه قائلینند **جواب** زیرا که فارا
 نیز مفهوم مذکور دانند مشتبه میشود مجهول ماضی
 باب تفعّل معلوم مستقبل با این تعلیل چنانکه تفعّل
 بر وزن تفرّق میشود اگر گویند که مشتبه نمیشود زیرا
 که آخر ماضی مفتوح است و آخر مستقبل مفهوم کنیم
 نزد اهل علم هر کت آخر را زیاده اعتباری نمیشناسد
 و اما هر کت آخر تغییرات بسیار واقع میشود
 از حذف و از تبدیل و غیر ذلك چنانکه مذکور شود
 و اما طریقی مجهول که دانستند باب تفاعل مثل
 طریقی باب تفعّل است چنانکه گویند در تفاعل که معلوم
 ماضی است از باب تفاعل تفعّل بهان معنی که در
 تفعّل مذکور شد و تفعّل صیغه واحد مضایب
 مذکور است از فعل ماضی مجهول از باب تفاعل سوال
 در اینجا چرا الکنافیه نکردند و چه تمایز دانند مفهوم مذکور دانستند

جواب زیرا که اگر انفا بقره نامی کردند و فاعل
مضموم غیبا ساختند این فعل مشتبه میشود بعمل
مستقبل باب مفاعله چنانکه کنی ثخا هدا که بوزن
ثخا رب میشود و سابقا مذکر شد که حرکت
آخر را اعتباری نیست پس کسی نگوید که آخر ماضی هستند
و آخر مستقبل مضموم مشتبه نمیشود و دیگر سوال در آخر
آخر ماضی و آخر مستقبل را قیاس کن بر سوال
و جواب آخر ماضی و مستقبل باید تفعل و تفعیل و اما
باب افتعال پس طریق مجهول گردانیدن فعل مضارع
در و آنت که حمزه و نا را مضموم گردانند و عین الفعل
را مکسور چون الکشیب که فعل ماضی معلوم است از باب
افتعال چون از برای مجهول بنا کنند حمزه و نا را مضموم
کنند و عین الفعل را مکسور پس گویند الکشیب یعنی
مبالغه کرده شد حرکت **سوال** چرا درین باب
انفا بقره حمزه نگردند و نا را نیز مضموم گردانند و جواب

زیرا که اگر نا را مضموم نمیکردانیدند و عین را مکسور
میساختند این فعل مشتبه میشود بام جاحر چون
باب و فتح که این فعل ماضی مجهول بیا قبل خود متصل
میشود زیرا که حرکت آخر را اعتباری نیست چنانکه مذکور
شد مانند الکشیب که اگر قبل از وی واو یا فایا شده
در آید حمزه در عبارت می افتد و چنان میشود
که و الکشیب پس از جهت رفع اشتباه نا را نیز مضموم
گردانیدند و در باب افتعال طریق مبتداء مجهول
در و آنت که حمزه و فاعل مضموم میشوند و عین
الفعل مکسور همچون انصرف که واحد مضارع مذکر
است از فعل ماضی معلوم چون خواهند که مجهول کنند
همزه و فاعل را که صا را است مضموم کنند و عین الفعل
که راست مکسور پس گویند انصرف یعنی بازگشته شد
سوال چرا درین باب چرا انفا بقره حمزه نگردند
و فاعل را نیز مضموم گردند **جواب** همانست که در

قواعد مذکوره در باب رباعی مجرد و مزید غیر آتست
 که در ماضی باب فَعَّلَ فاء الفعل را بضم کنند و عین الفعل
 را با کسر جوت ذخرَج که واحد مغایب مذکر است از فعل
 ماضی معلوم از باب رباعی ~~مجرى~~ در جوت خواستند
 که از برای مجهول بنا کنند قواعد مذکوره در وجاری
 ساختند ذخرَج یعنی گردیده شد و اتفاقاً در باب
 رباعی مزید غیر در باب فَعَّلَ طریق مجهول ساختن
 فعل ماضی حروا آتست که فاء الفعل را بضم کنند و لام
 اول را با کسر مثل ذخرَج که واحد مغایب مذکر است
 از فعل ماضی معلوم جوت خواهند که مجهول کنند
 طریق گذشت را در وجاری گردانند ذخرَج میشود
 یعنی گردیده شد و در باب افعلول قواعد
 مجهول گردانیدن فعل ماضی حروا آتست که عین
 الفعل را بضم کنند و لام اول را با کسر جوت ~~مجرى~~ که
 واحد مغایب مذکر است از فعل ماضی معلوم جوت

شده

خواستند

خواستند که از برای مجهول بنا کنند قواعد مذکوره
 را در وجاری گردانیدند آخر تخم شد یعنی غلبه و این
 کرده شد و اما در باب افعلول طریق بنای فعل
 از برای مجهول حروا آتست که عین الفعل را بضم
 کنند و لام اول را با کسر جوت ~~مجرى~~ را که واحد مغایب
 مذکر است از فعل ماضی معلوم جوت خواستند
 که از برای مجهول بنا کنند طریق گذشت را در وجاری
 گردانیدند ذخرَج یعنی گردیده شد و از تن برخاسته
قول اوجوت فعل مستقبل را از برای مجهول
 بنا کنند در مستقبل را بضم کنند اگر مضموم نباشد
 و عین را بفتح اگر مفتوح اگر مفتوح نباشد جوت
 نَبْرَ و نَبْرَم و نَبْرَم و نَبْرَم و نَبْرَم و نَبْرَم
 و نَبْرَم و نَبْرَم و نَبْرَم و نَبْرَم و نَبْرَم و نَبْرَم
 جوت مصنف فارغ شد از قواعد مجهول گردانیدن
 فعل ماضی از ابواب ثلاثی مجرد و مزید غیر در بابی

طریق مجهول
 دانند
 فعل مستقبل

و مزید غیر پس شروع کرده در بیات قواعد بنا به فعل مستقبل
 ابواب مذکور از برای مقول اما ثلوث مجرد مثل *يُفْعَلُ*
 واحد مضایب مذکور است از فعل مستقبل معلوم چون
 خواستند که از برای مجهول بنا کنند یا که حرف استقبال است
 بضم کردند و صداد که عین الفعل است بفتح پس چون
 چنین کردند *يُفْعَلُ* باشد یعنی یاری کرده میشود و در
 همین خیال است باقی ابواب ثلوث مجرد را چون *يُفْعَلُ*
وَيُفْعَلُ وَيُفْعَلُ وَيُفْعَلُ که در هر یک واحد اند و اند
 بفعل مستقبل باب اول اکتفا کرده و اما ثلوث پیشه
 فیه اول بیات افعال و قواعد بنا به مجهول در و است یا را
 که حرف استقبال است مضموم کنند و عین الفعل را بفتح
 مثل *يُفْعَلُ* که واحد مضایب مذکور است از فعل مستقبل
 معلوم چون خواهند که از برای مجهول بنا کنند قاعده
 مذکور را در و جاری کردند اند *يُفْعَلُ* میشود یعنی بزرگوار
 کرده میشود و دوم باب تفخیل که قاعده مجهول گردانیدن

فعل مستقبل در و است که یا را حرف استقبال است
 مضموم گردانند و عین الفعل را بفتح مثل *يُفْعَلُ*
 که واحد مضایب مذکور است از فعل مستقبل معلوم
 چون خواهند که مجهول کنند قاعده مذکور را
 در و جاری گردانند اند *يُفْعَلُ* میشود یعنی بزرگوار کرده
 میشود و سیم باب مفاعله است و قاعده مجهول
 گردانیدن فعل مستقبل در و است که حرف استقبال
 بضم شد و عین الفعل بفتح مثل *يُفْعَلُ* که واحد
 مضایب مذکور است از فعل مستقبل معلوم چون
 خواهند که مجهول کنند قاعده مذکور را در و
 جاری گردانند اند *يُفْعَلُ* میشود یعنی بزرگوار کرده
 میشود و اگر چه چهارم باب مفاعله است و قاعده
 مجهول گردانیدن فعل مستقبل در و است
 که حرف استقبال را بضم کنند و عین را بفتح مثل
يُفْعَلُ که واحد مضایب مذکور است از فعل مستقبل

معلوم چون خواهند که از برای مجهول بنا کنند
 قاعده مذکوره را در وجای سازند پس
 گویند یکنشیب یعنی مبالغه کرده میشود در کسب
 و پنج باب افعال است و طریق بنا مجهول در مستقبل
 وی است که حرف استقبال را بنویسند و عین الفعل
 را بفتح مثل یفترق که واحد مغایب مذکر است از فعل
 مستقبل معلوم چون خواهند که از برای مجهول بنا
 کنند قاعده مذکوره که حرف استقبال و فتح عین
 الفعل است در وجای آید یفترق میشود یعنی
 برکشند میشود و ششم باب تفقلس و قاعده بنا
 مجهول در مستقبل وی هم حرف استقبال است و پس
 زیرا که عین مفتوح است و احتیاج بفتح ندارد
 و اندک مضافه است که عین را بفتح کنند اگر
 مفتوح نباشد مثل یفترق که واحد مغایب مذکر است
 از فعل مستقبل معلوم چون خواهند که مجهول را آید

قاعده مذکوره را در وجای آید یفترق میشود
 یعنی شروع در کار کرده میشود و هفتم باب تفاع است
 و قاعده مجهول کردن فعل مستقبل در وی است
 که حرف استقبال را در وی میفرماید که دانند پس
 زیرا که عین الفعل نیز حرفین فعل مفتوح است احتیاج
 بفتح ندارد چنانکه در مستقبل یاب تفعل مثل
 یفنا رب که واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل
 معلوم چون خواهند که از برای مجهول بنا کنند
 حرف استقبال را بنویسند و مضموم کنند پس گویند یفنا رب
 یعنی با هم دیگر شمشیر زده میشود و هشتم باب
 یا افعول است و قاعده بنا مجهول در مستقبل وی
 هم حرف استقبال است و واحد مغایب مذکر است
 از فعل مستقبل معلوم چون خواهند که مجهول
 را دانند قاعده مذکوره را در وجای آید یفترق میشود
 یعنی نیک سرخ کرده میشود بدانکه در یفترق در صورت

مثل

معلوم حرف منغم که را اولست مکتوب است در
صورت مجهول مفتوح بین اصل و غیره معلوم ^{است} غیره
یکسر را اول و اصل مجهول غیره و مفتوح او در هر صورت
را اول بلا سکت کردند و در هر دو ادغام کردند غیره
شد برای معلوم و غیره شد هرست مجهول و نهم باب
استقبال است و نه عده اینها مجهول در مستقبل و ضم
حرف استقبال است و فتح عین الفعل مثل تفتح غیره
که واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل معلوم
جوف خاستند که مجهول کردند اند فاعله مذکره
و در جای آو نه تفتح شد غیره بیرون آورده
میشود و در باب اضیاء است و فاعله بین مجهول
در مستقبل و ضم حرف استقبال است فعلی غیره که واحد
مغایب مذکر است از فعل مستقبل معلوم جوف خاستند
که از برای مجهول بینا کنند فاعله مذکره واحد
جای آورند غیره شود یعنی نیک نیک مرخ کرده

و در اینجا نیز لازم الفعل مکرر شده و ادغام کرده اند
صورت معلوم و غیره یکسر بینا که یاء ضیف که
حرف استقبال را بضم کنند اگر مضوم نباشد عین
الفعل را بفتح کنند اگر مفتوح نباشد اما آنجا
که حرف استقبال در مضوم است و آن در چهار
بابست یکی باب افعال و مجهول بعد از فتح و ضم
حرف استقبال یکس است او را فیا است باید کرد
چهارم در باب تعیل جوت یکریم سیم باب مفاعله
جوت یضارب و این سه باب از برای مزید فیه است
چهارم در باب فعل رباعی جوت یضارب سیم
جوت در بین چهار باب حرف استقبال مضوم است
در بینا مجهول احتیاج به نیست و آنجا که عین الفعل
مفتوح باشد در پنج باب است دو باب از آن نکره
مجرد است یکی باب سیم جوت یضارب و دیگری باب
چهارم جوت یضارب و دو در برای مزید فیه است اول باب

و مجهول بعد از فتح
و ضم حرف استقبال
یکس است او را فیا
باید کرد یکریم و سیم

جوت یکریم

تفعل چون یقصر فت و دو در باب تفاعل چون یضاً
 و یکی در و باعی می یذ فیہ است چون یستخرج یخرج
 که در بیت ابواب و نباء فعل مستقبل از برای مجهول
 احتیاج بفتح عین الفعل نیست **قول** او و در باب
 لام اول و مفتوح کنند بجای عین چون یخرج
 و نباء یخرج و یخرج و یخرج و یخرج و یخرج
 فارغ شد از بیانات قاعده مجهول گردانیدن فعل
 مستقبل در باب ثلوثی مجرد و مزید غیر شرح
 کرد در بیانات قاعده مجهول گردانیدن ابواب رباعی
 مجرد و مزید غیر **سوال** چرا بیانات قاعده ثلوثی و رباعی
 را از هم جدا کرد و در یک فصل ذکر کرد **جواب**
 زیرا که قاعده مجهول گردانیدن ثلوثی مخالف
 قاعده رباعی بود زیرا که در ثلوثی عین الفعل مفتوح
 میشود و اول سبب از این جهت ایشانند از هم جدا کرد
 اما باب فعلی باعی مجرد قاعده مجهول گردانیدن

و در رباعی ادبیس

مستقبل

مستقبل در وی آنست که حرف استقبال را یضم کنند
 و لام الفعل اول را که بجای عین الفعل است
 در ثلوثی بفتح مثل یخرج که واحد مغایب مذکر است
 از فعل مستقبل معلوم چون خواهند که از برای
 مجهول بنا کنند قاعده مذکوره را در وی بجای
 آورند یخرج شود یعنی در گردانیدن میشود و باب
 تفعل قاعده مجهول گردانیدن مستقبل در وی
 آنست که حرف استقبال را یضم کنند و پس زیرا که
 لام الفعل اول منصوص است و احتیاج بفتح ندارد
 مثل یخرج که واحد مغایب مذکر است از فعل
 مستقبل معلوم چون خواهند که از برای مجهول
 بنا کنند حرف استقبال را یضم کنند یخرج شود
 یعنی در گردانیدن میشود **سوال** چرا در اینجا
 قید نکرد مصغر یا اینکه بگوید لام اول را که مفتوح
 نباشد مفتوح کنند **جواب** زیرا که یذ فیہ

واکذا نشسته یعنی چون در ثلوث این قید کرده بود
 که عین لا یفتح کنند اگر مفتوح نباشد قیاس
 لام اول را در رباعی قیاس باید کرد معین الفعل
 ثلوثی زیرا که لام اول در اینجا نازل غرض از غیر الفعل
 است در اینجا پس از انچه گفتیم باین قید کرد در اینجا
 در اینجا این قید نکرد و باب افتتاحی قاعده بنا
 فعل از برای مفعول در مستقبل وی است که
 حرف استقبال را بضم کنند و لام اول را بفتح مثل **مَنْ**
 که واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل معلوم
 چون خواهند که از برای مجهول بنا کنند قاعده
 مذکوره را در اینجا آورده اند و می شود یعنی
 ظاهر آمده و غلبه و انچه کرده میشود و با بافتل
 قاعده مجهول کردن فعل مستقبل در وی است
 که حرف استقبال مضارع شود و لام الفعل اول مفتوح
 مثل **يُسْتَعْرَضُ** که واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل

معلوم چون خواهند از برای مجهول بنا کنند
 قاعده مذکوره را در اینجا آورده اند و می شود
 شود یعنی موم از تن برضاست میشود **قُلْ**
 او بدانکه امر حاضر در مجهول بطریق امر غایب
 است پس کما **لَتُفَرِّقَنَّ** **لَتُفَرِّقَنَّ** **لَتُفَرِّقَنَّ**
لَتُفَرِّقَنَّ **لَتُفَرِّقَنَّ** **لَتُفَرِّقَنَّ** **لَتُفَرِّقَنَّ**
 مجرد و مزین و فعل رباعی مجرد و مزین و یقین
 هرگاه خواهند امر حاضر معلوم را از برای مجهول
 بنا کنند قاعده هر وی است که نظر در اصل آن
 صیغه امکنند و ببینند که اصلش چیست پس چون
 اصلش مشخص شود که آن شش صیغه مخاطب است
 از فعل مستقبل چنانکه قبل ازین در بیان طریق
 اخذ امر حاضر و غایب معلوم شد آن صیغه مستقبل
 للمجهول کنند بقاعده که قبل ازین مذکور شد
 هر چه و لام امر را داخل وی گردانند پس در باب

بیان
 مجهول
 امر حاضر

معلوم بیا اول هرگاه که بقاعده گذشت اول و اول
 گردانند آنرا همیشه و بر همین قیاس است و امر
 جمیع ابواب منکره اگر کون جهت مشتبه میشود
 که فرق متحقق است هر میان ایشان زیرا که آخر
 امر ساکن است و آخر متحرک در جواب گویم که اگر
 اول و آخر افعال را اعتباری نیست چنانکه سابقا بیان
 اش شده شد **قول** و فصل فون تا کید تقیید
 حرکت امر جاف معلوم صحت اطلبین اطلبین
 اطلبین اطلبین اطلبین اطلبین و در جمیع
 لیتطلبین لیتطلبین لیتطلبین لیتطلبین
 لیتطلبین بدانکه فون تا کید بر دو قسم است
 یک تقیید مفقود و دیگر خفیه ساکنه و اما اول
 مثل اطلبین تا آخر و اما دوم مثل اطلبین تا آخر
 و تسمیه این دو فون تا کید از جهت آنست که هر
 چنانکه گاه او را در آخر فعل در آورند تا کید معنی فعل کنند

اطلبین یا اطلبین یعنی طلب کن الیه و فون تا کید
 تقیید در پیش صیغه امر جاف معلوم و مجهول هر آید
 اما معلوم چنانکه اطلبین تا آخر معنی که مذکور شد
 صیغه واحد مذکر است از امر جاف معلوم مؤنث نیز
 تا کید فید و اصلش اطلبین بر دو جهت خوان میشوند
 که یکی که فون تا کید تقیید سازند فون تقیید در آخر
 و دیگری در آوین التقای ساکنین شده میانه یا و فون
 بار حرکت دادند اطلبین شد **سوال**
 چرا بار حرکت فتح دادند و حرکت کما در آمدند
 که کنند اند الساکین اذ اخرجک حرک با کسر یعنی
 هرگاه خوانند که ساکن را متحرک سازند او را
 متحرک سازند حرکت کسر **جواب** زیرا که اگر
 کسر می دادند همیشه میشد به واحد مؤنث مثل
 اطلبی که واحد مؤنث است از امر جاف معلوم حرکت

نوت ثقیله در آوردند گویند اطلبین زیرا که یا
بالقائ سائلین ساقط میشود که کز دل
دارد بروی چنانکه بعد ازین مذکور شود انشا
الله تعالی در شرح و در متن و اطلبین یعنی طلب
کنید شما دو مرد صیغه تسنیه مذکور است از امر
خاخر معلوم مؤکد بنون تاکید ثقیله و اهلش
اطلبین چون نوت تاکید ثقیله در آوردند اطلبین
شد **سوال** در اینجا نیز التقای ساکنین
شده میان الف و نوت چرا یکا از دو حرف اخذ
نکردند **جواب** زیرا که این التقای ساکنین
جایز است و او را التقای ساکنین علی حق میگویند
و او است که حرف اول در مدینه و حرف دوم مدغم
قیه و اما التقای ساکنین که جایز نیست است
که غیر این باشد و او را علی غیر حق میگویند و نیز نوت

که جایز نباشد این حرف یکی ازین دو حرف
الف یا نوت تاکید را نیست زیرا که الف و اکر حرف
کنند و فتح را حال صرزه گذارند مثبته بواحد مذکر
میشود و اگر مکسره کرد است مثبته بواحد مؤنث
میشود و اگر مضموم گردانند مثبته جمع مذکر میشو
و نیز الف علامت تثنیه است و علامت لاجز
جایز نیست و حرف نوت نیز جایز نیست زیرا
که نوت برای غرض می آورند که تاکید فعل است
مبدا اگر حرف گذشته ض فوت میشود و اطلبین
یعنی طلب کنید شما کرده مرد ان الیه صیغه جمع مذکر
از امر خاخر معلوم مؤکد بنون ثقیله و اطلبین
بود چون خواستند که مؤکد بنون ثقیله سازند
نوت ثقیله را در آخر وی در آوردند التقای ساکنین
شد میان واده نوت و او را اخذ کردند که فیه
دلائل بر حرف فیه است زیرا که فیه اخت و او است

جایز

آن

چنانکه مذکور است در متن بعد از این اطلبین
 شد و اطلبین یعنی طلب کن و وزن الیم صیغه واحد
 ماضی است از امر حاضر معلوم مؤکد بنیون تا کید
 تقیله و اصلش اطلبی بود چون خواستند که مؤکد
 بنیون تا کید تقیله سازند و گفت تا کید تقیله و در آخر
 وی در آوردند التماسها کنین شد میانه و یابون
 یا اضعف کردن که کسر و دلاله و در وی زیل
 که کسر است یا است و این نیز مذکور است بعد از این
 در متن و اطلبین یعنی طلب کنین شما و وزن الب
 صیغه تنسیه مؤنث است از امر حاضر معلوم مؤکد بنیون
 تا کید تقیله و اقباس با اطلبین تنسیه مذکور
 کرده حاجت بیخرج ندارد زیرا که مشرکست میانه
 تنسیه مذکور تنسیه مؤنث و اطلبین یعنی طلب کنین
 شما البتّه کرده زلفان صیغه جمع مؤنث است از امر
 حاضر معلوم مؤکد بنیون تا کید تقیله و اصلش

نیز

اطلبین

اطلبین بود چون خواستند که مؤکد بنیون تقیله سازند
 گفت تقیله در آخر وی آوردند اطلبین شد
 سه بنیون جمع شدند یکی بنیون جمع و دو بنیون تا کید
 تقیله زیرا که بنیون تقیله و نوشتند که در یکدیگر ایستاده
 شده اند و اجتماع سه بنیون در یک کلمه در یک عرب
 اگر است و ارد سپر بنابرین الی در میان آنها
 در آوردند تا فا صله شود اطلبین شد چنانکه
 بعد از این در متن مذکور خواهد شد انشاء الله
 تعالی اگر کسی سوال کند که ابراد الف در میان بنیونها
 نیز باعث التماسها کنین میشود جواب میباشند
 که در اطلبین مذکور شد چون دانستی حروف بنیون
 تقیله در امر حاضر معلوم و ابراد سزا جواب خردی
 بر همین قیاس کن حقوق همین بنیون و ابراد سزا
 و جواب و در امر حاضر مجبور مثل اطلبین تا آخر
 قول او در غایب معلوم صورت اینقرین بنیون

۱۱

خفیفه است که در هر جا خفیله در هر یک خفیفه در هر یک
 الا در تنبیه مذکور و مؤنث و جمع حواء در امر و ضمه در تنبیه
 زیرا که اگر نون خفیفه در فعلهای مذکور در آیه التقای
 ساکنین میشود و التقای ساکنین در کلام عرب چه
 نیست بلکه مکروا مذکور شد مثله در تنبیه مذکور
 و مؤنث که اگر باست اگر نون خفیفه در آیه افریاض شود
 در جمع مؤنث که اگر نون است اگر نون خفیفه در آیه افریاض
 شود و جمع مؤنث که نون تا کید خفیله باد
 ملحق میشود الفی آوردند تا فاصله شود میان نون
 و در هر حرف نون خفیفه اگر سه نون جمع میشوند و مخارج
 با الف نیست جهت فاصله میان نون و نون لیکن جهت خفیفه
 فرج خفیله است در هر حرف آوردند تا فرج موافق اصل شده
 پس از این جهت التقای ساکنین میشود در تنبیه و در جمع
 از جهت همین نون خفیفه در تنبیه و در تنبیه نباشد **سوال**
 چرا در جمع التقای ساکنین یکی از دو حرف را حذف میکنند

مؤنث

چون

چنانکه هر راست و یا نون خفیفه را حرکت دهند **جواب**
 حذف یکی ازین دو حرف جایز نیست اما الف بواسطه
 آنکه علامت تنبیه و حرفی است و مؤنث که حرف
 علامت و خبری است جایز نیست و اما نون تا کید خفیفه
 بواسطه آنکه نون خفیفه را از جهت تاکید می آورند که اگر
 حذف کنند حرفی که تاکید است فوت میشود
 و اما حرکت نون خفیفه نیز جایز نیست زیرا که وضع
 این نون سکون است که اگر حرکت دهند خلاف
 وضع لازم می آید **سوال** اگر گویند که در هر حرف
 نون ثقیله نیز التقای ساکنین میشود **جواب**
 گوئیم که مذکور شد قبل ازین که التقای ساکنین
 در هر حرف نون ثقیله جایز نیست زیرا که علی وجه است
 بخلاف این التقای ساکنین که علی وجه است
 و جایز نیست **سوال** چرا فعل امر و نهی را تخصیص
 کرد در هر حرف نون ثقیله و خفیفه و افعال دیگر را ذکر

یا فاعل مذکور

نکرد **جواب** زیرا که این دو وزن جهت تاکید
 فعل قرار داده اند که آن فعل از برای طلب بوده باشد
 و فعل طلب در امر و نهی یافت شده زیرا که امر طلب
 فعلست از حلقه و غایب و نه طلب ترک فعلست
 از ایشان بخلاف ماضی و مستقبل و غیرهما
 که از برای طلب نیستند پس از این جهت این دو وزن
 مخصوص امر و نهی شده اند **قول** او اسم فاعل
 از ثلوث مجرد بر وزن فاعل که جهت طالب
 طَالِبَات طَالِبُونَ وَطَلَبٌ وَطَلَاءٌ وَطَلِيٌّ
 طَالِيَةٌ طَالِيَاتٌ طَالِيَاتٌ وَطَالِيَةٌ بَنَاتٌ
 مع اسم مذکور شد و معنی فاعل کننده است
 و این فاعل بحسب صیغه نیز اسم فاعلست از فَعَلَ
 يَقَعُلُ از باب سیم اصل فاعل فعل بود مصدر
 جهت خواستند که اسم فاعل از وی بنا کنند
 الف که علامت اسم فاعلست در آوردند بعد

از فاء الفعل و تنوین در آخر زیاده کردند جهت
 دلالت بر اسمیت فاعل شد و او عیزات جمله
 اسم فاعل را از باب ثلوث مجرد است جهت دانستن
 این را پس بدانکه اسم فاعل یا از ثلوث مجرد است و یا
 از غیره و مجرد آنچه از غیر ثلوث مجرد است حبث آنکه بگوید
 مذکور شود و آنچه از ثلوث مجرد است وزن اول
 مذکور فاعل است جهت طالب یعنی بگوید طالب کنند
 صیغه واحد مذکور است از اسم فاعل از باب اول هفت
 وجه صحیح و در اصل طلب بوده جهت خواستند
 که از برای اسم فاعل این کس را می زیاده کردند بعد
 از فاء الفعل جهت علامت اسم فاعل و تنوین در آخر
 آوردند جهت دلالت بر اسمیت طالب شد زیرا که تنوین
 از خواص اسم است و داخل نمیشود در بنای فعل
 مقرر شده و او بیک لفظ است بیای معنی
 چنانکه کوئی انا طالب من مر طالب و انت طالب و تو

فعل

کنند

طلب کننده و هو طالب او مرد طلب کننده و طالب
 یعنی دوم مرد طلب کننده صیغه استی مذکر است از اسم
 فاعل از باب اول از هفت وجه صحیح و اصلش
 طالب بود چون خواستند که از جهت تنبیه بیاکنند
 الف که علومت تنبیه است در آوردند و وزن در آخر
 بیا کردند تا عوض رفع و تنوین بوده باشد و بیا
 نیز بیا لفظ است بجای سه معنی چنانکه کردی و رفت
 طالبان ما و مرد طلب کننده و اتما طالبان شما
 دوم مرد طلب کننده و طالبان ایشان دوم مرد
 طلب کننده و طالبیون یعنی گروه مردان طلب کننده
 صیغه جمع مذکر است از اسم فاعل از باب اول از هفت
 وجه صحیح و در اصل طالب بود چون خواستند که از برای
 جمع بیاکنند و او که نشان جمع است در آوردند
 و وزن زیاده کردند در آخر تا عوض رفع و تنوین
 بیا طالبیون شد اگر کسی سوال کند که در طالبیون

زیاده

مرد مجرد است حباب همانست که در پیشرفت مذکور
 و او هم باین لفظ است بجای سه معنی چنانکه کردی
 سخن طالبیون ما کرده مردان طلب کننده و آنست
 طالبیون شما کرده مردان طلب کننده و هم طالبیون
 ایشان کرده مردان طلب کننده باین جمع از اسم
 فاعل بر چهار حالت آمد یکی با جمع صحیح و سالم که
 مثل طالبیون که بنیادی واحد در سبب است
 از انجیزت او را سالم گویند و هم دیگر با جمع فکس
 گویند یعنی فکس شده زیرا که بنیادی واحد در سبب
 نمیشد و مشکلم میشود و از آن سه یکی طلبی
 که جمع فکس است و بنیاد واحد که طالب است در
 بسبب است نیست و معنی وی همان معنی طالبی
 و دیگری طلب او نیز جمع مذکر است و فکس قیاس
 ی طلبی و دیگری طلبی بر چون قیاس و طالبی
 یعنی یک زن طلب کننده صیغه واحد مؤنث است

از اسم فاعل از باب اول از حفت وجه صحیح و اصلش
 طالب بعد واحد مذکر چون خواستند که از جهت
 مؤنث بینا کنند تا علامت ثانیست است در آخر
 وی زیاده کردند طالین شد و او بکلف است
 بجای سه معنی چنانکه گویند زن انا طالین یعنی
 من زن طلب کننده و آن طالین مؤنث طلب کننده
 و هم طالین مؤنث طلب کننده و طالبات یعنی
 دوزن طلب کننده صیغه نسبه مؤنث است از اسم
 فاعل از باب اول از حفت وجه صحیح و اصل او طالین
 بوده چون خواستند که از برای تسبیح بنا کنند الف که علامت
 تسبیح است در آوردند و چون که عوض دفع و تنوین
 است در آخر زیاده کردند طالبات شد
 و او نیز بکلف است بجای سه معنی چنانکه گویند
 دوزن تحت طالبات یعنی ماده دوزن طلب کننده
 و آنما طالبات شما دوزن طلب کننده و هم طالبات

ایشان دوزن طلب کننده و طالبات یعنی جماعت
 زنان طلب کننده صیغه جمع مؤنث است از اسم
 فاعل از باب اول از حفت وجه صحیح و اصلش
 طالین بود چون خواستند که آن برای جمع مؤنث
 بنا کنند الف و تا زیاده کردند زیرا که نشان
 جمع مؤنث در اسم فاعل الف و تا است طالینات
 شدند و اول لالت میکرد بر تانیث و تا دوم
 کالت میکرد بر جمع و بر تانیث با وجود تا دوم
 از تا اول فسخ شد و تا اول با حذف کردند
 طالبات شد و طالین یعنی گروه زنان طلب
 کننده و این صیغه جمع مکسر است از برای مؤنث
 زیرا که بنا بر واحد و بسلاصت نیست قول
او و کاه باینکه اسم فاعل بر دوزن فعیل آید چون
شرف شرف و بر دوزن فعیل آید چون حسن
شرف حسن و بر دوزن فعیل و فعیل و فعیل

آید چون حیوان و ضربه و صفی و ذلک و شجاع
 و هر چه برین و ذلک و زنها آمده صفت مشبه است
 بدانکه هفت وزن اند که از اولان فاعل نیستند و لیکن
 بمعنی فاعل آمده اند و اینست از صفت مشبه می باشد
 زیرا که مشابهت دارند با اسم فاعل از جهت مشی
 شدن و جمع شدن و تثنیه شدن و جمع شدن
 اول ذات او را فاعل است چون شریف که مشتق
 است از شرف یعنی شرف دارند دوم فعل
 مثل حسن که مشتق است از حسن یعنی خوب
 سیم فعال مثل حیوان که مشتق است از حیوان
 یعنی درشت میشوند و پنجم فاعل مثل ضعیف که مشتق
 از ضعیف یعنی درشت میشوند ششم فاعل
 مثل ذلک که مشتق است از ذل یعنی خوار
 شدند هفتم فعال چون شجاع که مشتق است از شجاعت
 یعنی در شجاعت و شجاعت و شجاعت و شجاعت
 صفت

یعنی بدو
 چهارم مثل حیوان
 حیوان که مشتق است
 از حیوان

را بود در فاعل چون رجل و ضرب و امرأة و ضرب
 مذکر مؤنث دردی بیکدیگر بود و هر چه درین فاعل می باشد
 رجل و طرد و امرأة و طرد و کاه باشد تا
 زیاده کنند برای زیاده فاعل می باشد چون رجل
 علومه و رجل و قرقه و مفعول و مفعول و مفعول
 غیر مبالغه را بود مذکر مؤنث در اینست بیکدیگر
 چون رجل و مفعول و امرأة و مفعول و رجل
 مطبق و امرأة و مطبق و رجل و مطبق و امرأة و مطبق
 و فعال غیر مبالغه را بود چون رجل و طرد و امرأة و طرد
 بدانکه مشتق وزن اند که از جهت مبالغه در
 فاعل وضع کرده اند که ایشانرا صیغه مبالغه میگویند
 اول فعال است چون ضرب که از برای مبالغه است
 هر ضرب فاعل یعنی در بسیار زنده و امرأة و ضرب
 یعنی زن بسیار زنده و مراد از قول که مذکر
 و مؤنث دردی بیکدیگر است که از برای مؤنث

که تا ستم علامت تائیت نمی آید که تا ستم می آید که بگویند
 تائیت و اصل ضرب ضرب بوده جهت قصد مبالغه
 کردند ادا تغییر دادند بضراب و دوم عقول است
 و او نیز از جهت مبالغه است در فعل فاعل مثل طلب
 که مبالغه است در طلب فاعل چون رجل طلب طلب
 یعنی مرد بسیار طلب کننده و امرأة طلب طلب یعنی زن
 بسیار طلب کننده و این صیغه نیز مذکور مؤنث در
 دی یکسانست یعنی که گذشته اما مصنف تفریح
 باین نکرده که بگویند مذکور مؤنث در وی یکسانست
 و وجه عدم تفریح ظاهر نیست ولیکن وجه آنکه تذکر
 و تائیت درین دو صیغه یکسانست ظاهر آنست که تا
 را از جهت زیادتی مبالغه درین دو صیغه ملحق
 میسازند چنانکه ذکر کرده و اگر از جهت مؤنث
 علامت تائیت که تا ستم زیاده کنند تا فرق باشد
 در میان مذکور مؤنث پس تا و مبالغه را اگر ملحق

سازند جهت مبالغه در فاعل مذکور اینها یکسانند
 مشبه میشود بمؤنث و اگر ملحق سازند جهت
 مبالغه در فاعل مؤنث بود از الحاق تا تائیت
 اجتماع دوتا میشود پس از این جهت مؤنث را تا تابع
 مذکور ساخته درین دو صیغه تذکر و تائیت مساوی
 گردانیدند ولیکن بیاین دانست که این وجه
 کلی نیست و در هر صیغه که تذکر و تائیت در ایشانست
 مساویست جاری نیست زیرا چند صیغه دیگر
 ذکر کرده که تذکر و تائیت در ایشانست یکسانست
 و تا و مبالغه جهت زیادتی مبالغه ملحق ایشانست
 نمیشود پس وقتی که تا و مبالغه ملحق این دو صیغه
 شود چنانکه کنی رجل علة مة یعنی مرد بسیار
 بسیار دان که زیادتی مبالغه است در علم
 و علم از جهت مبالغه است در عالم زیرا که معنی عالم
 داناست و معنی علم بسیار دانست پس معنی علم مة

بسیار بسیار دانا باشد و بر همین قیاس کن
 امرأة علة مئة رایحه زن بسیار بسیار دانا
 و صیغه دوم که فعل است جبت نارا ملو ادسازی
 از جهت زیادتی مبالغه چنین کسی رجل فرفوقه
 یعنی مرد بسیار بسیار فرق کننده که مبالغه است
 در فرق یعنی بسیار فرق کننده و او مبالغه است
 در فاری یعنی فرق کننده و بر همین قیاس است
 امرأة فرفوقه یعنی زن بسیار بسیار فرق کننده
 و سیم مفعول است و این نیز از برای مبالغه است
 در فاعله مثل مفعول که مبالغه است از برای
 احسان و بخشش جوت رجل مفعول یعنی
 مرد پر احسان و پر بخشش و امرأة مفعول
 یعنی زن پر احسان و پر بخشش چهارم مفعول
 از جهت مبالغه در فاعله مثل منطبق که مبالغه است
 از برای سخن گوی چون رجل منطبق یعنی مرد نیک

سخن گوی و امرأة منطبق یعنی زن نیک سخن گوی
 و پنجم فاعله است از جهت مبالغه در فاعله مثل
 که مبالغه است از برای بدکار چون رجل فرفوقه
 یعنی مرد سخت بدکار و امرأة شریر یعنی زن سخت
 بدکار و ششم فاعله است نیز از جهت مبالغه در فاعله
 مثل طوال که مبالغه است از برای درازی
 رجل طوال یعنی مرد بغایت دراز و امرأة طوال
 یعنی زن بغایت دراز بدانکه درین صیغه
 نیز مذکور و مؤنث یکسانست زیرا که از برای مؤنث
 تا که علامت تانیث است الحاق او نکرده که بگوید امرأة
 طواله و اینک تصریح نکرده درین صیغه در تساوی
 مذکور و تانیث چنانکه در سائل صیغهها کرده در جمل
 ظاهر نیست **قل** او اسم مفعول از تلو فی نحو درون
 مفعول آید چون مفعول مضروب و بان مفعول
 مفعول مضروب تانیث مفعولات بدانکه مفعول

در بیان
 هم مفعول
 از تانیث مجرد
 سلام

کرده شده است و محسب صیغه بر مفعول است
 مشتق از فعل که مصدر است معنی کردن و این اسم
 مفعول بر دو قسم است از ثلثه و غیره میباشند
 و از غیر ثلثه و غیره قسم دوم چنانکه بیایند انشاء الله
 اما قسم اول که از ثلثه و غیره است مثل مفعول
 یعنی مرد زده شده صیغه واحد مذکر است از اسم
 مفعول از باب دوم از هفت وجه صحیح و اصلش
 بود چون خواستند که از برای اسم مفعول بنا کنند چه
 که علامت اسم مفعول است در اول و زیاد کردند
 و تنوین در آخر وی زیاد کردند جهت دلالت
 بر اسمیت مفعول نشد چون فاعل و اشباع کردند و از
 اشباع هم بهم رسید مفعول نشد و معنی اشباع پس
 کردند و سپس کردند چنانکه سابقا مذکور شد
 و اوایل لفظ است بجای اسم معنی چنانکه گویند یا مفعول
 مرد زده شده و آنست مفعول بقیه زده شده

ایات

و مفعول بابت یعنی دو مرد زده شده صیغه تنوین مذکر است
 از اسم مفعول از باب دوم از هفت وجه صحیح و اصلش
 مفعول بود چون خواستند که از برای تنوین بنا کنند
 الف که علامت تنوین است در آوردند مفعول باشد
 ثلث در آخر وی زیاد کردند تا عوض رفع و تنوین
 باشد مفعول بابت شد و او نیز بیک لفظ است بجای
 معنی چنانکه گویند مفعول بابت ما دو مرد زده شده
 و آنست مفعول بابت شما دو مرد زده شده و همان
 ایشان دو مرد زده شده و مفعول بابت گروه مردان
 زده شده صیغه جمع مذکر است از اسم مفعول از باب
 دوم از هفت وجه صحیح و اصلش مفعول بود چون
 خواستند که از برای جمع مذکر بنا کنند و او را علامت
 جمع مذکر بود در آخر وی زیاد کردند و ثلث از جهت
 عوض رفع و تنوین زیاد کردند مفعول بود
 و بدانکه همان سوال و جواب که در غیر بود مذکور شد

و مفعول بابت
 او مرد زده
 شد

و

در اینجا نیز جایست و او نیز بلی و لفظ است بجای
 سه معنی چنانکه گوی سخن مفروضه شدن ماکروه مردان
 زده شده و آنم مفروضه بودن شما کرده مردان
 زده شده و هم مفروضه شدن ایشان کرده مردان
 زده شده و مفروضه بودن زده شده صیغه واحد
 مؤنث است از اسم مفعول از باب دوم از هفت
 وجه صحیح و اصلش مفروضه بود واحد مؤنث
 خواستند که از برای مؤنث بنا کنند تا که علامت
 تانیث است زیاده کردن مفروضه شدن و او یک
 لفظ است بجای سه معنی چنانکه گویید یک زن انا
 مفروضه شدن زن زده شده و هم مفروضه بودن زن
 زده شده و مفروضه شدن زن به معنی مؤنث زده شده
 صیغه تنبیه مؤنث است از اسم مفعول از باب دوم
 از هفت وجه صحیح و اصلش مفروضه بود واحد مؤنث
 چون خواستند که از برای تنبیه بنا کنند الف که علامت

و آن مفروضه
 تانیث زن زده
 شده

تنبیه است در آوردن و زن و عورت و زن و رفع
 در آخر زیاده کردن مفروضه شدن و او نیز یک
 لفظ است بجای سه معنی چنانکه گویید یک زن انا
 مفروضه شدن زن زده شده و هم مفروضه بودن زن
 زده شده و مفروضه شدن زن به معنی تانیث
 شما و زن زده شده و هم مفروضه بودن ایشان
 دوزن زده شده و مفروضه بودن زن به معنی کرده زن
 زده شده صیغه تنبیه جمع مؤنث است از اسم مفعول
 از باب دوم از هفت وجه صحیح و اصلش مفروضه بود
 چون خواستند که از برای جمع مؤنث بنا کنند الف
 و تا که علامت جمع مؤنث اند از اسم مفعول چنانکه
 در اسم فاعل زیاده کردن مفروضه شدن شد تا اول
 دلالت می کند بر تانیث و تا دوم دلالت می کند
 بر جمع و بر تانیث یاد وجود دارد از تا اول مستغنی
 شدند تا اول با حذف کردن مفروضه شدن شد
 و او نیز یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گویید

بیان
اسم فاعل
غیر تلافی
جری

زنان گویند سخن مقرر و بابت ما کرده زنان زد و کشت
و آنست مقرر و بابت شما کرده زنان زد و کشت و کشت
مقرر و بابت ایشان کرده زنان زد و کشت **قول**
او فصل اسم فاعل از تلافی مزید و در باب مجرور و غیر
جوت فعل مستقبل معلوم آن باب است چنانکه
میم مضمون بجای حرف استقبال نهاده شود و ماقبل حرف
آخر مکسر کرده الی مکسر نه باشند مانند مکرر
مکرر مان مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
از تکرر و دیگر مکرر تا آخر که براند بابت قاعده
اسم فاعل از غیر تلافی مجرور و همچنین قاعده اسم مفعول
از غیر تلافی مجرور که در برابر آنها آمده شده بود
اینست که مضمون بطریق اجمال ذکر کرد ما بطریق تفصیل
بیان کنیم جهت سهولت فهم مبتدی و تفصیل و آنست
که هرگاه خواهند اسم فاعل را از تلافی مزید و در باب
مجرور و مزید بنیاد کنند میم مضمون را بجای حرف استقبال

نهند

نهند و ماقبل حرف آخر مکسر کنند در اسم فاعل اگر
مکسر نه باشند و مفتوح کنند در اسم مفعول اگر مفتوح
نباشد جوت داشته این را میسر بدانند در باب
اقفال جوت خواهند اسم فاعل بنیاد کنند از دیگر میسر
مضمون را بجای حرف استقبال نهند و جوت ماقبل
حرف آخر مکسر است احتیاج بکسر ماقبل آخر نبود
سیم تنهین حرف آخر زیاده کردن جهت دلالت بر اسبقیت
مکرر شده یعنی بزرگوار شونده و در باب تفعیل از غیر
مقرر می آید یعنی تغییر دهنده قیسم واحد مذکر است
از اسم فاعل از باب تفعیل اصلش تغییرت بود جوت
که از جهت اسم فاعل بنیاد کنند میم مضمون را بجای بنیادند
و حرف پیش از حرف آخر که راست مکسر بود احتیاج
بکسر و نبود سیم تنهین را در آخر وی زیاده کردن جهت
دلالت بر اسبقیت مقرر شد و در باب مفاعله از غیر
مضارب می آید یعنی شمشیر زننده بکسی صیغه واحد مذکر

از اسم فاعل اصلش مضارع بود چون خواستند که از
 برای اسم فاعل بنا کنند میم مضمر را بجای حرف استقبال
 گذاشتند و چون حرف آخر مکسور بود احتیاج بکسر
 او نشد تنوین را در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت
 بر اسمیت مضارع شد در باب ثقیل از ثقیل و ثقیل
 می آید یعنی تغییر دهنده صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل
 از باب ثقیل از هفت وجه صحیح اصلش متصرف بود چون
 خواستند که اسم فاعل از وی بنا کنند میم مضمر را بجای
 حرف استقبال گذاشتند و حرف ماقبل آخر که راست
 مکسور گردانیدند و تنوین در آخر وی زیاده کردند
 جهت دلالت بر اسمیت متصرف شد در باب ثقیل
 از ثقیل از ثقیل می آید یعنی شمیرنده و شمار
 صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب ثقیل از
 هفت وجه صحیح و اصلش مضارع بود چون خواستند
 که اسم فاعل از وی بنا کنند میم مضمر را بجای حرف استقبال

نهادند و حرف ماقبل آخر که راست مکسور گردانیدند
 و تنوین را در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت
 بر اسمیت متصرف شد در باب ثقیل از ثقیل
 می آید یعنی تغییر دهنده صیغه واحد مذکر است
 از اسم فاعل از باب ثقیل از هفت وجه صحیح و اصلش
 متصرف بود چون خواستند که اسم فاعل از وی بنا کنند
 میم مضمر را بجای حرف استقبال آوردند و تنوین
 را در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت
 در میان اسم فاعل و اسم مفعول و در اصل مختلفانند زیرا
 که اصل فاعل محمّر است لکسر را و اصل مفعول محمّر است
 بفتح راسب در هر دو صورت را و اول را ساکن کردند
 و در دوم ادغام محمّر شد و در باب ثقیل از ثقیل
 می آید یعنی شمیرنده و شمار صیغه واحد مذکر است
 از اسم فاعل از باب ثقیل از هفت وجه صحیح و اصلش
 متصرف بود چون خواستند که اسم فاعل از وی بنا کنند

میم مضمره را بجای حرف استقبال آوردند و حرف ماقبل
آخر کسیت است مکسر بود احتیاج بکسر او نشد
و تنوین را در آخر وی زیاده کردند مکشبت شد و در باب
انفعال از تغییرت منفرد می آید یعنی هرگز در صیغه واحد
مذکر است از اسم فاعل از باب انفعال از هفت و در صیغه
صمیم و اصلش تغییرت بود چون خواستند که اسم فاعل
را از وی بنا کنند میم مضمره را بجای حرف استقبال آوردند
و حرف ماقبل آخر مکسر بود احتیاج بکسری نشد
و تنوین را در آخر زیاده کردند جهت دلالت بر تثبیت
منفرد شد و در باب استفعال از تغییرت میم مضمره
می آید یعنی هرگز آوردن صیغه واحد مذکر است از اسم
فاعل از باب تفاعل از هفت و در صیغه اصلش تغییرت
بود چون خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند میم مضمره
را بجای حرف استقبال آوردند و حرف ماقبل آخر مکسر
بود بکسری احتیاج نشد و تنوین را در آخر وی زیاده

کردند جهت دلالت بر استین مستخرج شد و در باب
افعیل از تغییرت میم مضمره می آید یعنی نیک نیک سرخ شد
صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب افعیل
از هفت و در صیغه اصلش تغییرت بود چون خواستند
که اسم فاعل را از وی بنا کنند میم مضمره را بجای حرف
استقبال آوردند و تنوین را در آخر وی زیاده کردند
جهت دلالت بر اسمیت مخارر شد و بدانکه مخارر
نیز مشتق گشت در میان اسم فاعل و اسم مجرب لفظ
و اما در تنوین مختلف اند اصل فاعل مخارر است
بکسر راء اول و اصل فعل مخارر بفتح راء اول
در هر دو صورت راء اول را ساکن کرده و در دوم
ادغام کردند مخارر شد و نیز بدانکه آخر مذکر شد
از بینای اسم فاعل اندا بواب غیر ثلوی میجر اسم فاعل
از ثلوی مزید فیه بود و اما این اسم فاعل از باب راء
میجر و مزید فیه نیز مانند ثلوی مزید فیه است چنانکه

مذکور شد و اما در باب اول فصل ذکر کردیم
 اسم فاعل از فعل رباعی مجرور یعنی باب ۴ فعله از نیجه مجرور
 می آید یعنی کرده نره و مجرور صیغه واحد مذکر است
 از اسم فاعل از باب فعله رباعی مجرور و از هفت وجه صحیح
 و اصلش بیجر بود چون خواستند که اسم فاعل را از وی
 بنمایند میم مضمومه را بجای حرف استقبال آوردند
 و حرف ماقبل آخر مکسور بود احتیاج بکسری نشد
 و تنغین را آخر وی زیاده کردند مجرور شد
 و از باب تفعیل یعنی از رباعی مزید فیسه این مجرور
 متدرج می آید و متدرج صیغه واحد مذکر است
 از اسم فاعل از باب تفعیل از هفت وجه صحیح و اصلش
 میدرج بود چون خواستند که اسم فاعل را بنمایند میم
 مضمومه را بجای حرف استقبال آوردند و حرف ماقبل
 آخر را مکسور کردند و تنغین را آخر وی
 زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت متدرج شد

یعنی در کرده و در باب افعلال از مجرور مجرور
 صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب افعلال
 از هفت وجه صحیح و اصلش مجرور بود چون خواستند
 که اسم فاعل را از وی بنمایند میم مضمومه را بجای
 حرف استقبال آوردند و حرف ماقبل آخر مکسور
 بود احتیاج بکسری نشد و تنغین را آخر
 وی زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت مجرور
 شد یعنی بنده شدند و در باب افعلال از
 تفسیر تفسیر می آید و تفسیر صیغه واحد مذکر است
 از اسم فاعل از باب افعلال از هفت وجه صحیح
 و اصلش تفسیر بود چون خواستند که اسم فاعل را
 از وی بنمایند میم مضمومه را بجای حرف استقبال
 آوردند و حرف ماقبل آخر مکسور بود احتیاج بکسری
 او نشدند و تنغین را آخر وی زیاده کردند
 جهت دلالت بر اسمیت تفسیر شد یعنی از تنغین

در بیان مفعول
از باب مفعول

قول او واسم مفعول جهت مستقبل مجهول آن بنا
بده چنانکه اسم مفعول بجای حرف استقبال نهاده
شود و ماقبل از مفعول که ذکر کردیم ماقبل آخر
مفعول نباشد و مجموع اینها دانسته شود اشتقاق
تعالی بر آنکه چون مصنف فارغ شد از بیان
طریقه اسم قاعل از ابواب غیر ثانوی مجرد شروع کرد
در بیان طریقه اسم مفعول از ابواب مذکور اما طریقه
بنای اسم مفعول از باب افعال از یکم مجهول مستقبل
مکرر می آید و مکرر و صیغه واحد مذکر است از اسم
مفعول از باب افعال از هفتم وجه صحیح سبب چون
خواستند که اسم مفعول را از وی بنمایند میگویند
را جای حرف استقبال نهاده اند و تنویر در آخر
زیاده کرده جهت دلالت بر اسمیت مکرر و شد یعنی
بزرگوار کرده شده چون دانستیم طریقه بنای اسم
مفعول از باب افعال برین قیاس کن یا قیاس ابواب

را که احتیاج به شرح نیست **قول** آن مفعول الفاعل
فعل یفعل نیامده است مثال دای اندیا یفعل
تفعل الوعد وعده کردن ماضی وعد وعده
وعده و انا آخر چنانکه در صحیح دانسته شد از باب
او را مثال گویند یعنی مانند صحیح است بدانکه
چون مصنف فارغ شد از ابواب ثانوی مجرد و تنویر
فیه از قسم صحیح از هفتم قسم شروع کرد در غیر صحیح
و مقدم داشت قسم مثال را بر باقی اقسام و وجه تنویر
قسم مثال بر باقی اقسام ظاهر است زیرا که مثال
مانند صحیح در هر کات و سکنا مت و اول است
مثال می نمایند زیرا که مثال معنی مانند است
چنانچه سابقا در تقسیم فعل به هفت قسم مذکور
شد و مصنف نیز در اینجا اشاره کرده چنانکه گفت
او را مثال گویند یعنی مانند صحیح است و دیگر
بدانکه مصنف گفته است که مفعول الفاعل از باب فعل یفعل

در بیان
مفعول الفاعل
و مثال افعال
اما ماضی

در بابی مجرد و مزید

نیامده و وجه نیامدن معتل الفاعل ازین باب
ظاهر نیست مگر گوئیم که چون تتبع و حسب و پیروی
کرده اند هر کلام عرب بنیافته اند که معتل الفاعل ازین
باب آمده بخ و مراد از باب فعل فعل باب اولست
سوال از کجا معلوم که مراد باب اولست بلکه
بر مصنف که زمره که یکی از دو عبارت تفریح کنند
باین که بگویند فعل ماضی مفتوح العین و مشتق
ممنوع العین و یا بگویند فعل یفعل باب اول **جواب**
تقریباً آنکه در مثال که ایراد کرده است باب دوم
آورده است که گفته الوعد و غره کردن ما
و عهد مستقبل بعد و همچنین باب سیم چون وضع
یضرب باب چهارم چون و جیل یوجیل و باب
پنجم چون و رام ییم و باب ششم چون و جی یوجی
سپ تقریباً ایراد که باب مذکور و دانسته میشود
که مراد باب اولست چون دانسته این را سپید آنکه

مثال

مثال وادی از باب دوم مصدر واد و عد است
همین که مصنف ذکر کرده ماضی وی و وعد است یعنی
وعد کرده و امر و صیغه واحد مغایب مذکر است
از فعل ماضی معلوم از باب دوم از هفت وجه معتل
الفاعل و مثال وادی و اصلش و وعد بود مصدر و بیت
خواستند که ماضی را از وی بنمایند عین الفعل
ولا ما الفعل را حرکت دادند و وعد شد و وعد ایف
وعد کردند و مرد صیغه تنبیه مغایب مذکر است
از فعل ماضی معلوم از هفت وجه معتل الفاعل و مثال
وادی و وعد و ایف و وعد کردند کرده مردان
صیغه جمع مغایب مذکر است از فعل ماضی از باب
دوم از هفت وجه معتل الفاعل و مثال وادی
و بر همین قیاس باقی امثال تا آخر تکمیل فیما اصله
از تنبیه و جمع میغهای مذکور قیاس به صحیح اعنی
قریب جز باخر تا آخر کرده احتیاج به شرح و بیان

و همزه و نون انداختند جهت موافقت با جواب بیست
از سوال مقدم تقریر سوال است که گویا سوال
سوال کرده که هرگاه واد واقع شود میان یا و کسره از
ثقل واد حذف میکنند اما وقتی که در میان تا و کسره
و همزه و کسره و نون و کسره باشد چه حذف میکنند یا
که این حروف مذکور مثل یا مدحیه ثقل نیستند
تقریر جواب است که اگر چه این حروف موجب ثقل
و باداد جمع میشوند اما حذف یا یا حذف کرده اند
با این حروف نیز حذف میکنند جهت موافقت این حرف
بایا قول او امر حاضر عید عید اعد و اعد عید
عیدت نون تالیف ثقیله عیدت عیدت عیدت عیدت
عیدت عیدت عیدت عیدت عیدت عیدت عیدت عیدت
کنشند بدانکه چون مصنف از فعل ماضی و مستقبل
معتل الفافانغ از شروع کرد در امر حاضر معلول
پس گفت که امر حاضر عید یعنی وعده کن تو مرا صبیح

بیان است
حذف از ثقل
الف

واحد من گراست از امر حاضر معلوم از باب دوم از هفت
وجه معتل الفافانغ مثال وادی واد را از ثقل گرفتند
بقاعده که سابقا مذکور شد و قاعده آن بود که تا راضی
کنند و بعد از آن ساکن باشد همزه و وصل در اول
وی در آوردند پس اگر عین الفعل کسره داشته باشد
یا فتح همزه مکسره در آوردند و حرکت آخر و نون عوض
بقی بقیفتند و اگر عین الفعل مضوم یا همزه مضوم
در آورده اند و اگر ماضی است حرکت بر احتساج به همزه
وصل شود بهمان حرکت امر بنا کنند و حرکت آخر
و نون عوض بقی بقیفتند همچون عید که از نون ماضیه
بهین قاعده که مذکور شد و عید یعنی وعده کنید شما
دوم صیغه تنسیه من گراست از امر حاضر معلول از باب
دوم از هفت وجه معتل الفافانغ مثال وادی واد را
از ثقل گرفتند بقاعده مذکور که تا راضی اول
حذف کردند و نون عوض دفع بقی بقیفتند

اگر

عیلا شد و غیر مشترکست در میان تنسین مذکور از امر حاضر
 و تنسین مؤنث از امر حاضر زیرا که اصل ایشان که تقدیر
 باشد از مستقبل نیز مشترکست و در تقدیر معتدل
 چنانکه در صحیح گذشت بدان قیاس کنند و عید را
 یغی و عید کنند شما کرده مراد صیغه جمع مذکر است
 از امر حاضر معلوم از باب دوم از هفت وجه معتدل
 الفاء و مثال وادی و ادرا از تقدیر و گرفتند قیاس
 بقاعده مذکوره بعد از حذف تا از اول و وزن عوض
 از آخر عید و اشد و عید و یغی و عید کن و وزن صیغه
 واحد مؤنث انش از امر حاضر معلوم از باب دوم از هفت
 وجه معتدل الفاء و مثال وادی و ادرا از تقدیر و گرفتند
 بر همان قاعده مذکوره تا از انداختن از اول و
 و نوزاد که عوض نخست از آخر عید و یغی و عید
 مذکور شد که از چه گرفتند و چه صیغه است و مشترکست
 باین احتیاج بیاید ندارد و عید و یغی و عید کنند شما

کرده و نوزاد صیغه جمع مؤنث است از امر حاضر معلوم
 از باب دوم از هفت وجه معتدل الفاء و مثال وادی
 و ادرا از تقدیر و گرفتند بقاعده مذکوره تا از اول
 حذف کردند و نوزاد آخر از اینجا حذف نکردند
 زیرا که بجز جمع مؤنث است و مذکور شد که بجز جمع
 مؤنث حذف نکردند زیرا که بجز جمع مؤنث است
 و مذکور شد که بجز جمع مؤنث نیست و چون دانسته
 این را پس بدان که تنسین و جمع را چنانکه مذکور شد
 شد اصل ایشان چه بوده محتملست که کیم اصل
 و امر ایشان بوده اما تنسین چنانکه کیم اصل
 واحد بود چون خواستند که از برای تنسین بین کنند
 الف که علامت تنسین است زیاده کردند و اما در جمع
 مذکور و از زیاده کردند و بر همین قیاس کن چنانکه
 در تنسین و جمع ماضی و مستقبل صحیح مذکور شد
 و بدانکه هرگاه وزن تأکید تقدیر و ضمیمه در فعل امر

در بیان امثال
مقتل الف

حاضر منکره در آید چنانکه کوی در تقیله حدیث عدالت
عدالت تا آخر در حقیقه کنی عدالت عدالت عدالت قیاس
بر امر حاضر معلوم صحیح کرده در طریقت نون تا یکند تقیله حقیقه
احتیاج ببیان ندارد و نیز از سوال و جواب که در
طریق این دونوں با امر حاضر معلوم صحیح منکره شدن
قیاس بآن که احتیاج ببیان ندارد **قول**
او امر غایب لیکن لیکن و تا آخر نون تا یکند
تقیله و حقیقه بر قیاس گذشت بمانند امر غایب
از مثال واوی منکره لیکن آمده یعنی باید که وعد
کند او را صیغه واحد منکر است از امر غایب معلوم
از باب دوم از هفت وجه معتل الف و مثال واوی
و اصلش یعد بود لا امر غایب در آمد و حرکت آخر چیزی
بیفتا لیکن شد و لیکن یعنی باید که وعد کنند ایشان
دو مرد صیغه تنسیه منکر است از امر غایب معلوم از باب
دوم از هفت وجه معتل الف و مثال واوی و اصلش یعد

بود چون لا امر غایب در آمد نون نون چیزی
ساقط شد لیکن شد و لیکن و باید که وعد کنند
کرده مراد آن صیغه جمع منکر است از امر غایب معلوم
از باب دوم از هفت وجه معتل الف و مثال واوی
و اصلش یعد بود لا امر غایب در آمد نون
عوض را یخیز می ساقط کرد لیکن و باشد و لیکن
یعنی باید که وعد کنند آن نون صیغه واحد منکر است
از امر غایب معلوم از باب دوم از هفت وجه معتل
الف و مثال واوی و اصلش یعد بود لا امر غایب
در آمد حرکت آخر را یخیز می ساقط کرد لیکن لیکن شد
و لیکن یعنی باید که وعد کنند دو زن صیغه تنسیه منکر است
است از امر غایب معلوم از باب دوم از هفت وجه معتل
معتل الف و مثال واوی و اصلش یعد بود چون
لا امر غایب در آمد نون عوض را یخیز می ساقط کرد لیکن
لیکن شد و لیکن یعنی باید که وعد کنند کرده زنان

و در مستقبل گشت از ذکر این اشیا و بعد از آنکه حروف
 ناهیه چنانکه در صحیح مذکور شد از چهار قسم
 بودن این اشیا و از احوال ایشان و از معانی ایشان
 پس در جدول ایشان در این باب معتل الف قیاس
 بمن کبر در صحیح باید کرد اما مثال معتل الف ناجیه
 چون انت یعد انت یعد انت یعد و انت آخره کن یعد
 لن یعد لن یعد و انت آخره کن یعد کن یعد کن یعد
 و انت آخره و انت یعد و انت یعد و انت یعد و انت آخر
 و او مجهول ماضی و یعد و یعد و یعد و انت آخر
 بر قیاس صحیح مجهول مستقبل یعد یعد یعد یعد و یعد و یعد
 و انت آخر و او باید پس آمد زیرا که کسر بیفتاد و بعد از آنکه
 مجهول ماضی از ثلثی مجهول مثال وادی چنانچه در صحیح
 آشت که فاء الفعل را بنجم و عین الفعل را بکسر پس چون
 چون خواهد که ماضی ثلثی مجهول معتل الف را مجهول کنند
 مثل و عدله قاعده مذکوره را در و جاری گردانند

در بیان مجهول
 ماضی مستقبل
 مثال وادی

گشت
 کنند

و عد شد یعنی وعده کرده شد و در صیغه واحد
 مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب دوم از هفت
 وجه معتل الف و مثال وادی و باقی امثال و انت آخر
 چهارده مثال قیاس به صحیح کرده محتاج به شرح
 و بیان نیست و همچنین قاعده مجهول گردانیدن فعل
 مستقبل صحیح از ثلثی مجهول مذکور شد و مفهوم
 گردانیدن در حرف استقبال و مفعول ساختن عین
 الفعل پس مستقبل معتل الف را قیاس به صحیح
 کرده جهات قاعده را در و جاری گردانند و گویند
 یعد یعد یعنی وعده کرده میشود او مرد صیغه واحد
 معنای مذکر است از فعل مستقبل مجهول از باب
 دوم از هفت وجه معتل الف و مثال وادی و
 یعد بود و در و خراشتند که مجهول از وی بینا کنند
 قاعده مذکوره را در و جاری آوردند یعد
 شد پس وادی که از جهت کسر ماقبل بعد ساقط

مثال وای
ایستاق
وایستاق
وایستاق

همان قاعده را

الف

الف که علامت اسم فاعل است آوردند و تشوین در آخر
زیاده کردند و اعرش شد و چنانکه در صحیح است
شد که يك لفظ است بجای سه معنی او تريك لفظ است
بجای سه معنی چنانکه کوئی انا و اعل من مرده و عده
کننده و انت و اعل تو مرده و عده کننده و هو و اعل
او مرده و عده کننده و برین قیاس کن بقی مبنیها
تا آخر و تحقیق کن که اسم مفعول مرده و عده
کرده شده صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول
ان باب دوم از هفت و ده معنی الفنا و مثال راوی
و اصلش و عدد بود چون خوانستند که اسم مفعول
را از وی پیاکنند هم که علامت اسم مفعول است
در اول وی زیاده کشا کردند و او و دو را از شمع
نم بهم رسید و تشوین را در آخر زیاده کردند و
دلالت بر اسمیت و او تريك لفظ است بجای سه معنی
چنانکه کوئی انا مفعول من مرده و عده شده و انت

مؤخره و قمر و عده کرده شده و هو مؤخره او
 مرد و عده کرده شده و بر همین قیاس کن باقی
 صیغه ما را تا آخر **قول** او مثال یا بی یا بی
 یفعل المیسر فار یا ختن ماضی معلوم بیشتر
 بیشتر و تا آخر مستقبل بیشتر بیشتر
 بیشتر و تا آخر امر حاضر المیسر المیسر و تا آخر
 نعت تاکید تفعیل المیسر المیسر المیسر
 المیسر المیسر المیسر و تا آخر تفعیل المیسر
 المیسر و تا آخر امر غایب المیسر المیسر و تا آخر
 هم بر قیاس صحیح جهت مجرول بنا کنی کو بی بیشتر
 دیو شود و در مستقبل یا با او شود بد نکره
 مصنف فارغ شد از مثال وادی شروع کرد در مثال
 یا بی و وجه تقدیم مثال وادی بر یا بی اگر چه ظاهر
 نیست لیکن ممکن است که گفته شود چون در هر دو
 تثنی و او مقدم است بر یا و همچنین در حساب اجدید

در بیان مثال
 یا بی
 باب

مقدم است و نیز چون در حساب مذکور و او
 علامت شش است و یا علامت ده است و شش
 جزء ده است و جزء مقدم است بر کل پس از جهت
 این و جزء مذکور مثال وادی مقدم بوده یا
 بر یا بی چون دانسته این را پس بدانکه بیشتر
 می است و در آخر این کتاب مذکور خواهد شد انشاء
 تعالی بیانات مصدیه می و معنی وی آنست که مصنف
 ذکر کرد این بیشتر یا از تفعیل است چنانچه آسان از جهت
 آنکه قار متضمن اخذ مال است یا آسانی یا از سه آسان
 یعنی تانکری ذیل که قار مستلزم توانگری و مال
 دار است و ماضی معلوم وی بیشتر است یعنی
 قار باخت او مرد صیغه واحد غایب مذکور است
 از فعل ماضی معلوم از باب دوم از هفت وجه
 معتل الغا و مثال یا بی است و اصل وی بیشتر
 بر وجهی خواستند که فعل ماضی با وادی بنانند

در بیان فعل
 ماضی مثال
 یا بی

میسر یا تغییر دادند بیشتر شد و باقی امثال را قیاس
 بر امثال ماضی صحیح کرده مثل **فراخ** یا **فراخ** تا آخر احتیاج
 بی بیان ندارد و مجهول ماضی چون **بیشتر** به این
 قرار باخته شد با این میان که **بیشتر** را مقید گویند
 بلفظ **بیشتر** از جهت آنکه نسبت قرار بازی شبیه **بیشتر**
 وقوع آن از آن شخص معنی ندارد زیرا که شخص را
 نمیشود بلکه مال باخته میشود که لفظ **هنا** اشاره به
 و با آن از جهت آن داخل **هنا** گردانیده که این فعل
 لازمست و فعل لازم چون **تقبل** ازین تحقیق
 شد آنست که از فاعل تجاوز نکند و مفعول نخواهد
 و فعل مجهول آنست که فاعل او را نمیکنند و مفعول
 را بجای او ذکر کنند پس بنابرین ناجار است که هر
 خط دهند مجهول سازند این فعل لازم را اولاً
 او را متعدی گردانند جری **بیشتر** را چون
 خواستند که مجهول سازند و لازم بود او را متعدی

مستقبل

ساختند حرف جر که با **بیشتر** است و حاصل صفت **بیشتر**
 بهذا **الاست** که قرار باخته شد مال و مال مفعول است
 بجای فاعل و همچنین است حکم در مجهول مستقبل
 چون **بیشتر** به **هنا** چنانکه بیاورد و اما مستقبل معلوم
بیشتر یعنی قرار میبازد او را و **بیشتر** واحد متا
 مذکر است از فعل مستقبل معلوم را ذیل دوم
 از هفت وجه معنی **هنا** و مثال یائی و اصل **هنا**
 بود ماضی معلوم چون خواستند که از برای فعل مستقبل
 بنا کنند یا که حرف استقبالیست در اول وی
 زیاده کردند و تغییر هر کات و سکناات و کلمات
 دادند **بیشتر** شد و بر همین قیاس کن باقی مثالها
 را تا آخر و نیز قیاس بر فعل مستقبل صحیح کرده
 احتیاج بی بیان ندارد و اما مجهول مستقبل
 چنانکه گوئی **بیشتر** به **هنا** یعنی قرار باخته میشود چنان
 بر قیاس ماضی مجهول مثل **بیشتر** به **هنا** چنانکه مذکور

بیان فعل
 مستقبل
 مثال یائی

شد واد صیغه واحد منایب هذا است از فعل مستقبل
 مجهول از باب دوم از هفت وجه معتل القادمتا
 یائی و برین قیاس کن باقی میگردان تا آخر و بدانکه
 این فعل مستقبل را چون مجهول گفتند یارا یوا
 بدل یارب کرد زیرا که قاعده علم احرست هرگاه
 یاسا کن باشد و ما قبل وی مضموم آن بدل
 همش مناسبت بود و گفتند پس ییسر را چون
 مجهول گردانند ییسر میشود بر وجهی که مذکور شد
 و دخول هر دو فاعل و جاز هم بر وجهیست که
 در مستقبل صحیح کن شد و اما امر حاضر ازین
 باب ایسر است یعنی قادر باز صیغه واحد مذکور است
 از امر حاضر معلوم از باب دوم از هفت وجه معتل القاد
 و مثال یائی را و را از ییسر گفتند تا که حرف استیبا
 از اول وی انداختند و ما بعد تا ساکن بود
 احتیاج به نه وصل شد و چون عین الفعل مکسور

در بیان
 حاضر مثال
 یایی

بود و نه وصل مکسور حراول وی در آمد و رفت
 حرکت آخر یوقی افتاد ایسر شد بر همین کن باقی قیاس
 امثلة تا آخر و نون تاکید ثقیله و خفیف و بر قیاس
 که در صحیح کن شد و اما امر غایب معلوم چنانکه گوییم
 لیفسر یعنی باید که قادر باز صیغه واحد مذکور است
 از امر غایب معلوم از باب دوم از هفت وجه معتل القاد
 و مثال یائی و اصلش ییسر بود و امر غایب حراول
 حرکت آخر را یجر میساقط کرد و ایسر شد
 و بر وجهی قیاس کن باقی امثلة را تا آخر و نون
 نون تاکید ثقیله و خفیف بر این قیاس است
 که در امر غایب صحیح مذکور شد سوال حراول
 فاعل این باب را ذکر کرد جواب زیرا که اگر اسم
 فاعل ازین بنا میگردند با یسر که بر وزن فاعل
 بوده بخ یواسم قاعده که مقرر شده از اینکه
 فاعل از غرض مجرد بر وزن فاعل است و اسم فاعل

در بیان
 مثال یایی

و برین وزن درین فعل نیامده و اگر بقاعده
 ثلاثی مزبویه اسم فاعل بنا نهاده شود متغیر میشود
 با اسم فاعل بابا فاعل زبیل که پیشتر را چون میسر
 مضمر بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل
 آخر مکسور است احتیاج یکسره و نیست پس حرکت
 آخر یوقی افاده شده و چون یا ساکن است و قبل
 وی هضم یار قلب بود کرده شود مؤنث میشود
 و مؤنث اسم فاعل است از باب افعال قول او مثال
 داوی از باب فعل یفعل الجبل ترسیدن و جبل
 یجبل الجبل فهو و اجل بدانکه مراد از باب فعل
 یفعل باب چهارم است از فلو فی مجر و چون
 علم یعلم و جبل مصدر است بمعنی مذکور ماضی وی
 و جبل یعنی ترسید او مرد صیغه واحد معانی مذکور
 از فعل ماضی معلوم از باب چهارم از هفت وجه مثال
 داوی و اصلش و جبل بود چون خواستند که فعل

بیان مثال
 وای از باب
 چهارم

بیان فعل
 مثال وای

ماضی را از وی بنا کنند و لا مدح حرکت دادند و جبل
 شد و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و نیز
 باقی صیغها را قیاس بر صیغ کرده مانند علم احتیاج
 بشرح و بیان ندارد و اما معی مستقبل وی
 یوجبل است یعنی میترسد او مرد صیغه
 واحد معانی مذکور است از فعل مستقبل از باب
 چهارم از هفت وجه معادل الفا و مثال و اصلش و جبل
 بود چون خواستند که فعل مستقبل ملازوی
 بنا کنند یا که حرف استقبال است در وقتش اول شد
 در آوردند و تغییر حرکات و سکونات دادند
 یوجبل شد و باقی صیغها را برین و بر مستقبل
 صحیح یعنی قیاس کرده احتیاج بشرح و بیان
 ندارد و در قول و فاعله و جازم برین مستقبل
 مانند فعل ایشان است بر فعل مستقبل صحیح
 چنانکه سابقا مذکور شد و بدانکه مصنف در کتب

مستقبل
 بیان فعل
 مثال وای
 باب چهارم

هر يك از ماضی و مستقبل را اینجا نگر و کویا قیاس
 برجهول ماضی و مستقبل مثال اولی و صحیح کرده
 بآنکه این فعل از ماضی و از زمان مجزول می آید
 مکعبه از تعدیه او و اما امر جاخر این باب اینجند
 آمده چون اعظم یعنی بهتر صیغه واحد مذکر است
 از امر جاخر معلوم از باب دوم از هفت وجه معتل الفا
 و مثال وادی و او را از تو جمل گفتند که حرف استنباط
 بود انداختند بعد از آنکه اسکن بود احتیاج شد
 بآنکه وصل و وصل مجزول و وصل مکسوره در اول او حراورد
 افعل شد و اسکن ماقبل مکسور را قلب می
 کردند اینجا شد حرف تاکید تفتیل و ضیق بر قبلی
 گذشت و اما اسم فاعل حینا که کوین و اجل یعنی
 ترسیده صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب
 چهارم از هفت وجه معتل الفا و مثال وادی و اصلش
 و جل بود چون خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند

در اینجا ذکر کرد

ض
 بیان
 مثال
 باب
 چهارم
 در بیان
 تفتیل و ضیق

الف کعلافت اسم فاعل بود در آوردن در قنودین آخر
 وی زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت و اجل
 شدن و او یک لفظ است بجای اسم صفت چنانکه
 که بی انا و اجل من مرود ترسیده و انت و اجل تو مر
 ترسیده و هر و اجل او مرود ترسیده و برین
 کن باقی صیغه را تا آخر و نیز قیاس بر صحیح کرده
 مثل عالم تا آخر احتیاج به بیات ندارد و بیک
 قول او بود و اجل لفظ هو ضایع است و راجع است
 یا اسم فاعل و سوال مرجم ضیعه اسم فاعل است
 مذکور نشود تا هو ضایع او باشد و راجع باشد
 با و جواب اگر چه اسم فاعل لفظ مذکور نشود
 اما بحسب قیاس مذکور است تقدیر بآنکه بعد
 از ذکر فعل ماضی و فعل مستقبل و امر معلوم است
 که اسم فاعل مذکور میشود پس باین قریه گفتار کرده
 ضیعه هو را راجع داشته یا اسم فاعل مقدم قول او باب

قیاس

در بیان
 مثال
 باب
 چهارم
 در بیان
 تفتیل و ضیق

فعل یفعل الوضع نهادهن ماضی وضع مستقبل یضع
 نهادهن وضع و ذلک موضوع بدانکه مراد از باب فعل یفعل
 برینیه امثال وضع یضع باب سیم است و ترتیب وضع
 تقاضا میکند که این باب را پیش از باب اول و قبل
 یوجل ذکر کنند زیرا که این باب سیم است و آن باب
 باب چهارم و سیم مقدمست بر چهارم از روی وضع
 و بدانکه وضع مصدر است یعنی مذکور و ماضی وضع
 است یعنی نهاده و صیغه واحد مغایب مذکر استند
 از فعل ماضی از باب سیم از هفت وجه معتدل الفا و مثال
 وادی و اصلش وضع بوده چون خواستند که فعل
 ماضی از روی بنیاد کنند عین الفعل کلام الفعل
 را حرکت دادند وضع شد و برین قیاس کن یفا
 صیغها را تا آخر و نیز قیاس این فعل تا آخر بنوعی
 صحیح کرده چون وضع محتاج به بیانات نیست و مستقبل
 او وضع است یعنی بنیاد صیغه واحد مغایب مذکر

در بیان فعل
 ماضی مثال
 وادی باب
 سیم

در بیان فعل
 مستقبل مثال
 وادی باب
 سیم

از فعل مستقبل معلوم از باب سیم از هفت وجه معتدل
 الفا و مثال وادی و اصل او وضع یا وضع بوده و مثال
 من حیثین چون خواستند که فعل مستقبل را از روی بنیاد
 نهادهن یا که حرف است قبل استند در اول وی زیاده کردند
 و تغییر حرکت و سکونت دادند یضع شد و برین
 قیاس کن باقی مثالها را تا آخر و نیز باقی صیغها را
 قیاس فعل مستقبل صحیح کرده احتیاج بذکر شرح
 ندارد و در داخل هر دو فرنا صیغه و جازمه بر این قیاس
 که در صحیح مذکور شد سوال و ادیضع در میان
 یاد و کسر واقع نبوده چه سبب ساقط شده جواب
 این را و نیز مانند او بوده در میان یاد و کسر واقع
 شده بوده زیرا که اصل یضع یوضع بوده و او را بهمان
 علت مذکور انداخته اند یضع شده چون کسر بهمان
 حلقه غیر است جمع شده ثقیل بوده از جهت خفت کسر
 بفتح بدل کردند یضع شد و همچنین است حال در

[illegible]

بیان اسم
فاعلی مثال
واقعی باب
سیم

فے اسم لہو حیدر

انا واضع من مرد ننده و انت واضع قوم ننده
 و هو واضع ادم ننده و این تفسیر کجاست
 صیغراتان آخر و برانکه قول او ذاک اسم اشاره است که
 اشاره شده با اسم مفعول یعنی اسم مفعول موضوع است
 یعنی نهاده شده صیغه و آخر مذکر است از اسم مفعول
 انیا بیسم ده هفت و در مفعول الف و مثال و ادی و اصل
 وضع بود چون خوانستند که از برای اسم مفعول نهاد
 کنندیم که علامت اسم مفعول است در اول وی در آوردن
 و تعیین در آخر وی زیاده کردن جهت دلالت بر
 و او دوم از اشباع مخبریم رسید موضوع شده
 و او نیز بلفظ است بجای سه صیغه چنانکه کوی انا واضع
 من مرد نهاده شده و انت موضوع نهاده شده
 شده و هو موضوع ادم نهاده شده و بر همین
 تفسیر کن باقی صیغراتان آخر و نیز این اسم مفعول مثال

بقرینه آنکه حدیث است و عمل
بشیر است و شریعت ذاک است و
ضابطه بود و با اسم منقول

وادی را قیاس کرده با سه منفرد صحیح باقی صیغها احتیاج
 به ذکر شرح ندارند و بدانکه مصنف امر جاف را غایب این
 باب را ذکر کرده کویا بقایه کن ششم یا آنکه قیاس با امر
 افعال منکره صحیح و مثال کنند یکن جفت بر مبتدی
 قیاس کردن من خالی از مصدری نیست با بیان این امر
 میکنیم از روی احوال جهت سهولت فهم مبتدی پس
 امر جاف این باب ضعیف است یعنی نیم صیغه واحد مذکر
 از امر جاف معلوم از باب سیم از هفت وجه معتدل الفعل
 و مثال وادی و او را از قطع گرفتند تا در کمال اشتباه
 بعد از اول او انداختند بعد از تا چون متحرک بود
 احتیاج به هر دو وصل نشد بهمان حرکت امر مذکر رفت
 حرکت آخر و قوی بیفتاد ضعیف شد نون تالکید ثقیل
 و خفیف بر قیاس کن نشد و امر غایب این باب چنانکه
 گویند ضعیف یعنی باید که نهی او مرد صیغه واحد مذکر
 از امر غایب معلوم از باب سیم از هفت وجه معتدل الفعل و مثال

در بیان امر جاف
 مثال وادی
 باب سیم

در بیان امر جاف
 مثال وادی
 باب سیم

وادی و اصلش یضع بود لام امر غایب جر آمد و حرکت
 آخر را چیزی میساقط کرد ایندی یضع شد و نون تالکید
 ثقیل و خفیف بر قیاس کن شد **قول** او باین فعل
 الفاعل امر اس کردن و در هر نیمه قوی و امر جاف دیگر
 و معاد یکن جفت بر مبتدی و اینانکه مراد از باب فعل
 باب سیم است بقرینه مقل در هر نیمه مصدر او قوی
 است یعنی مذکور ما من قوی و امر جاف امر اس کردن
 صیغه واحد غایب مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب
 پنجم از هفت وجه معتدل الفعل و مثال وادی و اصلش
 در هر دو وجود خواستند که فعل ماضی را از فعل ماضی
 گشت عین الفعل و لام الفعل را حرکت دادند و قوی رفتند
 و برین قیاس باقی صیغها را تا آخر و نیز قیاس بر فعل
 ماضی صحیح کرده و متنبی حسب تا آخر باقی صیغها احتیاج به بیان
 نیستند و مستقبل **قول** نیمه است نیمه امر اس میکند
 صیغه واحد غایب مذکر است از فعل مستقبل از باب پنجم

در بیان امر جاف
 وادی از باب
 پنجم
 در بیان فعل
 مثال وادی
 باب
 پنجم

در بیان فعل
 در بیان مثال
 وادی از باب
 پنجم

از هفت وجه معتدل الفا و مثال واوی و اصلش و در
 یاد بر بود بر خسته و غن جبین چون خواستند که فعل
 مستقبل بلا از وی بنا کنند یا که حرف استقبال بود در اصل
 وی زیاده کردند و تغیییر و کات و سکت دادند
 بیه شد و اوقات جدا گانه بیه شد و حرف تا
 و جازم بر قیاس مناکمه و بر همین قیاس کن باقی
 صیغها را تا آخر و نیز این فعل را قیاس فعل صحیح محتاج
 بذکر و شرح نیستند باقی صیغها و اسم فاعل این باب دارد
 است یعنی اما کنند صیغه واحد مذکر است از اسم
 فاعل از باب پنجم از هفت وجه معتدل الفا و مثال واوی
 و اصلش و در بود چون خواستند که اسم فاعل را از
 وی بنا کنند الف که علامه اسم فاعل است هم آوردند
 و تغیییر را هم کردند و آخر وی زیاده کردند و کات
 را استیجاب کردند و بر همین قیاس کوه باقی صیغها
 و همچنین بر این اسم فاعل صحیح قیاس کرده محتاج بپیش

در بیان

کرده

عل

در بیان

مثال واوی

باب پنجم

نیست و جهت این فعل نیز لازمست اسم مفعول
 الف و بنا میشود از این جهت ذکر اسم مفعول نکرد
 و اما امر حاضر چون دم یعنی اما سر کن صیغه واحد
 مذکر است از امر حاضر از باب پنجم از هفت وجه معتدل
 الفا و مثال واوی و او را از تره گرفتند تا الف
 که حرف استقبال است از اولش انداختند و ما بعد
 حرف استقبال متحرک بود احتیاج به تنویر و اصل
 نشد و بهمان حرکت امر بنا کردند حرکت آخری فنی
 بیفتاد در شد و نون تاکید ثقیله و حقیقه قیاس
 به سابق کرده احتیاج به بیانی ندارد و اما امر
 غائبی بنا کردند بی بی یعنی باید که اما سر کند
 او مرد صیغه واحد مذکر است از امر غائب معلوم
 از باب پنجم از هفت وجه معتدل الفا و مثال واوی
 و اصلش بر بود لام امر غائبی را آمد حرکت آخر
 بیه میفتاد بیه شد و بر همین قیاس کوه

در بیان
 مثال واوی
 باب پنجم

در بیان
قوی باز
باب ششم

و نیز بامرغایب جمع قیاس کرده باقی صیغها را احتیاج
بنیان نداده و قوت تاکید تفعیل و ختم بر قیاس
کنش قول او فَعَلَ فَعْلًا و وَسَمِیْئُ و وَسَمِیْئُ بدانکه مراد
از فَعَلَ تفعیل باب ششم است بقریه مثال وَسَمِیْئُ و وَسَمِیْئُ
و مقصد این باب و وَسَمِیْئُ است یعنی داغ نهادن و نهادن
وی و وَسَمِیْئُ است یعنی داغ نهادن و وَسَمِیْئُ است
از فعل ماضی از باب ششم از هفت وجه معتدل الفا
و مثال وادی و اصل او وَسَمِیْئُ بود چون خواستند که
فعل ماضی را از وی مینا کنند غیر المفعول و وَسَمِیْئُ
لا حرکت دادند و وَسَمِیْئُ شد و قیاس برین کرده و فعل
صمیم نیز قیاس کرده باقی صیغها را احتیاج بنیان نداده
و مستقیل او وَسَمِیْئُ است یعنی داغ نهادن و وَسَمِیْئُ
صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل از باب
ششم از هفت وجه معتدل الفا و مثال وادی و
و اصلش وَسَمِیْئُ بود و فعل ماضی چون خواستند

است

کفعل مستقبل را از وی مینا کنند یا که حرف استقبال است
در اول وی آوردند و تغییر حرکت و سکون دادند
و وَسَمِیْئُ شد و بر همین قیاس کرده و نیز بر مستقبل جمع
قیاس کرده باقی صیغها را آخر احتیاج بنیان نیست
و حرفی تا صید و جازم بران وجه است که سابقا
در مستقبل جمع و مثال وادی و فعلی مذکور شد
قیاس بآن کنند و نیز مجهول ماضی و مستقبل را قیاس
بسابق کنند و بدانکه مصدق اسم فاعل و وَسَمِیْئُ
و امرغایب این باب را ذکر کرده کویا بقایه
گذاشته است و ما از هفت سهولت فهم مبتدی
ذکر اینها را بطریق اجمال میکنیم اما مقصد جدا که
مذکور شد پس اسم فاعل چنانکه گویی و اسم یعنی
داغ کتده صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب
ششم از هفت وجه معتدل الفا و مثال وادی و
و وَسَمِیْئُ بود چون خواستند که اسم فاعل را از وی مینا کنند

در بیان
مثال وادی
باب ششم

الف که علامت اسم فاعلست در آوردند و تنوین
 را در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت بر استیجاب
 و اسم منفعل و برین قیاس کن و بر فعل صحیح مذکور
 باقی صیغها را و اما اسم مفعول چنانکه گوئی مؤنث و
 یعنی داغ نهاده شده صیغه واحد مذکر است از اسم
 مفعول از باب ششم از هفت وجه معتدل الفا و مثال
 داوی و اصلش ششم بر وجهی خوانند که اسم مفعول
 را از وی بنا کنند هم که نشانه اسم مفعولست در اولش
 در آوردند و فاء از اشباع بهم رسید و تنوین
 در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت بر استیجاب
 و برین قیاس کرده باقی صیغها را و نیز بر اسم مفعول
 مذکور صحیح قیاس کرده احتیاج بسیار ندارد
 و اما امر حاضر چنانکه مثل **اَوْشَمِ** مصنف ذکر کرده
 و گفته یعنی داغ نه صیغه واحد مذکر است از امر حاضر
 از باب ششم از هفت وجه معتدل الفا و مثال داوی و او

در بیان اسم
 فعلی مثال
 باب ششم

در بیان امر حاضر
 مثال فعلی باب
 ششم

از توشم گرفتند تا که حرف استعجاب است از خند و پس
 از تاساکن بود احتیاج شد بهمه وصل جود غیر الفعل
 مفعول بود و جمله وصل مفعول در اول وی زیاده کردند
 حرکت آخر بوجهی بیفتاد او ششم شد و برین قیاس
 کن باقی صیغها را تا آخر وقت تا کید ثقیله و خفیه
 بر قیاس گذشتیم و اما امر غائب چنانکه گوئی **لَیْسَ**
 مانند **لَیْسَ** قاعده باید که داغ نه صیغه واحد
 از امر غائب معلوم از باب ششم از هفت وجه معتدل
 الفا و مثال داوی و اصلش یوشم بود و امر غائب
 در آمد حرکت آخر بر وجهی ساقط شد یوشم شد و تنوین
 تا کید ثقیله و خفیه بر قیاس گذشتیم و بر همین قیاس
 کرده و نیز قیاس با امر غائب مذکور صحیح کرده احتیاج
 بسیار ندارد **قول** او اجوف باب فاعل یفعل
 التولک لغت ما فی قال قال لا فاعل قال قلت انک
 تا آخر اصل قال قول بود و او متحرک بود و ما قبل

در بیان اسم
 مثال فعلی باب
 ششم

در بیان اجوف
 فعلی از باب
 اول

مفتوح قلب بالف کردند قال شد و همچنین است حال
 تا قالت ادقلن اخلص عملن بود حرکت واد بالف
 شد بالفتای بسیارین معناد قلن شد واد
 وادیم بیا که حرکت تا دلاکت کن برانکه غیر فعل که افتاده
 واد بوده است نه یا و همچنین است حال تا آخر
 برانکه اجوف در لغت میان رتبه است چنانکه نشا
 بآن اشاره شد و اصطلاح اهل صرف و نحو
 را گویند که حرف علت در ایشان بجای عین واقع
 شده باشد و مراد از باب فعل فیقل باب اول است
 و وجه تقدیم باب اول بر سایرین با این ظاهر است پس
 از جمله اجوف وادی قول است که مصدر است یعنی مذکر
 ماضی وی قال است یعنی گفت صیغه واحد مضارع
 از فعل ماضی از باب اول از هفت و دو معتل بعین
 و اجوف وادی و اصلش قلل بود واد متحرک باقل
 مفتوح وقلب بالف کردند قال شد و بر همین قیاس

کن بیا که حرکت تا دلاکت کن برانکه غیر فعل که افتاده
 مذکور تا قالت واد و متحرک ما قبل مفتوح قلب
 کردند قائم بدانکه علم صرف قاعده دفع
 کرده اند که حرکت واد و یا متحرک باشند و ما قبل الشا
 مفتوح آن واد و یا را قلب بالف کنند و دو قلب باشند
 بالف ظاهر آنست که هر یک از واد و یا بجای حرکت آمد
 و چون خود متحرک باشند بجای دو حرکت اند پس
 نه و می آیند در کلمه که یک ازین دو حرف متحرک باشند
 و ما قبل مفتوح چهار حرکت متوالی بهم رسد زیرا
 که فعل ماضی آخر او مفتوح میباشد و ما قبل حرف نیز
 علت مفتوح این دو حرکت و حرف علت متحرک بجای
 دو حرکت اینست قلل اربع حرکات و توالی اربع
 حرکات باعد ثقل است در کلمه از این جهت قلب بالف
 میکنند از جهت دفع ثقل و قلن یعنی گفتن کرده
 زبات صیغه جمع مؤنث مضارع است از فعل ماضی

از باب اول از هفت وجه معتدل الف و اجوف و وای
 و اصل وی قولن بود چون و او بالف شد باد تقا
 مذکور التقای ساکنین شد میانه الف و لام
 الف با التقای ساکنین بیفتاد قلن شد پس فتح
 را بفتح بدل کرد در جهت دلالت مذکور در متن قلن
 شد و حال انجین است از جمع مؤنث تا آخر تکلم
 او و مستقبل نقول نقولان نقولان نقول نقولان نقول
 نقول نقولان نقولان نقولان نقولان نقولان نقول
 و ح یقلن و یقلن و او بالتقای ساکنین بیفتاد
 بدانکه مستقبل این باب یعمل آمده است یعنی
 آتیه است میگویند صیغه واحد منکر است از فعل مستقبل
 معلوم از باب اول از هفت وجه معتدل العین و اجوف
 و وای اصلش یقولن بود چون یقولن بر واد فقیل
 بود با قبل دادند یقولن شد و همچنین است حال
 فایقلن و ح یقلن و یقلن که اصلش یقولن و یقلن

در بیان مستقبل
 اجوف وای

بود مانند یقولن و یقولن و یقولن و یقولن و یقولن
 داده شد التقای ساکنین شد میانه و او و لام
 و او بیفتاد یقلن و یقلن و یقلن و یقلن و یقلن
 و ح یقلن و یقلن و او بالتقای ساکنین بیفتاد
 و یقلن یعنی میگویند کرد و ذوات صیغه جمع مؤنث
 معایب است از فعل مستقبل معلوم از باب اول
 از هفت وجه معتدل العین و اجوف و وای و یقلن
 یعنی میگویند شما کرده ذوات صیغه جمع مؤنث خطاب
 است از فعل مستقبل معلوم از باب اول از هفت
 وجه معتدل العین و اجوف و وای و یقلن صیغه را که
 از نقول واحد مذکر خطاب است تا مثلاً قیاس
 بصیغهای معایب کرده احتیاج بشرح و بیان ندارد
 و در حرف و ف ناصبه و جازم قیاس سابق کرده احتیاج
 بسیار نیست **قول** او امر جازم قول قولان قولی
 قولان اصل قول قولن بود ماضی و یقولن فیر و یقولن

تفصیل در بمقابل دادند و او با گفتای ساکنین
 بیفتاد اقل شد حرکت قاف از هر دو وصل مستغنی شد
 هر دو بیفتاد قل شد و نوا سه که می فلا انقول
 ماخر است فلان انداختند و لام بوقی ساکن گشت
 و او با گفتای ساکنین بیفتاد که امر حاضر این باید قل
 آمده یعنی بگو صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم
 انبیا اول از هفت وجه مقتل العین و اجوف وادی
 و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و بدانکه در
 اخذ این امر مضاف و مضاف الیه ذکر کرده است امکن
 اول آنست که قل انما قول ماخر باشد و اقول
 را از تقول گرفته باشند باینکه تا که هر دو استقبالیست
 انداختند بعد از تا ساکن بود احتیاج شد بهمه
 وصل جوت عین مفعول بود و مفعول در اول وی
 زیاد کردند و حرکت آخر بوقی بیفتاد اقول شد
 و بقاعده که مذکور شد فته او را باقیل دادند

و بیان امر
اجوف وادی

اقل

اقل شد و او با گفتای ساکنین بیفتاد اقل
 شد حرکت قاف از هر دو مستغنی شد و هر دو بیفتاد
 قل شد و اما طریقه دوم آنست که قل را از تقول
 اخذ کنند باینکه تا را از اول وی پیدا کنند و بعد
 از تا جوت مقرر است احتیاج بهمه نمیشود
 بهمان حرکت امر بنا کنند حرکت آخر بوقی بیفتاد
قل شد و قل و امر غایب ليقول ليقول لا ليقول لا
 تا آخر لا ليقول لا ليقول لا ليقول تا آخر بدانکه
 جوت امر غایب را ازین باب بنا کنند قیاس
 بما سبق کرده در امر غایب صحیح و مثال ليقول
 محلی یعنی باید که بگوید او مرده صیغه واحد مذکر است
 از امر غایب معلوم از باب اول از هفت وجه مقتل
 العین و اجوف وادی و اصلش تقول بود جوت
 دوم امر غایب در آمد حرکت آخر جز می بیفتاد و گفتای
 ساکنین شد در میانه داد و لام جوت و او بیفتاد

و بیان امر
اجوف وادی

ليقولوا بربن قيا س كن باقى صيغها را تا آخر
 و نه از اين باب لا يقول آمده است بفتح بايى كه تكيد
 صيغه واحد مغايب مذكر است از قول نه از باب
 اقل از هفت و جمعت العين واجوف و اوى و هاش
 يقول بود چون لا و نهى در آمد مركب آخر خبرى
 افتاد التقاى ساكنين شد در ميان واد و لا
 و او بالتقاى ساكنين يفتاد لا يقول شده بربن
 قيا س كن باقى صيغها را تا آخر **قول** ام نون تا كيد
 ثقيله در امر حاضر قولت قد لانت قولت تا آخر خفيه
 قولت قولت قولت ليقولت ليقولت لانت ليقولت
 تا آخر خفيه ليقولت ليقولت ليقولت لانت ليقولت
 لا يقولت لا يقولت لا يقولت لا يقولت تا آخر خفيه
 قولت قولت ليقولت و لا يقولت قولت قولت
 ساكنين نائل شدند بآنكه چون نون ثقيله در امر

در بيان نون
 اجوف و اوى

در بيان نون
 تا كيد ثقيله
 و خفيه اجوف
 و اوى

حاضر در آيد كسى قولت بفتح بكواته صيغه واحد مذكر
 از امر حاضر معلوم مى كند بنون ثقيله از باب قول تا كيد
 از هفت و جمعت العين واجوف و اوى و اوه
 قول بود چون نون ثقيله در آمد و اوه و اوه
 بهمى كه مضارع ذكر در جنانكه گفت زير ال التقاى
 ساكنين نائل شدند و تفصيل آن اينست كه چون
 در قول الامر ساكن بود و در نون تا كيد ثقيله بنون
 اول ساكن بود غير التقاى ساكنين شد در ميان
 نون اول بنون ثقيله و لا و سپر نون را مركب دادند
 تا رفع التقاى ساكنين شد و چنانچه سابقا
 مذکور شد و بربن قيا س است بعد كردن
 و او در ساير صيغها و در امر غايب جود ليقولت
 و در امر جود لا يقولت و معنى ليقولت بايى
 كه بگويد او امر و البته هيئت واحد مذكر است از امر غايب
 معلوم از باب اقل از هفت و جمعت العين واجوف

وادی و اصلش یقول بود چون نوبت تا کید فقیل
 در آمد و او عود کرد بوجهی که مذکور شد لیقول شد
 و لا یقولن یعنی باید که نگوید البت صیغه و اصل مذکر
 از برای غایب معلوم از باب اول از هفت وجه معتدل
 و اجوف وادی و اصلش لا یقول بود چون نوبت
 تا کید فقیل در آمد و او عود کرد بوجهی که مذکور شد
 و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر قول
او بجهت ماضی فیکل قیل و قیل فیکل قیل فیکل قیل
تا آخر اصل فیکل قول بود کسر بر و او بعد از فیکل
بود بقاف و ادند بعد از سلب حرکت قاف و او ساکن
بود و ما قبلش مکسر و متقلین میا و جوت در قول
تا آخر یا بالتقای ساکنین بنیتا و فیه اصل قاف و با
سپس آمد و صورت معلوم و فیکل یکی شد و اصل
معلوم قولن بوده است و اصل بجهت قولن و اصل
قولن امر قولن بدانکه جهت قال و که فعل ماضی معلوم

شد

دقیقه که خواهند مجهول کنند بقاعده مذکور فیکل
 ماضی و صیغ و مثال قاف و فیه دادند الف که منقلب
 شده بود از واد از جهت فیه ما قبل بود و شد و واد
 کسر داده شد قول شد بجهت کسر بر و واد ثقیل
 بود ما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل و او ساکن
 ما قبل مکسوفه قلبی بیا شد قول شد و همچنین
 تا قبیلتا و لیکن در قولن تا آخر یا بالتقای ساکنین بنیتا
 و قاف ماضی شد و صورت معلوم و بجهت یکی شد
 و تفهیل این مقام است که قولن یعنی گفته شد مذکور
 زبان صیغه جمع مؤنث معانی است از فعل ماضی مجهول
 از باب اول از هفت وجه معتدل الف و اجوف وادی
 و اصلش بعد از اجرای قاعده مذکور قولن بود
 کسر بر و واد ثقیل بود ما قبل دادند بعد از سلب
 حرکت ما قبل و او را بیا کردند پس یا بالتقای ساکنین
 بنیتا و قاف و فیه اصل او که از وی ساقط شده

بود و اندر تاد لالت کند باین معنی الف که افتاده
 بود و او بود و یاقولن شد و بیکر قلن مشترکست در میان
 جمع مؤنث معلوم و مجهول و جمع مؤنث امر حاضر بیکر جمع
 مختلفند و اهل مجهول مذکور شد و اما اصل معلوم
 قلن بود و او متحرک و ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند
 قالن شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد قلن
 شد و فتح بیکر کرد و از جهت دلالت مذکور و اصل
 قلن امر مؤنث بود و خبر و او ثقیل بود و ما قبل دادند
 اقلن شد و او بالتقاء ساکنین بیفتاد اقلن
 شد و حرکت قاف از حروف مستعین شدند و همزین
 قلن شد و در دیگر در قلن امر قیاس بقل کرده
 که از ثقل ماخر خبر و جنین کویم که اصل قلن قلن
 بود و چون تا را حذف کردند قلن شد و معنی این
 وجه را ذکر کرد و قیاس بقایسم و انما نشاء **قول** او
 مجهول مستقبل یقال یقالون یقالون یقالون

در بیان حرف
 در بیان قیاس
 در بیان معنی
 و مجهول ماضی

در بیان مجهول
 مستقبل
 اجوف و او

یقولن تا آخر اصل یقال یقولن بوده است و او
 مفتوح بود و ما قبل وی حرف صحیح ساکن فتح و او
 بیا قبل دادند و او بود و در موضع حرکت و ما قبل
 وی مفتوح قلب بالف کردند یقال یقالون یقالون
 حرفی الفاظ و در یقولن و یقولن الف بیفتاد بالتقاء
 ساکنین بدانکه چون مستقبل این باب را خواهند
 مجهول سازند بقاعده که در مستقبل صحیح و متحرک
 مذکور شد حر و جاری ساخته پس یقول یقال
 میشود یعنی گفتن میشود حیث و احدی قیاس بیکر
 از فعل مستقبل مجهول از باب اول از هفت وجه
 معنی العین و اجوف و او و حر اصل یقولن بود
 و چون قاعده است نزد اهل صرف که هرگاه و او
 متحرک باشد و ما قبل ایشان حرف صحیح باشد
 و ساکن فتح آن و او یار و ما قبل بیدهند و او
 قلب بالف میکنند پس فتح و او و حر یقول بیا قبل دادند

وادرا قلب بالف کوهند بقا شد و قول صفت کوه واد
 مع حرکت و ما قبل وی مفتوح مراد آشت
 که قبوت قبل ازین مذکور شد قاعده قلب واد منقول
 بالف که هرگاه واد یا متحرک باشند و ما قبل ایشان
 مفتوح آن واد ویا در قلب بالف کنند جوت قال همانکه
 مذکور شد و قاع که اصلش یح بود یا در قلب بالف کند
 بانح سبب که بیاید پس هرگاه واد ویا خرد مفتوح
 باشند و ما قبلشان حرف صمیم ساکن باشد جوت
 فتم در سبب را بما قبل هدر واد یا در موضع حرکت
 اند یعنی در محلی واقعند که بیای متحرک اند از اینجا
 قلب بالف میکنند مانند واد ویا ملی که متحرکند و قاع
 مفتوح قلب بالف میکنند و در یقلن یعنی گفته میشوند
 کوه زنان صیغه جمع مغایب مذکرات است از فعل مستقبل
 مجهول از باب اول از هفت وجه معتل العین و اجوف وادی که اصلش
 وادی و یقلن یعنی گفته میشوند شما کرده زنان صیغه

جمع مخاطب مذکرات است از فعل مستقبل مجهول از باب
 اول از هفت وجه معتل العین و اجوف وادی که اصلش
 یقلن و یقلن بریده جوت واد و یقلن قاعده
 مذکور قلب بالف شد یقلن و یقلن گفتا کن شد الف
 بالتقای ساکنین بیفتاد یقلن شد و در قول
 هر دو و نا صبه و جازیه بر قیاس که یقلن واد
 امر غایب مجهول لیقلن یقالا لیه
 لا یقلن لا یقالا لا یقلن و آخر بدانند
 را خواهند که مجهول کنند گویند لیقلن یعنی باید گفته
 شود صیغه واحد مذکرات است از امر غایب مجهول از باب
 اول از هفت وجه معتل العین و اجوف وادی که اصلش
 لیقلن بود معلوم امر غایب جوت خوانند که مجهول
 کنند یا آخر دادند و قاف را فتح لیقلن شد و یقلن
 صیغه را و آخر برین قیاس کن جوت نه یقلن
 که مجهول کنند گویند لا یقلن یعنی باید گفته نشود

جمع
 غایب و مجهول
 نهی اجوف وادی

صیغه واحد معانی می گذارست از فعل مجهول از باب
 اقل از هفت وجه معتل العین و اجوف طوی و اصل
 لا یقل بود جهت خواستند که مجهول کنند یا را
 مخوف کردند و قاف را مفتوح لا یقل شد و برین
 قیاس کن باقی صیغها را تا آخر وقت تاکید تشدید
 و خفیف بر قیاس کن شد **قول** اسم فاعل قائل
 اصل قائل قائل بود جوت و او را در فعل ماضی
 قلب بالف کردند در اسم فاعل نیز چنین کردند و الف
 را حرکت دادند قائل شد بدانکه جوت مضف
 از فعل ماضی مستقبل و امر و نهی این باب خارج
 شد شروع کرد در اسم فاعل این باب پس اسم فاعل چنانکه
 گوئی قائل یعنی گوینده صیغه واحد مذکر است از اسم
 فاعل از باب اول از هفت وجه معتل العین و اصلش
 قول بود جهت خواستند که اسم فاعل را از وی بیان کنند
 الف که علامت اسم فاعل است حرکات دند و تنوین

اسم فاعل
 و بیان
 اجوف و طوی

حرکت

در آخر وی زیاده کردند قائل شدند و جوت فعل
 ماضی و او بالف شد در اینجا نیز و او بالف کردند و جوت
 الف سما کن است با الف اسم فاعل جمع شد و التقاء
 ساکنین میشود سپر الف را حرکت دادند قائل شد
 و او یک لفظ است بجای هم معنی چون گوئی القائل
 مخمود گوینده و است قائل و تو مگوینده و هو قائل
 او مرد گوینده **مسئله** چرا یکی از دو الف ذکر شد شدند
 و موجب التقاء ساکنین شدند حذف نکردند
جواب زیرا که تا مشتبه نشود باضی بواسطه آنکه
 در مثل قائل که او بالف شود و الف یفتقد قائل
 میشود و مذکور شد که حرکت آخر اعتباری ندارد
 پس کسی گوید که آخر ماضی مفتوح است و آخر اسم فاعل
 تنوین دارد و بدانکه اختلاف فست علمای صرف را در اول
 اسم فاعل اجوف و طوی مثل قائل و اجوف یا بیانند
 یا بیع نزد بعضی و او و یا نه و بدان میشود زیرا که حرکات

خفیفه را دو و یا است و فاعل ثقیل از این اعنی مذکر
 سعد الدین در شرح زنجانی ذکر کرده و گفته اند آنست
 که دو و یا را کویم قلب بالذکر کرده اند همچنانکه در فعل و
 مذکور شد که قلب بالذکر کرده اند و اختصار الف بهمه
 از جهت آنست که هر یک بالف قریب است فقول متاخر تناف
 که حق است و وجه حقیقت آنست که اعلول در اسم فاعل
 حمل است بر فعلش چون در فعل و او بالف و فاعل
 مناسب آن بود که در اسم فاعل نیز او بالف شود و نزد
 بعضی قول اول محجوبست یعنی او را قلب بهمه کرده اند
 زیرا که در اعلول کمتر است و صاحب مفصل در بحث
 اعلول نظر بقول شاعر دارد زیرا که در اینجا ذکر کرده
 و گفته است که همزه منقلب است از الف و الف منقلب
 از و او یا از با قول او اسم مفعول مفعول ثقیل
 مفعول ثقیل تا آخر اصل مفعول مفعول اول بود و او را
 ثقیف داشتند و او افتاد پیشتر بعضی و او اصلا

بیان اسم مفعول
 وای
 اجنب وای
 در
 اسم مفعول
 را

نیست و سبب وزن مفعول ثقیل باشد و پیشتر
 بعضی و او را به افتاد سبب وزن وی مفعول باشد
 بدانکه اسم مفعول این باب مفعول آمده است یعنی گفته
 شده صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب اول
 از هفت وجه معتدل العین و اجوف و او ی و اهل مفعول
 مفعول بوده چنانکه مذکور شد و نیز بدانکه اصل مفعول
 قول بوده چون خواستند که اسم مفعول را از وی
 بنگستیم که علامت اسم مفعول است در اول زیاده
 کردند و او دو مر از اشباع هم رسید چنانکه
 سابقا مذکور شد و تنوین در آخر وی زیاده
 کردند جهت دلالت بر استیثاق مفعول و شد پس هم
 بر او و ثقیل بود بما قبل دادند التقای ساکنین
 شد میانه دو و او پیشتر بعضی اعنی ابوالحسن انش
 و او اصلا یعنی وای که عین الفعل است نیست و مفعول
 شد بر وزن مفعول و پیشتر بعضی اعنی سببیم و او

یعنی وادی که از اشباع قلم بهم رسیده بود افتاد مثل آن شد
 بعد از مفعول و بدانکه دلیل اخفش در حذف عین الفعل کثرت
 حذف عین الفعل است در غیر این موضع نیز پس حذف عین الفعل
 اول باشد و دلیل سیبویه آنست که واء مفعول زاید است بلا سطر
 اگر از اشباع قلم بهم رسیده در این حذف اول است و ملا سید القاسمی
 تحت آن در شرح نهجای مذهب سیبویه را ترجیح داده باینکه
 انتقای ساکنین نزد واء دوم بهم میرسد پس حذف اول باشد
 و دیگر آنکه در اجوف یا بی مثل میثع جنانکه بعد ازین بیاید
 که اصلش میثع است جوف فاء یا واجهت ثقل بمقابل دادند
 التقای ساکنین میشود میان واء و او نیز سیبویه واد میزند
 میثع میشود پس ما قبل با کسر میدهد میثع میشود
 اگر ما قبل با کسر ندهند و یا واجهت ثقل بمقابل واد
 کنند میثع خواهد شد و میثع خواهد شد با جوف
 وادی جوف مفعول و در طریق سیبویه هیچ معذوری
 لازم نمی آید بخلاف مذهب اخفش که اگر یا را حذف کنند جوف

مذهب و نیست زیرا که واء عین الفعل است و مذهب
 اخفش آن است که در مانند این عین الفعل را
 حذف کنند میثع خواهد شد پس از جهت آنکه مشتمل
 با جوف وادی نشود و او را قلب بیا خواهند کرد و ضمیر
 بکسر و قلب قلم بکسر فی علی خلاف قیاس است
 اگر کسی گوید که جرایی علت مذهب است و آن رفع است
 جواب گویم در مذهب سیبویه هیچ اشتباه نیست
 چرا مذهب را و اختیار کنیم و مذهب اختیار کنیم که در
 اشتباه بهم رسیده و از جهت رفع اشتباه خلاف
 قیاس لازم آید انتهى مع کلام الثقت از این و اگر کسی
 سوال کند که حذف واء جابز نیست زیرا که واء علوه
 اسم مفعول است و حذف علوه مت جایز نیست جواب
 گویم مسلم نیست که واء علوه مت باشد زیرا مذهب
 شده که واء از اشباع قلم بهم رسیده و جوف در کلام
 عرب مفعول نیامده از جهت همین قلم از اشباع را اند

تا او درهم رسد و حرفه که علامت اسم مفعول است هم است
 و از این جهت در غیر ثلوث خبر در هیچ اسم مفعول تا وقت
 نیست که اگر و اد علامت اسم مفعول میبود بایست که
 در غیر ثلوث خبر نیز میبود بخلاف هم که در هر جامه
قول او یا ب فعل فاعل البیع خریدن و در وقت
 ماضی باع باعاً باعاً تا آخر اصل باع بیع بود یا تم
 بر و معاضل مفتوح قلب بالف کردند باع شد و در
 وقت تا آخر چون الف بیفتاد فتح یا با کسره بد کرد
 تا دلالت کند بر آنکه عین فعل که افتاده است باید که
 بداند که چون مضارع فاعل مضارع اجوف و او شروع
 کرد در اجوف یا بی از باب دوم مانند بیع که مصدر است
 یعنی مذکور ماضی و ی باع آمده است یعنی فاعل و فاعل
 صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب دوم
 از هفت وجه مثل العین و الجوف و اجوف و او و اصل
 باع است که در وقت مذکور شد و حال با باعاً تا

در بیان معتدل
 العین اجوف
 یا بی ماضی

یا عت جدید است که در باع مذکور شد قیاس
 با آن کنند و اما از بقی که یعنی خریدن و در وقت است
 و جمع مؤنث مفایب است تا آخر تکم چون یا یا الف
 شود التقای ساکنین میشود میانه الف و عین
 الف بالتقای ساکنین میافتد یعنی میشود فتح
 یا با یکسره بد میکنند تا دلالت کند بر آنکه عین
 الفعل یا بوده است افتاده چنانکه مضارع یا بین
 افتاده که قول او مستقبل بیع بیعاً بیعاً
 تا آخر اصل بیع بیع بود کسره یا تنقیل بود بماضی
 دادند بیع شد و در بیع و بیع یا بالتقای
 ساکنین بیفتاد فاعل که مستقبل این باب بیع
 آمده است یعنی خریدن و در وقت میکند صیغه واحد
 مفایب مذکور است از فعل مستقبل معلوم از باب
 دوم از هفت وجه مثل العین و اجوف یا بی و اصل
 او چنانست که مضارع مذکور کرده در همین قیاس است

مستقبل
 در بیان
 اجوف یا بی

باقی صیغها را تا آخر و یبغی خرد و فروخت میکنند
 کرده زان صیغه جمع مؤنث مفایب است از فعل مستقبل
 معلوم از باب دوم از هفت وجه معتدل العین و جوف
 یا بی و اصلش یبغی بر کسره بر یا ثقیل بود بمقابل
 دادند التقای ساکنین شد میانه و یا و عین یا پست
 یبغی شد و همچنین است حال یبغی که بمنزله یزید
 شما کرده زان و جمع مؤنث مخاطب است که اصلش
 یبغی است بر قیاس یبغی و دخول ناصبه و یا
 بر قیاس گذشته است در صیغ و مثال **قول** او آخر
 یغ یبغی یبغی و آخر و حال جمع بران قیاس است
 که در قول گفته شد خود ثقیل یبغی یبغی یبغی
 یبغی یبغی یبغی یبغی یبغی یبغی یبغی یبغی
 بنا نکام حاضر این باب یغ آمده یغی خرد و فروخت
 کن تدرج میخواند احد مدگر است از امر حاضر معلوم
 از باب دوم از هفت وجه معتدل العین و جوف یا بی

در بیان
 حاضر اجوف
 و او

اول از یبغی گرفتند تا که حرفی استغیا است از اول
 وی بینداختند بعد از تا متحرک بود احتیاج به
 وصل نشد بهمان حرکت بنای امر کردند حرکت آخر
 بوقفی بیفتاد یبغی شد التقای ساکنین شد مدینه
 یا و عین یا بیفتاد یغ شد و یا گویم که اصل یغ یبغی
 بود و یبغی را از یبغی گرفتند چون تا افتاد حزن
 وصل مکسور در آمد حرکت آخر بوقفی بیفتاد یبغی شد
 پس کسره بر یا ثقیل بود بمقابل دادند التقای ساکنین
 شد در میان یا و عین یا بیفتاد یغ شد حرکت
 یا از حزه مستغنی شد ند حزنه بیفتاد یغ شد اینست
 یغ قول مصنف که حال جمع بران قیاس است که قول
 گفته شد و چون نون تا کنید ثقیله در آید که یبغی
 تا آخر اصل یبغی یغ بود چون نون تا کنید ثقیله در آمد
 عین و منفوح گردانیدند یان وجهی که در آخر یبغی مذکور
 شد یا عدد کرد زیرا که یا از جهت التقای ساکنین افتاده

والتقاء ساكنين نائل شد بفتح شد جنانك
 در وقت كفته شد و برين قياس كن باقي مثل را
 وجوب نون تا كيد خفيف در آيد كمي بفتح در واحد
 مذكر و بفتح در جمع مذكر و بفتح در واحد مؤنث
 و هم را قياس بن تا كيد ثقيل و خفيف كه سابقا مذكور شد
 در صحيح بايد كرد **قول** امر غايب لا يفتح لا يفتح
 تا آخر نون ثقيل لا يفتح لا يفتح لا يفتح تا آخر
 خفيف لا يفتح لا يفتح لا يفتح لا يفتح لا يفتح
 تا آخر بنانك امر غايب از بين بلع لا يفتح آمده مع بايد
 كه غريب و در وقت كند صيف واحد مذكر استن الامر غايب
 معلوم از باب دوم از هفت وجه معتدل و هم و حرف يان
 و اصلش يفتح بود لام امر غايب در آمد كه آخر مجزى
 ساقط شد لا يفتح شد التقاء ساكنين شد
 هميانا و يا عين يا يفتا لا يفتح شد و برين قياس
 كن باقي صيغها و تا آخر وجوب نون تا كيد ثقيل در آيد كمي

بیب
 در بیان امر غایب
 اجوف یا بی
 و نه

لا يفتح

لا يفتح لا يفتح لا يفتح تا آخر خفيف لا يفتح لا يفتح
 لا يفتح و نه این باب لا يفتح آمده یعنی بايد كه آخر و نون
 صيف واحد مذكر غايب است از فعل نه از باب دوم
 از هفت وجه معتدل العين و اجوف يان و اصلش يفتح
 بود چون لام نه در آمد حركت آخر مجزى يفتا لا يفتح شد
 التقاء ساكنين شد هميانا و يا عين يا يفتا
 لا يفتح شده برين قياس كن باقي صيغها و تا آخر
 وجوب نون تا كيد ثقيل داخل شده كمي لا يفتح
 لا يفتح لا يفتح تا آخر خفيف لا يفتح لا يفتح لا يفتح
 لا يفتح و باقي احكام نون ثقيل و خفيف را قياس
 بما سبق كرده حاجت بسيار ندارد **قول** امر غايب
 ما من يفتح يفتح تا آخر اصل يفتح بود كسر بر يا
 ثقل بود و با قبل دادند جمله سلبه كه با قبل يفتح
 شد و در وقت تا آخر صورت معلوم و مجزى يفتا شد
 و در اصل مختلف اصل يفتح معلوم بفتح و اصل يفتح مجزى

در بیان امر غایب
 ماضی یا بی

لا يفتح

واصل یعنی امر انبیین بدانکه چون معنی فارغ شد از فعل
 ماضی معلوم مستقبل نه رخ نمند در مجهول ایشان اما مجهول
 ماضی چنانکه کنی شیخ یعنی خرید و فروختن کرده شد صیغه
 واحد معنایب مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب دوم
 از هفت وجه مقل العین و اجوف باین و اصلش همانست که حضرت
 ذکر کرد بر همین قیاس کن بانی ضعیفان از خبر تا بیعت و اقامت
 از بیعت تا آخر چون اصلش بیعت بود و کسر یا با مقبل آمده
 شد و حرکت ما قبل افتاده تشدید و یا با التقای ساکنین
 افتاده شد بیعت شد یعنی خرید و فروختن کرده شد
 جماعت زنان و بدانکه این بیعت تا آخر در صورت مشرکت
 در میان معلوم ماضی و مجهول ماضی و میان امر حاضر و
 قتل لیکن در تقلید مختل اند و اصل بیعت معلوم و مجهول
 و امر چنانست که معنی ذکر کرده پس در بیعت معلوم که اصلش
 بیعت بود و یا متحرک ما قبل مفتوح و قلب بانف کردند از التقای
 ساکنین بیعتا و بیعت شد فتحی با کسر بدل کردند تا دلالت

کند بدانکه عین الفعل افتاده یا بود یعنی شد یعنی خرید و فروختن
 کرده زنان و در بیعت مجهول که اصلش بیعت بود کسر بر یا مقبل
 بود چنانکه قبل دادند بعد از نصب حرکت ما قبل بیعت شد
 یا با التقای ساکنین بیعتا و بیعت شد بان معنی که مذکور شد
 و در بیعت امر که اصلش بیعت بود کسر بر یا مقبل بود یا مقبل
 التقای ساکنین شد در میان یا و عین یا با التقای ساکنین
 بیعتا و بیعت شد حرکت یا از هر مستغنی شدند و بیعتا
 بیعت شد یعنی خرید و فروختن کرده زنان و بر همین قیاس
 کن باقی صیغهای معلوم و مجهول تا آخر قول او مجهول مستقبل
 یباع یباعان یباعون بوقیاس قول یباعان یباعون
 بدانکه مجهول مستقبل که قبل ازین اشاده شد یا بر او چنانست
 که کنی یباع یعنی خرید و فروختن کرده همیشه و صیغه واحد
 معنایب مذکر است از فعل مستقبل مجهول از باب دوم
 از هفت وجه مقل العین و اجوف باین و اصلش بیعت بود
 یا متحرک بعد و ما قبل و حرکت صیغه ساکن فاعل یا با مقبل

و بیان مجهول مستقبل
 اجوف یا بیعت

مثل نقال

در بیان اخلاق
و عیال از باب
چهارم

صیغه جمع مغایب مؤنث است از فعل ماضی معلوم از باب
چهارم از هفت وجه منقلبهین و اجوف فاعلی و اصلش
آنجا است که مذکور شد لیکن چون داوود التغای ساکنین
بیفتاد خفت شد و بدانکه قول مصنف که در بین موضع
بیان باب دعایت کردند که اصل فعل است نه دلالت
بر عهد و جوابیست از سوال مقدمه تقریر سئل آنست
که در مثل خوفن بایسته که بعد از اعلول خوفن نشود
بیم فاجون قلن تا فرم خاد دلالت کند بر آنکه عین الفعل
افتاده است و آورده همچنانکه در قلن مذکور شدند
آنکه مکسر کردند زیرا که کسره دلالت میکند بر یاء مخفی
و در اینجا یائینست تقریر جواب آنست که بدل کردن فتح
در خوفن بکسره از جهت بیان دعایت بایسته یعنی
تا دلالت کند که این باب چهارم است که عین
الفعل و مکسر است در ماضی نه آنکه تا دلالت کند
بر آنکه عین الفعل که افتاده است یا آورده و همچنین

حال تا آخر قول او مستقبل بخاف يخافان يخافون

تا آخر بدانکه مستقبل این باب بخاف آمده است یعنی

مقبولند او مرد صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل

مستقبل معلوم از باب چهارم از هفت در معتل العین

وادی و اصلش خوف بوده است و او موقوف بود و ما قبل

و در حرف صحیح ساکن فتح و او را با قبل دادند و او بود

در موضع حرکت و ما قبل او مفتوح قلبی باین گردید بخاف

شد و بر این قیاس است جمیع صیغها تا آخر لایع مؤنث

مغایب جمع مؤنث مخاطب مثل تخفخن و تخفخن که اول

یعنی میترسد که زنانه و دوم میترسید شما کرده زنانه

که اصل ایشان تخفخن و تخفخن بود و چون و افعال شد

در هر دو صیغه جعلت کنشته الذی بالتقاء ساکنین بیفتا

و تخفخن و تخفخن شده و در هر دو مجاز و هر دو ناصبه

قیاس بکن شسته کرده اعتبار بیان نداده

ماضی مجهول خیفه و مستقبل مجهول یخاف من بدانکه

مستقبل
در بیان
اجوف وادی

در بیان
معنی و مستقبل
اجوف وادی

مستقبل جوت از معلوم ماضی و مستقبل این باب فارغ

شد شروع نمود در مجهول ایشان اما مجهول ماضی چنانکه

که می خیف من یعنی ترسیده شده از طرفین واحد

مغایب مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب چهارم

از هفت در معتل العین و اجوف وادی و اصل او خا

بود جوت خواستند که مجهول گردانند فاء الفعل

که خاست مضمر گردانیدند و عین الفعل را که الف

میباشد نسبت قرینه متقلب شد و او را مکسور گردانیدند

خوف شد پس بر قیاس قول و او را ضمیت کسر

ما قبل بیا گردید خیف شد و جوت این فعل متعدی

بنفس نیست بلکه متعدی بمن است و سابقا آمد

و فعل لازم مجهول نمیشود مگر او را متعدی گردانند

چون بر سر از جهت همین منه آوردند و متعدی

شود بمن و مجهول گرد و بر این قیاس کن باقی صیغها

تا آخر و اما مجهول مستقبل چنانکه گاهی بخاف من یعنی

در بیان
مستقبل
مجهول

تر سید همیشه اندو صیغه واحد مغایب مذکر است
 ان فعل مستقبل مجهول از باب چهارم از هفت وجه
 معتدل العین واجز وادی و اصلش خوف بود چون خط
 که مجهول گردانند و اول بهمان علت که معلوم مستقبل
 مذکور شد بالف که دند بخاف سفد بر قیاس یقال و ذکر
 منه بعد از بخاف و جر شهاست که در ماضی مجهول مذکور
 شد و یخف منه و تخف منه که اول جمع مغایب مؤنث است
 و دوم جمع مخاطب مؤنث قیاس معلوم کرده محتاج بیاید
 نیست **قول** او امر خوفنا فاخافنا آخرت تاکید
 بر قیاس گذشته اجز ازین سیباب اصول آمدن است
 بنا که امر حاضر ازین باب خفا آمده است یعنی تر میترسید و
 من که است از امر حاضر معلوم از باب چهارم از هفت وجه معتدل
 العین واجز وادی و اول از تخاف که فتنند تا در که حرف استقبالیست
 انداختند و بعد از قائم امری بود بهمان حرکت امر بنا گردید
 حرکت آخر بقو بیفتاد التقای ساکنین شد میانه الف و فا

در بیان
 این قاعده

در بیان
 این قاعده

الف بالتقای ساکنین بیفتاد فتن شد و چون هین قیاس
 که باقی صیغها را آخر و بدل تر خفت یعنی برهید کرده زبان
 و او متحرک است در میان جمع مؤنث فعل ماضی معلوم و جمع مؤنث
 فعل ماضی مجهول در جمع مؤنث امر حاضر معلوم و اما در تنید
 مختلف اند زیرا که اصل معلوم ماضی خوف بود و اصل مجهول
 ماضی خوف و اصل امر حاضر خوف پس هر دو اول و دوم
 ماقبل مفتوح قلب بالف شد و الف بالتقای ساکنین
 بیفتاد خفت شد و در دو مکرر بود و ثقیل بود و یا
 قبل دادند میانه سلب حرکت ماقبل و او بالتقای ساکنین
 بیفتاد خفت شد و در امر و او متحرک بود و ماقبل وی
 حرف و جمع ساکن فتن او را بما قبل دادند و اول قلب بالف
 کردند الف بالتقای ساکنین بیفتاد خفت شد و حرکت
 از حرف مستغنی شدند و حرف بیفتاد خفت مجهول معلوم
 ماضی و حالین امر فتن خالد بر یکسر کردند تا کانت کند
 بر آنکه این باب ماضی او مکرر العین است چنانکه مذکور

اولم

نصف

141

بائع می آید نه آنست که بائع از بیاع مشتق است بلکه از بیع مشتق
 است که مصدر است فیل که هر ابتدای کلمات مذکور است
 مفعول که فعل غنی و مستقبل و اسم فاعل و اسم مفعول و غیر آنها از مصدر و مشتق از
 و او یک است باقی بر سرین و یا که در کمال بائع نیز مرد خردمند و فرزند
 و بیاع و در مرد خردمند و فرزند و بر همین قیاس و در بیاع
 صغیر را تا آخر و اما اسم مفعول مفعول آمده یعنی خرید و فروخت شده
 همیشه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب دوم از هفت وجه
 معتدل المعین و اجزای باسی و اصلش بیع بود چون می آید
 که اسم مفعول از وی جدا کنند بگویم که علامت اسم مفعول است که در
 وی زیاده کردن و تغییر در آخر و وجه جهت دلالت بر مثبت
 و تغییر کلمات و سکونت داده اند و از اشباع هم قول کرده
 متباین شد پس هم بر این قیاس بود بمقابل دادن الله تعالی که
 شد در میان و داد و بستاند بعضی بفرموده و بعضی عین التل
 که راست افتاد پس هم را قلب کردند بگویم تا آنکه داد و بستاند
 که اگر داد و بستاند بگویند و بجان خود بکند از مفعول مشتق میشود

و انت بائع و فرزند
 و فرزند و فرزند

مفعول و مشتق میشود با جرف وادی پس از اینجهت
 میباید شد بر وزن مفعول و نیز سیب و بی و او را بیه افتا
 پس هم را بکسر بدل کردند میباید شد بر وزن مفعول
 که اگر بکسر و نکلند و یا با بیا سطر مناسب است بگو
 کنند نیز مشتق میشود با جرف وادی و دلیل اختیار
 حذف عین الفعل و او دلیل سیب و جرف و او را بیا سطر
 از این مذکور شد اعاده آن نیست که از جهت حذف نکرد
 قول او اسم فاعل از خلاف خائف تا آخر اسم مفعول و خوف
 تا آخر اصل مفعول و خوف بود بگویند دو و او افتاد
 چنانکه در مفعول گذشت بدانکه اسم فاعل از جرف وادی
 از باب چهارم از خلاف خائف و خائف می آید یعنی مرد خردمند
 صغیر واحد مذکر است از اسم فاعل از باب چهارم از هفت
 وجه معتدل المعین و اجزای وادی و اصلش خوف بود چون
 اسم فاعل از وی جدا کنند بگویم که علامت اسم فاعل است
 در آوردن و تغییر در آخر و وجه جهت دلالت بر مثبت

بیان اسم
 فعل و اسم مفعول
 اجزای وادی

بر اسمیت خاوش شد پس داد و را بهر بدل کردند و یا
والفعل حرکت دادند خائف شد چنانکه در تائید گذشت
و برین قبایس کنایه صیغها را تا آخر و اما اسم مفعول
کوبی مخوف یعنی مرد ترسیده شده صیغه واحد مذکر است
از اسم مفعول از باب جها در از هفت وجه مفعول العین و
واوی و اصلش خوف بود چون اسم مفعول از وی بنا کردند
یم که علامت اسم مفعول است در اول وی زیاده کردند
و تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت و داد از انشباع
فم ترکید کرده مخوف شد پس فم بر و او ثقیل بود
قبل دادند النقای ساکنین شد صیغه دو و او زن
سیبویه و او که زایا است افتاد مخوف شد بر وزن
مفعول و نزد اخفش و او عین الفعل افتاد مخوف شد
بر وزن مفعول اینست معنی فم مصنف چنانکه در مفعول
گذشت و او بلی لفظ است بجای سه معنی چنانکه کوبی آن مخوف
من مرد ترسیده شده و آن مخوف تو مرد ترسیده شده

و هو مخوف او مرد ترسیده شده **قول** او الناقص الی
التعاضد و الدعوة خواریت ماضی معلوم دعا دعوا دعوت
دعوت دعوت تا آخر اصل دعا دعوت بود و او متروک بود و ما
ثقیل فتح قلب بالف کردند دعا شد و اصل دعا دعوت بود
و او متروک بود بالف شد و بالنقای ساکنین بیفتاد دعوت
شد بر وزن فعل و اصل دعوت دعوت بود چون داد
بالف شد بالنقای ساکنین بیفتاد دعوت شد بر وزن
فعل و الف در دعوت افتاد زایل که حرکت تا اصل نیست
ساکن بوده است و دعوت بر اصل خود است و و نش
فعل است و همچنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل ضا است
بدانکه بعضی مصنف چون فاعل شدن قسم اجوف شروع
کرد در ناقص پس ذکر کرد ناقص و ادعی را زیرا که و ادعی
حروف علت است و مصدر وی دعا و دعوت است بمعنی مذکور
ماضی وی دعا است یعنی خواند و مرد صیغه واحد مذکر است
مذکر است از فعل ماضی از باب اول از هفت وجه ناقص و ادعی

قص
در بیان
از باب
اول

و معتل اللوم و اصل دعوا مذکور شد و دعوی یعنی خوانند و دوم
صیغه تنسیه منایب مذکور است از فعل ماضی از باب اول از هفت
و هم معتل اللوم و ناقص و دعوا بر اصل خبری است و دعوی
خوانند که مراد از صیغه جمع منایب مذکور است از فعل
ماضی معلوم از باب اول از هفت و هم معتل اللوم و ناقص و اصلش
جانش که مذکور شد و دعوی یعنی خوانند و صیغه واحد
منایب مؤنث است از فعل ماضی معلوم از باب اول از هفت
و هم معتل اللوم و ناقص و اصل وی نیز مذکور شد و دعوی
یعنی خوانند و وزن صیغه تنسیه منایب مؤنث است
از فعل ماضی معلوم از باب اول از هفت و هم معتل اللوم و ناقص
و اصلش دعوی بود جوت واد منکر ما قبل مفتوح را لب
بالف که ند دعواتا شد و الف افتاد دعواتا شد و قول
الف در وقت افتاد غیر که حرکت تا اصلا نیست در واحد
ساکن بوده است چرا نیست از سوال مقدر محذوف تقریب
سوال آنست که در دعواتا و فته که و بالف شد دعواتا میشود

و انشائی ساکنین بیشتر از الف و ح و خ می کنند تقریب
جواب آنست که اصل دعواتا و فته بوده است و ساکنین
عاجون از برای تنسیه بنا کردند و الف که علامت تنسیه
است حو آوردند جوت تا در اصل ساکن بود سکون
اصلی او و اعتبار کرده که میا که انشائی ساکنین شد پس
الف را انداختند دعواتا شد و بدانکه بنا برین لازم
می آید که انشائی بنا کنند بر تعویذ و اعتبار باید کرد
چنانکه در اینجا پس بر مصنف لازم بود که قاعده وضع کند
انجهت انشائی ساکنین تعویذ و انشائی ساکنین لب
دو قسم که حالتی که تحقیق و دیگری قاعده مثل این مواضع جای
باشد و دعواتا یعنی خوانند و فته و فته صیغه جمع منایب
مؤنث است از فعل ماضی معلوم از باب اول از هفت و هم
معتل اللوم و ناقص و ادوی و از دعواتا آخر فته بر اصل
خو است و هیچ اعلول ندارد چنانکه مصنف ایشاده کرده
و گفت و همچنین با و الف افتاد آخر بر اصل خود است **قول و مستعمل**

و دیگری تعویذ و

در باب فعل تنبیل
معلوم ناقص و ادوی

لَنْ تَقْدِرَ عَلَى اَنْ تَحْمِلَ حَمْلَهُمْ فِي سَبْعَةِ اَشْفَارٍ
 در هیچ کشتن و چهار جمع مذکر مخاطب برتنت و تفریق
 واحد مؤنث مخاطب جبت لَنْ تَقْدِرَ وَ حَمْلُهُمْ جَمْعُ مَوْتٍ نُون
 باقی ماند زیرا که غیر است و از تکیه بر جمع مؤنث منایب
 جبت لَنْ تَقْدِرَ وَ دیکری جمع مؤنث مخاطب جبت لَنْ تَقْدِرَ
 و جبت حرف مجازم در این پنج لفظ اناهیہ مفتوح میگرد
 جازم و اور اساقط میگردانند جبت لَمْ اَدْعُ مَثَلًا وَ اَدْعُ
 مَثَلًا بَاغِيَةً وَ اَدْعُ دَرْدُ وَ صِيغَةُ بَدَلٍ وَ اَدْعُ مَثَلًا وَ دیکری
 در واحد مؤنث منایب و لَمْ اَدْعُ در واحد مذکر منایب و در این
 پنج لفظ که اناهیہ از ما و اساقط میگردانند جازم نیز اساقط میگردانند
 جبت لَمْ اَدْعُ در تنسیب مذکر منایب و لَمْ اَدْعُ در تنسیب
 مؤنث منایب و تنسیب مذکر مخاطب و تنسیب مؤنث مخاطب و لَمْ
 اَدْعُ در جمع مذکر منایب و لَمْ اَدْعُ در جمع مذکر مخاطب و لَمْ اَدْعُ
 در واحد مؤنث مخاطب و آن دو مؤنث جمع مؤنث مذکر
 جمع مؤنث منایب و لَمْ اَدْعُ مؤنث جمع مؤنث مخاطب اساقط میشوند

در مذکر
 که هر دو

بیان
 ناقص

در اناهیہ مذکر شد قول اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ
 اَدْعُ نُون تَاكِيْدٌ تَقْيِيْلٌ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ
 اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ
 جبت اَدْعُ مستقیل این باب فارغ شد شروع کرد در
 امر حاروی جبت اَدْعُ بَعْضُ نَحْوَاتٍ تَوَمُّدٌ صِيغَةُ وَاحِدٍ فَعْلًا
 اَدْعُ حاروی اباب اول از هفت دره معتل لام و فاعله
 فاعله و اور از تَوَمُّدٌ اَدْعُ بَقَاعُهُ مذکره جنانکه
 تَوَمُّدٌ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ
 شد بَزْءٌ و صل جبت عین مضموم و جَزْءٌ مضموم و اَدْعُ اَدْعُ
 در آوردند و اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ
 در همین قیاس کرده باقی صغیر از تَوَمُّدٌ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ
 قیاس کرده احتیاج بی بیان ندارد و جبت اَدْعُ اَدْعُ
 تَقْيِيْلٌ داخل سازی گوئی اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ
 اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ
 اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ
 اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ اَدْعُ

وادعوا کرد زیرا که انتقای ساکنین بر طرف شد و مفتوح
 کردید چنانکه در جمیع مذکور شد قیاس باز کنند و دیگر
 صیغها را قیاس بقیسهای جمیع مذکور کرده احتیاج بسیار
 ندارد و بدینکه در جمیع مذکور بغیر از غوا جوت نون تاکید
 ثقیله داخل شد و او بالانتقای ساکنین میفتند ازینکه کفر
 دلالت دارد بر حذف و ادعوت شد **سوال** چرا اولی
 حرکت ندادند و حذف کردند **جواب** زیرا که اگر حرکت ندادند
 یا حرکت فر خواهند داد و بیافتد و یا کسر اما اولی واسطه
 آنکه بر واد ثقیل است و اما دوم مشتبیه میشود به واحد
 مذکور اما بقیس مشتبیه میشود به واحد مذکور و همچنین در جمیع
 مؤنثه مثل اذ غوا جوت نون تاکید در آید یا مؤنثه کسر
 دلالت دارد بر حذف یا و اینجا نیز با حرکت ندادند بهین
 وجه که مذکور شد و اما نون تاکید خفیه و نه آنکه کوه اذ غوا جوت
 اذ غوا جوت و اصل اذ غوا جوت اذ غوا جوت نون تاکید
 خفیه در آمد و او عمر کرد همان وجهی در ثقیله مذکور شد و نیز

در جمیع مذکور و او عمر نون حذف و او یا می کنند و حرکت
 نمیدهند همان وجهی که در خول ثقیله مذکور شد قیاس
 بآن کرده احتیاج بسیار ندارد **سوال** چرا
 واحد مذکور و نون تاکید ثقیله و خفیه ساکنین
 و او عمر کرد **جواب** زیرا که اگر او عمر نکند میرسد
 ملاک مضموم کرد اندمشتبیه جمیع مذکور میشود و اگر مضموم
 کرد اندمشتبیه بر واحد مذکور میشود و اگر مفتوح کرد اند
 مشتبیه میشود بیک از اینها درها دی الزی بدینکه مفتوح
 امر غایب و نهی و اذ نکرد و ظاهر قیاس بگذشته کرده بکن
 ما از جهت سهولت فهم مبتدی عملی از هر یکی از اینها اذ کرد
 میکنیم اما امر غایب چنانکه کوهی بیدفع یعنی باید که بخواند
 او مرده صیغه واحد مذکور است از امر غایب یا باقی از هفت
 وجه مفضل الهم و ناقص وادی و اصلش یثرب و چون لام
 امر غایب در آمد و از آخر میفتند بجز می بیدفع شد و برین
 قیاس کن باقی صیغه باقی از آخر و جوت نون تاکید ثقیله و اگر

در بیان اشکال
 ناقص وادی

در بیان نهی
ناقص وافی

لیست عرفت تا آخر و خفیفه چون لیست عرفت لیست
و اما این جمله که کوی لا یبلغ عینه باید که بخواند صیغه واحد
مذکور است از نهی غایب از باب اول از هفت وجه معتدل الذم
و ناقص وادی اصلش یخوف و لا یخوف و اما در مواردی که
و یساخته که دانسته می شود و بر همین قیاس
کن باقی صیغه را تا آخر و چون نون تا کید ثقیله در آید
کنی لا یخوف تا آخر و خفیفه چون لا یخوف لا یخوف
لا یخوف **قول** امجد در لغت و غیره دعوی دعوی دعوی
دعوی تا آخر و بر او کسر ما قبل بیا نشود و دعوی اصلش
دعوی و او را و بر او کسر ما قبل منقلب بیا نشود و دعوی
شد چنانکه در واحد گذشت و بر این ثقیله بعد از ما قبل
بعد از سلب حرکت ما قبل با اثنای ساکنین بیفتد
دعوی باشد بدانکه چون مصنف فارغ شد ماضی و مستقبل
ناقص وادی شروع کرد در مجهول ایشان اما مجهول مثل نهی
بین خوانده شد صیغه واحد و غایب مذکور است از فعل ماضی

در بیان مجهول
ماضی ناقص وافی

از باب

از باب اول از هفت وجه معتدل الذم و ناقص وادی اصلش
دعوی و چون خوانند که از برای مجهول بیا کنند فارغ از
مفهوم کرد اندیشه و عین را که عین است مکسر و چون
دعا اصلش دعوی بود و او از جهت فاعله مقررده بالغ شد
بعد چون از جهت بنای مجهول و او کرد دعوی شد پس
بواسطه کسر ما قبل بیا نشود و دعوی شد چنانکه مصنف بیان
اشاره کرد و همین است دعوی همین وجه دعوی بود و او
بیا نشود دعوی شد یعنی خواننده نشود و دوم باقی احکام
از باب هفت وجه قیاس بر او آمد که در دعوی که صیغه جمع مذکور
مقابل است اصلش همانست که مصنف ذکر کرد و دعوی شد
و مخیر اینک چنانکه در واحد گذشت است که او را بر او
کسر ما قبل یا یا کرد پس بر این ثقیله بعد از آخر آنچه
ذکر کرد باقی صیغه را از قیاس گذشته کرده احتیاج به بیان
نیست **قول** ام مستقبل مجهول یعنی یخوف یخوف
نهی یعنی نهی تا آخر و او را فعل در ثقیله

در بیان مجهول
مستقبل ناقص وافی

از باب

در چهارم افتاد ما قبل اتم نبود بیا شد و در یقوت و در
 باقی ماند و در جمع موقوف دادی که لام الفعل بود بیا شد و در اول
 موقوف حرف ط و او با الف شد و افتاد در موقوف الف و بافت
 و بیفتاد بلا لک طریق مجهول که دانیدن مستقبل ناقص دادی
 همان طریق است که در جمع مذکور شد و آن هم حرف استقبال فتح
 غیر الفعل است چون یقوت یعنی خوانده میشود و او در صیغه
 واحد مذکر معانی است از فعل مستقبل مجهول از باب اول الف
 و ج معتل الهم و ناقص وادی و اصلش یقوت بعد داد موقوف
 ما قبل مفتوح با الف شد یعنی شد و یقوت یقوت یعنی خوانده میشود
 و در صیغه تنسیف مذکور است از فعل مستقبل مجهول از باب
 اول از هفت و ج معتل الهم و ناقص وادی و اصلش یقوت یقوت
 بود و قاعده اهل صحت که هرگاه و او در هر سه چهارم واقع
 شود در یک که ما قبل آن و اتم نباشد آن و او را علم میکنند
 یقوت یقوت میشود و اینست معنی قول هفت و اول الفعل
 در یقوت یقوت چهارم افتاد ما قبل اتم نبود بیا شد و یقوت

یعنی خوانده میشود و هرگاه مردان صیغه جمع مذکر معانی است
 از فعل مستقبل مجهول از باب اول از هفت و ج معتل الهم و ناقص
 وادی و اصلش یقوت یقوت بود و یقوت یقوت یعنی خوانده میشود
 التقای ساکنین شد در میانه دو وادیک و او که لام الفعل
 بود یعنی و او اول از آخر شد یقوت یقوت شد و او دوم در غیر
 جمع مذکور بود باقی ماند غیر که هر حرف میشود و چنانکه هرگاه
 مذکور شد و یقوت یقوت و او در موقوف معانی ماند یقوت یقوت
 واحد مذکر معانی است و یقوت یقوت تنسیف معانی معانی
 مثل یقوت یقوت تنسیف مذکر معانی است بر اینها قیاس
 کنند و یقوت یقوت یعنی خوانده میشود و هرگاه زنان صیغه جمع
 موقوف معانی است از فعل مستقبل مجهول از باب اول الف
 هفت و ج معتل الهم و ناقص وادی و اصلش یقوت یقوت بود و
 و او لام الفعل در چهارم افتاد و ما قبل و اتم نبود بیا شد
 یقوت یقوت شد و اینست معنی قول او در جمع موقوف وادی که لام
 الفعل بود بیا شد لیکن ازین قول او گمان میشود که غیر از او که

بایا شدیم بریا ثقیل بود بیفتاد و یا بالتقای ساکنین بیفتاد
 داغ شد و جودت لغزلام در کوری یا باقی ماند کنایه الداعی
 و در داعیان ها و یا یا شد باقی ماند و داعوت اصلش
 داعوت و ت بود یا داعوت شدیم بریا ثقیل بود بمقتل
 دادند بعد از حذف حرکت ما قبل افتاد داعوت شد
 بر وزن داعوت بود اگر جودت مصنف فارغ شد از فعل مضارع
 و مستقبل و امر شروع کرد در اسم فاعل پس داعی یعنی مرد خوانند
 صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب اول از هفت وجه معتل
 اللوم و ناقص وادی و اصلش داعیا دعوت بود جودت خوا^{ستند}
 که اسم فاعل از باب اول از هفت وجه معتل اللوم و ناقص وادی
 و اصلش داعیا دعوت بود جودت خواستند که اسم فاعل
 را از و بنا کنند الف که علامت اسم فاعل است در آوردند
 اگر او را از دعا اشتقاق کرده اند جودت عین لا مکسر که^{ند}
 الف که اصلش را و برده بود دعوت کرد و تنوین در آخر زیاد
 کرد جهت دلالت بر اسمیت داعی شود و دیگر افعال^{است}

که مصنف ذکر کرده پس جودت بیفتاد و اشتقاق ساکنین
 شد میانم یاد تنوین بایا اشتقاق ساکنین بیفتاد داغ
 شد بر وزن فاع و تکرار جودت لغزلام داخل سازی
 کنایه الداعی این الف و لام همان الف و لام است که سابقا گفته
 شد بمقتل اما تفصیلش اینست که این الف و لام الف و لام
 تعرفیت و اد بر چهار قسم است اول از برای تعریف
 حقیقت چیز است و اول الف و لام جنس میگویند و دوم از
 برای تعریف جمیع افراد آن چیز است و اول الف و لام اشتقاق
 میگویند و سیم از برای تعریف بعضی از افراد معین است
 و اول الف و لام عهد خابجی میگویند و چهارم از برای تعریف
 بعضی از افراد غیر معین است و اول الف و لام عهد خابجی
 میگویند و نیز دیگر تفصیل دارد که مناسب این مقام نیست
 و داعیان یعنی مردم خوانند و صیغه تنوین مذکر است
 از اسم فاعل از باب اول از هفت وجه معتل اللوم و ناقص وادی
 و اصلش داعیا دعوت بود و اد اینجا نیز در چهارم عهد خابجی^{ند}

و بیان الف
 و لام تعریف

بایا شد داعیان شد و داعی ^{نشد} یعنی گروه مردان خود
 صیغه جمع مذکر است از اسم فاعل از باب اول از هفت و جمعا
 داعی و اصلش داعون بود این واژه نیز مثل واژه های آن
 بایا شد سبب اطلاق دیگر که مشتق ذکر کرده در مجامع شد
 داعون شد بر وزن مذکر و آن نیز قول بود بر وزن فاعون
 اشاره است باینکه داعی افتاده است و اول امر الفاعل است
 نه واد جمع و در شرح فعل مستعمل مذکر شدند و بدانکه این
 فاعل نیز جمعا جمع مذکر دارد و جمع مؤنث اما از آن جهت
 جمع مذکر که جمع مذکر است و صحیح تر که بنامه قسم
 صحیح معنی او مذکر شد و آن داعون است چنانکه مذکور
 شد و سر دیگر هم مکرر این نیز در قسم صحیح معنی مکرر مذکر
 و آن یکی دعا است بهمان معنی که در جمع سالم مذکور شد
 و اصلش دعا بود چون طلبت و او مقول مقابل مفتوح
 لقلب الف کردند دعا شد پس فتم و ال داعی بیدار شد
 تا مشبه نشود با احد چون مملو و ذکر دعا شد و ده

دعا و نیز یعنی جمع سالم مذکر اصلش دعا و بود و داعون
 از الف نایه بهر و بدل شد دعا شد چون طلبت و سیم
 دعا نیز بهمان معنی اصلش دعا بود چون طلبت و او در جمعا
 افتاد و مقابله شد بمفعول بایا شد دعا شد و بر مقبیل
 بود حذف کرد تا تقای سالکین شد در میان بیا و من
 یلیفتاد دعا شد و داعی یعنی زن خواننده صیغه
 واحد مؤنث است از اسم فاعل از باب اول از هفت و جمعا
 و ناقص و داعی و اصلش داعی بود این واژه نیز مانند واژه
 دیگر مملو مذکر بایا شد داعی شد و جمعا داعیات
 تسبیح مؤنث داعیات بود و داعیات جمع مؤنث سالم
 و صحیح و داعیات بود و داعیات قیاس بر داعی و داعی
 بایا شد و اما جمع مکرر مؤنث چنانکه کلام داعی یعنی جمع
 مؤنث سالم یعنی کرده و زار خواننده و اصلش و داعی و در
 طلبت این واژه نیز بعلت مذکور بایا شد و داعی شد و بر مقبیل
 بود ساختند بر تفریق داخل ساختند جهت دلالت بر تفریق

التفاوت ساکنین شد در میان یا و تنوین یا بیفتاد و ذراع
 شد بر وزن سَلَم و کَلَم و سوال جلتونین را بعد
 از حذفه داخل ساختند جواب زیرا که هر چه بر وزن
 قَمَر اَلِست غیر فاعل نیست و در علم غم خورده که غیر منفرد
 کسره و تنوین داخل وی نمیشود پس جوت غم را انداختند
 این وزن از وزن این صیغه بدر رفت و منفرد شد پس تنوین
 داخل وی شد و این تنوین را تنوین حرف میگویند و دیگر
 هر یک از شش صیغه اسم فاعل که به معنی آمده قیاس یافتند
 کرده احتیاج بییان ندارد قول او اسم مفعول مَدْعُوْتُ مَدْعُوْتُ
 مَدْعُوْتُ مَدْعُوْتُ مَدْعُوْتُ مَدْعُوْتُ مَدْعُوْتُ مَدْعُوْتُ مَدْعُوْتُ
 انبیان اسم فاعل ناقص و او را غرض شد شروع کرد در اسم مفعول
 این قسم مانند مَدْعُوْتُ یعنی مرد خوانده شده صیغه واحد
 منکر است از اسم مفعول از باب اول از هفت بمعقل الهم
 و ناقص و او را اصلش مَدْعُوْتُ بوده مانند مَدْعُوْتُ مَدْعُوْتُ
 و او در این کلام جمع شد و اول را در و مراد خام کردند مَدْعُوْتُ

بیان اسم مفعول
 ناقص وای

در همین قیاس است اعلول یا قیصرها تا آخر و محتاج بییان
 نیست و نیز هر یک از این شش صیغه که به معنی آمده مانند مَدْعُوْتُ
 و مَدْعُوْتُ و مَدْعُوْتُ قیاس با سبب کرده احتیاج بییان
 ندارد قول او ناقص الیای از باب فاعل یَفْعُلُ الیای
 و د شام دادن ماضی معلوم کنی مَدْعُوْتُ مَدْعُوْتُ مَدْعُوْتُ
 مَدْعُوْتُ تا آخر ماضی مجهول را مَدْعُوْتُ مَدْعُوْتُ مَدْعُوْتُ
 مَدْعُوْتُ تا آخر بدانکه جوت معنی فاعل شد پس از بییان
 ناقص و او شروع کرد در بییان ناقص ماضی و ناقص ماضی
 آنست که بجای لام الفعل باید که باشد و مراد از باب فاعل
 یَفْعُلُ باید دوم است بقولیه مثالی که ذکر کرده و مقصود وی
 مَدْعُوْتُ است یعنی مَدْعُوْتُ معلوم مَدْعُوْتُ است یعنی از هفت و دو
 داد او مرد صیغه واحد منکر است الفعل ماضی معلوم را باید دوم
 از هفت و دو معلوم و ناقص ماضی و اصلش مَدْعُوْتُ بود یا مَدْعُوْتُ
 ماقبل متعرج و قلب بالف کرد مَدْعُوْتُ شد و بدانکه هر جا که لام الفعل
 و او باشد جوت قلب بالف کنند بالف ماضی مستند مانند مَدْعُوْتُ

بیان قص
 یا بی از باب دوم

بیان ماضی
 ناقص یا بی

ملفوظات
بیان مستفاد
مفتی

مجلس

و چون حرف
ناصبه در قول
ناقصه یا بی

بی بیان حرف
جائزہ و فعل
مذکور

لیسان ابرضا
ناقص قواعدا

کب
و بیان نوی
نقل و تحفیه
ناقصه

امرغایت را ذکر نکرد و همچنین نهی ظاهر بمقایسه گذاشته و ما
 از جهت سهولت فهم مبتدی بجای از هر دو ذکر میکنیم اما امرغایت
 چنانکه کوی لایز میباید که بیندازد و دشنام دهده
 واحد مذکر است از امرغایت معلوم از باب دو در از هفت و دو
 معتل الهم و ناقص یایی و اصلش ییی بود چون لامر غایت
 در آمد یازدهم ساقط کرد لایز شد و برین قیاس کرده
 و نیز قیاس بناقص دادی کرده چون لایز شد احتیاج بشرح
 و بیان ندارد و چون فوت تا یکد فاعیل در لایز میباید
 لایز میباید لایز من تا آخر خفیف لایز میباید لایز من و اما
 نهی چنانکه کوی لایز من تا آخر میباید که بیندازد و دشنام
 دهد صیغه واحد مذکر است از نهی غایب از باب دو در از هفت
 و دو مثل الله و ناقص یایی و اصلش ییی بود چون لامر غایت
 در آمد یازدهم ساقط کرد لایز شد و باقی همین است
 و بر مذکور سابق قیاس کرده محتاج بشرح و بیان نیست
 و چون فوت تا یکد فاعیل در لایز میباید لایز من و اما

بیان امرغایت
 ناقص یایی

بیان نهی غایب
 یایی

لایز من

تا آخر خفیف لایز میباید لایز من تا آخر من قول او مستقبل
 مجهول ییی میباید یی من بر قیاس ییی میباید لایز من
 طریق مجهول کرد اندین مستقبل چنانکه سابقا مذکور شد
 چون در فعل مستقبل ناقص یایی جاری کردانی کوی
 یی میباید انداخته میشود و دشنام داده میشود و و
 صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل مجهول از باب دو
 از هفت و دو معتل الهم و ناقص یایی و اصلش ییی بود چون
 از بیای مجهول بنا کنند تا عده گذاشته و در جاری گردانند
 یانیکه یازدهم دهند و عین الفعل که میم است فاعیل می شود
 و مراد از قبل او که بر قیاس ییی است که در ییی مذکور شد
 و باقی صیغه مذکر است تا آخر مثل ییی میباید ییی
 که اصلش ییی میباید بود یا را مضموم گردانیدند و میم بلا عین
 الفعل است مفتوح ییی میباید شد و یی فوت که جمع مذکور شد
 است از فعل مستقبل مجهول اصلش ییی میباید بود و یی بر یی
 بود حذف کردند یا بانتقای ساکنین بیفتاد و یا اگر یا متحرک

بیان مستقبل
 مجهول ناقص یایی

و ما قبل او مفتوح قلب بالفرقة بالتقای ساکنین بیفتا
 و باقی صیغها را تا آخر قیاس بر این صیغه ^{مستقبل}
 ناقص را دی کرده احتیاج بشهرح و بیان ندارد و اما مضارع
 نیز جهت اختصار در بیان قیاس کرده **قول** اسم فاعل **کلم**
کلمیان را مثنی و ماضی و مضارع و **کلمی** را فاعل و **کلم**
 را میثاق و در او اسم مفعول **کلمی** را مثنی و **کلم**
 را ماضی و **کلم** را ماضی و **کلم** را ماضی و **کلم**
 مفعول و او دیا جمع شدند سابق ساکن و او را قلب ^{کردند}
 و یا در او اذغام کردند و **کلم** شد فاعل و **کلم** را ماضی
 یا بکسر کردن **کلم** شد بدانکه جهت مصنف فارغ شد بیا
 افعال ناقص را بر این شروع کرد در بیان اسم فاعل و اسم مفعول
 همین قسم اما اسم فاعل چنانکه گویی باید یعنی اندازنده و شناس
 دهنده صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب دوم از هفت
 وجه معتدل الله و ناقص یا ماضی و اصلش **کلم** بود جهت خلاصه
 که اسم فاعل را از وی بنا کنند الف که علامت اسم فاعل است در

لی
 بیان اسم فاعل
 ناقص یا ماضی
 و اسم مفعول
 و

آورند

آورند و تنوین در آخر وی زیاده کرد در جهت دلالت بر جهت
 را می شد فاعل بر یا ثقیل بود حذف کرد بالتقای ساکنین شد
 در میان یا و تنوین یا بیفتاد را می شد هم در اع و ^{در میان}
 که تنوین مذکر است بر اصل خود است و **کلم** که جمع مذکر است
 اصلش **کلم** بود فاعل بر یا ثقیل بود یا ثقیل دادند بعد
 از سلب که ماضی بالتقای ساکنین شد یا بالتقای ساکنین
 بیفتاد و در افعال شد مثل **کلم** و بدانکه چون از جمع مذکر
 چهار قسم بود و مذکر بر اصل هر یک و اعلول هر یک قیاس
 بر آن کرده احتیاج بشهرح و بیان ندارد و نیز سه صیغه ماضی
 را قیاس بر مذکر کرده احتیاج ببیان ندارد و همچنین جمع
 مکرر ماضی را قیاس بر مذکر کرده احتیاج ببیان ندارد و نیز هر
 یک از شش صیغه اسم فاعل که بسته معنی امر و انشای ساکنین شده
 باید که حوام اسم مفعول چنانکه گویی **کلم** یعنی اندازنده و شناس
 و دشنام داده شده صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول
 از باب دوم از هفت وجه معتدل الله و ناقص یا ماضی و اصلش **کلم**

بود جود خلافتند که اسم مفعول از فعل بنا کنندیم که ملامت
 اسم مفعول است در اول دی که آوردند و او از شباغ فیه
 کرد و تنوع در آخر وی نیاده کرد جهت دلالت بر استی
 م که موی شد و او را دریا دریا که جمع شدند سابق مسا که و
 بیا کردند و یا دریا را ادغام کردند و ما قبل یا دریا
 یا سر دادند موی شد و باقی میسر را تا آخر قیاس برین
 کرده احتیاج شرح ندارد و دیگر هر یک ازین شش میسر
 معنی آمده قیاس برین شش احتیاج بیان ندارد **قول**
 او ناقص مادی از باب فعل یفعل الرحمن والرضوان و شش
 شدن ماضی معلوم یعنی **رضی** **رضوا** **رضیت** **رضیتا**
رضیتن تا آخر اصل **رضوا** و او در هر دو بعد و ما قبل
 مکسر بیا باشد **رضی** شد و **رضوا** اصلش **رضعوا**
 بود یا **رضیت** شد **رضی** بر یا **رضیت** بعد و ما قبل دادند بعد از
 حرکت و ما قبل بیا یا التقای ساکنین نیست و در ماضی برین
 فعل بیا که جود مصنف و ادغ شد از ناقص یا می

قصه
 و بیان
 و او از
 باب چهارم
 یعنی

و او ای باب اول و ده مشر مع کرد نه ناقص مادی
 باب چهارم اما مصدر این باب مثل **رضی** و **رضوان**
 یعنی مذکور و اما ماضی چنانکه گوئی **رضی** ماضی **رضی**
 حشوق حشوق **رضی** واحد در ماضی است از فعل ماضی معلوم
 از باب چهارم از هفت وجه معتدل الله و ناقص و او ای
 و اصلش هاست که مصنف ذکر کرده و همچنین است **رضیا**
 تنسیه مذکور **رضی** و **رضوا** که جمع مذکور **رضی** است اصلش
رضی و او بعد از **رضی** مذکور بیا باشد **رضی** شد پس
 خبر و این که مصنف ذکر کرد بما قبل دادند با علول مذکور
رضی شد و **رضوا** و **رضیت** فعل اشاره است با **رضوا**
 که بیا شد و افتاد و او را **رضی** است و همچنین است
رضیت و **رضوا** و **رضیت** تا آخر هم با اصل یا و آورده که
 بیا شده قیاس برین کنند **قول** احوال مجهول **رضی**
رضی **رضوا** تا آخر بر قیاس **رضی** و **رضوا** از ماضی معلوم
 بر ماضی **رضی** بر ماضی **رضی** و **رضوا** تا آخر و او

و بیان
 ناقص و او
 و مستقبل
 و مجهول و

مؤنثه مخاطب و جمع مؤنثه مخاطب اینجا نیز در صورت معانفتند
 و حققت بر مخاطب از تخمین جمع بر وزن تفعل است چنانکه اصل
 و نیست و توفیق واحد اصلش در تخمین بوده است بر وزن
 تفعلین مستقبل مجهول بر وزن یفعلین بر وزن مؤنث تا آخر بلکه
 چون مصنف فارغ شد از ماضی معلوم ناقص و او را باب
 چهارم شروع کرد در مجهول ماضی این دو مستقبل معلوم
 و مستقبل مجهول در همین ماضی مجهول مثل رضی میخفتند
 کرده شد از و صیغه واحد مذکر معانی است از فعل ماضی
 مجهول از باب چهارم از هفت وجه معتل الهم و ناقص و او را
 و اصلش رضی بود چون خواستند که از برای مجهول بیابند
 تا و الفعل که راست مفهوم کرد انیدت و عین الفعل که مناسبت
 است مکسور بقاعده مذکور رضی شد مانند عاک و بر همین
 قیاس کن باقی صیغها را تا آخر مثل رضی تا آخر و لیکن بیاید را
 که این فعل لازمست یعنی که ذکر کرده معتق در مصدر این باب
 یعنی خشنود شدت و هر فعل که لازمست باید که از مجهول بیاید

باب

ماده

نهاده شده بتخفی که سابقا مذکور شد مگر آن فعل باشد
 سازند بآن طریق که سابقا مذکور شد و تعدیه این فعل
 میشود پس بایست که بگویند رضی عند انیکم بغیر ذکر عن این فعل
 لا مجهول گردانیده یا آنست که فاعل شده و یا انکه مقایسه باز
 گذاشته یعنی قیاس کرده بر فعل مجهول متعدی بحرف جر
 و اما مستقبل معلوم این باب بر وزن آمده یعنی خشنود میشود
 صیغه واحد مذکر معانی است از فعل مستقبل معلوم
 از باب چهارم از هفت وجه معتل الهم و ناقص و او را
 و اصلش رضی بود چون بجز و اصلش مضمر
 است چون رضی و در عربان و یا ماضی است چون رضی
 یا نیک که اصلش و او بوده قیاس بر ماضی و کرده میخورد
 و ماضی از هفت وجه معتل الهم و ناقص و او را
 نشسته مذکر معانی بعد از قلب و او بیجا از خود است
 و بصورت جمع مذکر معانی اصلش بر وزن رضی بود و
 بیاید که اصلش و او بوده و بعین مذکور یا یا شد ثقیل

و بیان مستقبل
 مجهول ناقص
 و او با بیاید

۱۹۱

بود حذف کردن التفتای ساکنین شد در میان یا و او را در
 یوه ضوت شد بر وزن یفوت و یا انکه یا من که در محک بود
 و ما قبل وی مفتوح قلبی اند شد و الف بالتفتای ساکنین
 بیفتاد و ترضی که مشترکست در میان واحد و ثنیه و مفای
 مذکر مخاطب قیاس بر یوه ضوت واحد مذکر مفای کنند و ثنیه
 که مشترکست در میان التثنیه ثنیه مفای و ثنیه مذکر مخاطب
 و ثنیه مثنیه مخاطب قیاس بر یوه ضوت ثنیه مذکر مفای
 کرده احتیاج به بیان ندارد و یوه ضوت جمع مذکر مفای
 اصلش یوه ضوت بر وجود داد در چهاره واقع شد و ما
 قبلش یوه ضوت یا شد بر یوه ضوت شد و ثنیه ضوت جمع مذکر
 مخاطب یوه ضوت قیاس بر یوه ضوت جمع مذکر مفای کنند و
 و او یوه ضوت و ثنیه ضوت نیز در چهاره افتاده اند و ما قبلش
 نه ندارد چرا یا یا انکه در جواب زیر که اگر این داد و داد هر دو
 جا بیا کنند که اول یوه ضوت شده و دوم ثنیه ضوت اول
 مشبه میشود جمع مذکر مفای و دوم مشبه میشود جمع مذکر

اینها
 در جواب
 اینها

و در جواب
 اینها

مخاطب و جواب دیگر انکه این داد در هر دو صیغه جمع مذکر
 و غیره و ما استند معلومت اخیر نمی یابد و اما ثنیه ضوت واحد
 مؤنث مخاطب جمع مؤنث مخاطب که در صورت موافقه و در ثنیه
 مخالفه و جناسه معنی در کرده است که اصل واحد ثنیه
 و اصل وی ثنیه ضوت و او به علت مذکر که آن وقوع اوست
 در چهاره بیا شد بر وجود کسره بر یا ثقیل بود حذف
 کردن التفتای ساکنین شد در میان دو یا یا ای که لا فعل
 بود بیفتاد و ترضی شد بر وزن یفوت و یا انکه یا من که
 بود و ما قبل وی مفتوح قلبی اند که التفتای ساکنین
 شد در میان یا و الف الف بیفتاد و ثنیه ضوت شد و او یوه
 و ثنیه ضوت واحد و تکلم با غیر اصلشان از ثنیه و ترضی
 بود یا در هر دو صیغه مثنی بر و ما قبل مفتوح قلبی اند
 شد از ثنیه و ترضی شد و اما مجهول مستقبل چون یوه
 یعنی خشنود گردیده میشود از و صیغه واحد مذکر مفای
 از فعل مستقبل مجهول از یا به چهاره از هفت و مثنی

در بیان
 مستقبل
 مجهول ناقص
 در باب
 چهاره

و ناقص وادی و در عدم ذکر هر چه عین عن در اینجا نیز قیاس
 باقی می ماند که در احتیاج بیان ندارد و دیگر صیغها را قیاس
 بهمین صیغه واحد مذکر کنند و همچنین حکم اعلو و اجهول این فعل
 را قیاس کنند بمعلوم وی و دخول هر دو فاعل و جازم
 با سبق محتاج بذکر نیست و بدانکه مفعول اسم فاعل و اسم
 مفعول و امر حاضر و غایب این باب و بابهای دیگر از ناقص
 وادی و یاسی را بعد از ذکر هم این باب ذکر کرده و مناسبات
 بود که اسم فاعل و اسم مفعول و امر این باب را بعد از باب خود
 ذکر کند و در آن ظاهر نیست لیکن ما رعایت مناسبت
 کرده بترتیب خود می گوییم هر دو را بعد از باب خود ذکر می بیند
 اجمال اما امر حاضر این باب چنانکه کوهی از ضعیف خشنود و
 صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب چهارم را
 و معتل الهم و ناقص وادی و اول از آن ضعیف می گشتند
 تا که حرف استقبال بعد از آن گشتند و ما بعد تا ساکن بود
 احتیاج به ذکر و وصل شدن چون عین الفعل مفتوح بود هر

قیاس

در بیان امر حاضر
 وادی
 ناقص
 باب چهارم

حکمه

مکسره در اول وید را آوردند یا الا آخری یونی بنیتاد
 از صد شد و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و دخول
 فتن تا یکید فتنه جوت از ضعیف از ضعیف تا آخر
 خفیف از ضعیف از ضعیف تا آخر و اما امر غایب چنانکه
 کوهی از ضعیف می باید که خشنود شد و صیغه واحد مذکر است
 از امر غایب معلوم از باب چهارم از هفت و معتل الهم
 و ناقص وادی و اصلش یرونی بود چون که امر غایب
 می آید یا از آخر بنیتاد خفیف می گشتند و برین قیاس
 باقی صیغها را تا آخر فتن تا یکید فتنه جوت از ضعیف از ضعیف تا آخر
 از ضعیف تا آخر خفیف از ضعیف از ضعیف تا آخر و اما اسم فاعل
 چنانکه از این حرف مرد خشنود شده صیغه واحد مذکر است
 از اسم فاعل از باب چهارم از هفت و معتل الهم و ناقص
 وادی و اصلش رضی یا رضول بود چون خواستند
 که اسم فاعل را از وی بنهند الف که علامت اسم فاعل
 در آوردند پس اگر از رضی میگیرند نشوین در آخری زیاده

در بیان امر حاضر
 وادی
 ناقص
 باب چهارم

در بیان امر حاضر
 وادی
 ناقص
 باب چهارم

باب چهارم

در بیان امر حاضر
 وادی
 ناقص
 باب چهارم

در بیان امر حاضر
 وادی
 ناقص
 باب چهارم

در بیان امر حاضر
 وادی
 ناقص
 باب چهارم

در بیان امر حاضر
 وادی
 ناقص
 باب چهارم

در بیان امر حاضر
 وادی
 ناقص
 باب چهارم

در بیان امر حاضر
 وادی
 ناقص
 باب چهارم

در بیان امر حاضر
 وادی
 ناقص
 باب چهارم

در بیان امر حاضر
 وادی
 ناقص
 باب چهارم

در بیان امر حاضر
 وادی
 ناقص
 باب چهارم

در بیان امر حاضر
 وادی
 ناقص
 باب چهارم

در بیان امر حاضر
 وادی
 ناقص
 باب چهارم

در بیان امر حاضر
 وادی
 ناقص
 باب چهارم

در بیان ناقص
 و او ای از باب
 چهارم

در بیان ناقص
 و او ای از باب
 چهارم

میکند را می شود هم بریا قتل است جفت انداختن
 شد بر وزن فاع و برین قیاس کن باقی صیغها را آفر
 و اگر از مضمرات گرفته اند چون الف و ادر آوردند را چون شد چون
 و او در چهارم بود بایا شد و اضیاب منفعل و نون چون
 دلالت بر تنبیه مذکور میکند انداختن و نون در آخر وی
 کرد نه جهت دلالت بر اسمیت را یعنی شد هم بریا قتل بود انداختن
 التقای ساکنین شد در میان یاء و تنوین یا بیفتد اگر این
 شد و اما اسم مفعول چنانکه کوی مؤلفی خبر مانند مؤلفی
 یعنی خشود کشته شده از وصیقه واحد مذکور است از اسم مفعول
 از باب چهارم از هفت و جم معتل الوم و ناقص و او ای و اصلش
 نفس بر اضوات بوجود خواستند که اسم مفعول و از وی
 بنا کنند هم که علامت اسم مفعول است در اول اشیات زیاده
 کردند و تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت پس اگر اعتبار کرده
 شود که از نفس اخذ کرده اند و اولی اشباع هم رسید مؤلفی

در بیان ناقص
 و او ای از باب
 چهارم

در بیان ناقص
 و او ای از باب
 چهارم

مقدور دیگر اعلالش بطریق مؤلفی است قیاس اول است که شد
 و اگر از مضمرات اعتبار کرده شود اخذ وی پس جودت هم در اول
 تنوین در آخر زیاده شد الف و فون که دلالت بر تنبیه دارند
 انداختن مؤلفی شد پس اعلول مذکور مؤلفی در و جاری
 ساختن مؤلفی شد و دیگر صیغها را تا آخر قیاس برین
 کرده احتیاج ندارد ببیان ولیکن سیاید دانست که چون
 این فعل لازم است اسم مفعول نیاید تا او را اختصار کنند
 باین طریق که گویند مؤلفی شد و مؤلفی شد و مؤلفی شد
 مؤلفی شد و مؤلفی شد و مؤلفی شد و مؤلفی شد و مؤلفی شد
 او ناقص باین هم ازین باب الحشیه و الحشیه و الحشیه و الحشیه
 معلوم خوشی خشیا خشوا تا آخر مفعول ماضی خوشی خشیا
 خشوا تا آخر بر آنکه ناقص را مل ازین باب یعنی باب چهارم
 نیز مصدر وی بود و وزن آمده چنانکه مذکور شد یعنی
 مذکور و ماضی وی خوشی آمده یعنی رسید حسیم واحد مذکور است
 ال فعل ماضی موله از باب چهارم از هفت و جم معتل الوم و ناقص

در بیان ناقص
 و او ای از باب
 چهارم

یابی و خشیا یعنی ترسیدن و دو مرد صیغه نشینند که است
از فعل ماضی معلوم از باب چهارم از هفت و چون ناقص یابی و از باب
بر اصل خود است ماضی واحد و اما خشیا جمع ترسیدن
کوه مردان صیغه جمع مذکر است از فعل ماضی معلوم
از باب چهارم از هفت و جمع مکمل التزم و ناقص یابی
و اصل وی خشیا و بر یابی اقبلید بمقابل دادند بعد
از سلب حرکت ماقبل یا بالتقاء ساکنین بیعت دشمنان شد
بر قیاس مضارع و بر جمع قیاسی که باقی صیغها را با آخر
و اما مجهول این ماضی جنبه آنکه کوئی خشیا نمیده ترسیده
شد از صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب چهارم
از هفت و جمع مکمل التزم و ناقص یابی اصلش خشیر
بود و خبر استند که مجهول گردانند فاعله مذکور مجهول
ماضی را در و جاری گردانیدند یا نیکو فاعل الفعل یلمز کردند
و عین الفعل را یکسر خشیا شد و بر جمع قیاسی کن مابقی
صیغها را تا آخر و بر قیاس مجهول ماضی جمع کرده احتیاج

و بیان ماضی
مجهول ناقص
باب چهارم
یابی

بیانات ندارد **قول** مستقبل معلوم خشیا
خشیا تا آخر همین بر نحو مجهول مستقبل خشیا
خشیا و همین بر یابی که چون معنی فاعله قد از فعل
ماضی ناقص یابی شروع کرد در فعل مستقبل معلوم و مجهول
این قسم اما معلوم مستقبل جنبه آنکه کوئی خشیا نمیده
صیغه واحد مذکر مقابل است از فعل مستقبل معلوم از باب
چهارم از هفت و جمع مکمل التزم و ناقص یابی و اصلش
خشیا بود مصدر اقبلید و خشیا بود ماضی نقلی دیگر پس
چون خواستند که فعل مستقبل را از وی بنا کنند یا کفر
استقبال بود در اولش زیاده کردند و تغییر در کانت و سکن
دادند خشیا شد و خشیا نشین مذکر مقابل بر حال
خود است و خشیر جمع مذکر مقابل اصلش خشیر است
بود و بر یابی اقبلید و حرف کردند التقاء ساکنین شد و بر یا
یاد و او یا یفتاد خشیر شد و یا آنکه بر یا متحرک بود
و ماقبل وی مقتنع قلب بالذکر و التقاء ساکنین شد

مستقبل
و بیان
معلوم ناقص
یابی باب چهارم

در میان الف و واو الف بیفتد و تخفیف شود و تخش و احد
 مؤنث را قیاس به تخشی واحد مذکر کرده و تخشیان تثنیه
 مفایب هم چون تخشیان را تثنیه اندک بر حال خود است
 و تخشین جمع مؤنث مفایب بر اصل خود است و تخشی واحد
 مذکر مخاطب مانند تخشی واحد مؤنث مفایب است قیاس
 بر او کنند و تخشیان تثنیه مذکر مخاطب چنانکه مذکور
 شد مشترکست در میان تثنیه مؤنث مفایب و تثنیه
 مذکر مخاطب و تثنیه مؤنث مخاطب و در اصل مختلف است قیاس
 بر آنکه سبب میکنند و تخش جمع مذکر مخاطب هم چون تخش
 جمع مذکر مفایب است و تخشین واحد مؤنث مخاطب
 با تخشین جمع مؤنث مخاطب در صورت یکسانند لیکن
 در تقدیر مختلف چنانکه در تثنیه مذکور شد قیاس
 بر آن کنند و تخشین واحد مذکر مخاطب هم چون تخش
 واحد مذکر مفایب است و تخشین جمع مذکر مخاطب
 میشود از وجهی واحد مذکر است از فعل مستقبل مجهول

و بیان
 مستقبل
 باب چهارم

از باب چهارم از هفت وجه معقل الهم و ناقص یا بی و اصلش
 تخش بر وجهی خواهد بود که مجهول سازند طریق مجهول
 که آن هم در استقبال و فتح حین الفعل است اگر چه اینجا
 مفتوح است و جادری ساختند تخشی شد و بر وجهی
 قیاس بر بعضی ماضیها تا آخر اما بدانکه این فعل اخذ تخشی و تخش
 بر وجهی خواهد بود و مذکور شد که از تثنیه متعده می باشد
 او را مجهول میکنند پس ماضی مجهول بر وجهی و تخش است
 و مستقبل مجهول او بر وجهی و متعده بر وجهی و تخش
 قبل ازین ذکر کرده شده مجهول ماضی و تخش و تخش است
 و مجهول مستقبل بر وجهی و تخش که بر وجهی متعده می باشد
 بر قیاس بر وجهی و بر وجهی و تخش و تخش و تخش
 فعل مجهول کرده و وجهش ظاهر نیست و بدانکه فعل
 حرف ناصبه و جازم در فعل مستقبل معلوم و مجهول
 بر قیاس گذشته است و دیگر بدانکه مصنف امر این باب را
 قاعداشم معقل این باب بعد ازین باب ذکر کرده و بعد

از جمیع این ابواب ناقص ذکر کرده چنانکه قبل ازین بیان
 تعیین کردم و گفتیم که ما از جهت سهولت فهم مبتدی بجای
 از هر يك ذکر میکنیم بعد از باب خودش پس امر چهارمین باب
 چنانکه کوئی از جنس جود از حق صیغه واحد مذکر است
 از امر حاضر از باب چهارم از هفت وجه معتدل الله و ناقص
 یا می و او را از جنس کوفتن ذکر کردیم استقبال بر داشتند
 و بعد از آنکه بود احتیاج شد به اول و اصل جودین
 الفعل مفتوح بعد منزه مکسور و در آوردند و یا از آخر مفتوح
 بوقفی از جنس شد و بر همین قیاس که جمیع صیغها را از آخر
 نعمت تاکید ثقیله انشیت تا آخر خفیفه انشیت از جنس
 انشیت و اما امر غایب چنانکه انشیت تا آخر یعنی باید که
 صیغه واحد مذکر است از امر غایب معلوم از باب چهارم
 از هفت وجه معتدل الله و ناقص یا می و بر همین قیاس
 کن باقی صیغها از جودت نعمت تاکید ثقیله در آید کوئی
 انشیت تا آخر نوت خفیفه انشیت انشیت انشیت و اما

در بیان امر حاضر
 ناقص یا می
 باب چهارم

در بیان امر غایب
 ناقص یا می
 باب چهارم

و اما اسم فاعل چنانکه کوئی از جنس جود ترسیده صیغه
 واحد مذکر است از اسم فاعل از باب چهارم از هفت
 وجه معتدل الله و ناقص یا می اصلش غارش بود و بر این دلیل
 بود انداختن اللغای سابقین شد در میان یا و ترسیدن یا
 بیفتاد و غارش شد و است و این در همین قیاس که باقی
 صیغها را از آخر و نیز باقی صیغها را قیاس من که صیغه و ناقص
 و ادعی و یا می کرده احتیاج بسیار ندارد ولیکن اسم
 مفعول این باب نیز می باید که مثل اسم مفعول باب ناقص
 بر ماضی اول و معتدل که دانند چنانکه انشیت من یعنی ترسیده
 شده از حق صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب چهارم
 از هفت وجه معتدل الله و ناقص یا می و اصل و غارش
 بود و او را از هر يك کلمه جدا شد و سابق ساکن بود و او را
 بیا کردند و یا را در هر ادغام کردند و ما قبل با ادغام کردند
 انشیت من شده تا آخر جودت من یعنی من تا آخر و دیگر صیغها را
 قیاس برین و مذکور سابق کرده احتیاج بسیار ندارد

در بیان اسم فاعل
 ناقص یا می
 باب چهارم

در بیان اسم مفعول
 ناقص یا می
 باب چهارم

قوله ناقص وادی از باب فعل یفعل الخ سست شد
 ماضی معلوم رَضَ رَضَا وَرَضَا رَضَاتٌ رَضُوا رَضَاتٌ رَضُوا رَضَاتٌ
 چون مصنف قاض شد از ناقص وادی و یا بی باب چهارم
 شروع کرد در ناقص ماضی باب ششم پس در خبر که مصدر است
 یعنی مذکر ماضی وی رَضَاست یعنی سست شد همیشه واحد
 مذکر مغایب است از فعل ماضی معلوم از باب ششم از حقیقت
 وجه معتدل الهم و ناقص وادی و او بر اصل خود است و رَضَا
 که تشبیه مذکر مغایب است او نیز بر اصل خود است و اما رَضَا
 که جمع مذکر مغایب است یعنی سست شد کوه مردان
 از باب و قسم مذکر این اصلش رَضَا و این ده قلم بر او قیل
 بر حذف کردن التقای ساکنین شد در میان دو و او را
 که لام الفعل بر دینقتاد رَضَا شد بر وزن فَعَلَا و باقی
 افعال بر اصل خودند و افعال ندارند و بیان که مصنف فعل
 مستقبل را ذکر کرده و همیشه ظاهر نیست و ما از جهت سهولت
 فهم مبتدی ذکر اول بطریق اجمال میکنیم پس مستقبل وی رَضَاست

و بیان مستقبل
 ناقص وادی
 باب ششم

یعنی سست میشود صیغوا واحد مذکر است از فعل مستقبل
 از باب ششم از حقیقت وجه معتدل الهم و ناقص وادی اصلش
 بر رَضَا بود و بر وزن و او قیل بر حذف کردن بر وزن و بر وزن
 یعنی و بر وزن تشبیه مذکر مغایب و بر وزن تشبیه مؤنث
 مغایب و تشبیه مذکر مخاطب و تشبیه مؤنث مخاطب هم بر اصل
 خودند و بر وزن جمع مذکر مغایب و بر وزن جمع مذکر مخاطب
 اصلشان بر رَضَا و بر وزن و بر وزن بود و بر وزن قیل
 بر حذف کردن التقای ساکنین شد در میان دو و او
 را و او را که لام الفعل بر دینقتاد بر وزن و بر وزن شد
 بر مثال بر وزن و بر وزن و اما بر وزن و بر وزن
 مخاطب اصلش بر وزن و بر وزن بود و بر وزن قیل بر وزن
 بعد از سلب حرکت ما قبل التقای ساکنین شد در میان
 و او را و بر وزن و بر وزن شد بر وزن و بر وزن
 جمع مؤنث مخاطب بر اصل خود است و از رَضَا و بر وزن
 مذکر با غیر هاست بر وزن و بر وزن است افعال ایشان و حرف

و بیان مستقبل
 ناقص وادی
 باب ششم

در بیان امر
ناقص وای
نهم

ناقصه و جازمه قیاس بر مذکور قبل کرده احتیاج بیان
ندارد و اما امر حاضر چنانکه گوی آنحضرت یغنی سست شود
واحد مذکور است الله حاضر معلوم از باب ششم از صفت وجه مثل
الله و ناقص وای داد از آنکه گرفته اند تا که حرف استقبالی
بود انداختند و بعد از آن ساکن بود احتیاج شد به امر و وصل
عین الفعل مضموم بود هر مضموم در اول وی حرف آوردند و او
افتاد از آخر یعنی آنحضرت شد بر مثال آنچه در برین قیاس کن با
صیغها را در بر مذکور سابق بود تا کید تعلیل از تحت تا آخر
ضعیف از آنکه از تحت و اما اسم فاعل چنانکه گوی آنحضرت
یغنی سست شوند صیغه واحد مذکور است از اسم فاعل از باب ششم
از صفت وجه مثل الله و ناقص وای و اصلش نحو بود
جوت خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند الف که علامت
اسم فاعلست در آورده اند و تفهین حرف آخر زیاده کردند و
جهت دلالت بر استعینت را خیش شد و بر قیاس تعلیل بود انداختند
التقای ساکنین شد و میاد و او و تفهین و و بیفتاد در این

در بیان اسم
ناقص وای
باب نهم

شد و بر همین قیاس کرده و بر مذکور ما قبل تر قیاس کرده با
صیغها را از آخر احتیاج بیان نموده و نیز هر یک از الفاظ وجه
معنی وای چنانکه سابقا مذکور شد بران قیاس کنند و دیگر
بیاید داشت که این فعل نیز لازمست اسم مفعول و ماضی
و مستقبل مجهول از وی بنا نهاد و منقوص و مکمل از متعدي
شوند چنانکه مکمل مذکور شد **قول** او ناقص ماضی ازین
فعل یفعل التامی چرا این در ویریدن و الی عاید و الی غیر
داشتن ماضی آنرا دعوی آنرا تا آخر مستقبل بود یعنی بر عاید
یعنی وقت تا آخر بنا نکرد از باب فعل یفعل نظر مثال کرده
بقریه مثال باب چهارم است مصدری اگر فعل است بدو
آمده است و چون مکمل مضف اشاده بان کرده و حرف بی معنی
هم متعدي اعتبار کرده و هم لازم چنانکه گفته الری چرا این
متعدي است و چرا این لازم و در معنی دوم متعدي اعتبار
کرده چنانکه گفته نگاه داشتن و مصدر دیگر که رعایت است
یعنی نگاه داشتن است و پس وجبت داشت این را پس بیان

در بیان
یاسی از
سیم

که در ماضی این باب مستقبل و مجهول از فعلی و اسم فاعل و اسم
مفعول و باقی مشتقات اینها معانی ایشان قیاس
بمعانی مصادرا ایشانست پس اشتقاق ایشان از هر مصدری
که اعتبار کرده شود بهمان معنی اعتبار باید کرد و این مقدم
بنا بر آنست که در هر یک از این افعال ذکر معانی ایشان کرد
براسطه تعدد مصادر و اختلاف معانی ایشان کلام و فیل
میشود اما ماضی چنانکه گوئی معنی و قیاس بر مصدر است
صیغه واحد و گراست از فعل ماضی معلوم از باب سیم از هفت
وجه معتدل الله و ناقص یا بی و اصلش دعی است یا دعایه
جوت ماضی را از وی بنا کردند تغییر هر کات و سنگد اب
دادند دعی شد بیا و متحرک ما قبل مفتوح بالقلب بالفتح کردند
دعی شد و در میان مذکر بر اصل خود است و در جمع مذکر
اصلش دعیا بود و میانه قیل بود و عطف کردند و با آنکه یکنوا
بود و ما قبل وی مفتوح قلب الف کردند و صورت اول باب است
ساکنین بنیتا و در ذوات الف و عطف شد و در ذوات فعلی و عطفین

یا در واحد مذکر معانی جوت و عطف و تنشید وی جوت و تنشید
بالف شد و بیفتاد و اما در جمع معانی جوت و عطف
تا آخر بر اصل خود است و جوت مجهول بنا کنی ماضی و لکنی
دعی بیخه نگاه داشته شد و یا جهر اندیشه شد و عطف و لکنی
از فعل ماضی مجهول از باب سیم از هفت وجه معتدل الله و ناقص
یا بی و در همین قیاس کن باقی صیغها و تا آخر بدانکه ماضی
مجهول ماضی مجهول مستقبل و امر حاضر و غایب و اسم فاعل و اسم
مفعول این باب را ذکر کرده ظاهر که بنمایسد باز گذارند است
و ما از جهت سهولت فهم مبتدعی ذکر هر یک بجای خود
میکنیم چنانکه مجهول ماضی را ذکر کردیم و باقی را انشاء الله
تعالی ذکر میکنیم و اما مستقبل معلوم چنانکه ماضی ذکر کرده دعی
است فعله او را بعینه مصدر وی قیاس باید کرد صیغه واحد
مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب چهارم از هفت وجه
معتدل الله و ناقص یا بی و اصلش یعی بود و اصل یعی
یا عی و در عاین است از مصدر و یا عی ماضی است بنا بر اختلاف

اقوال یا مقرر کرده و ما قبل وی مفتوح قلب بالی شد یعنی شد
 و یقیناً تشبیه مذکور بر اصل خبر است و اما یقیناً جمع مذکور
 معانی اصلش یقیناً بود و در بیان فعل به دخل ذکر در التثانی
 ساکنین شد در میانه یاء و وایا که یا منکر بود و ما قبل مفتوح
 قلب بالی کردند التثانی ساکنین شد در میانه الف و واد
 در اول یا بیفتاد و در جمیع الف یقیناً شد مانند یقیناً
 و دیگر صیغها را آخر قیاس کن بر خبری یقیناً در اعلول و عدم
 اعلول و اما مجهول مستقبل چنانکه کوئی یقیناً یعنی جراتید
 میشود و یا انما داشت میشود صیغه واحد مذکور معانی است
 از فعل مستقبل مجهول از باب سیم از هفت وجه معتلله و ذل
 یائی و اصلش یقیناً بود بر قیاس یقیناً و یقیناً لیکن یقیناً
 و یقیناً بتعذر اند و یقیناً یعنی متعدی محتاج نیست و
 ناهیه و جازم بر این قیاس که سابقاً مذکور شد در جمیع و ذل
 و اما امر حاضر معلوم چنانکه کوئی از جمع است از هفت وجه
 وی صیغه واحد مذکور است از امر حاضر معلوم از باب سیم از هفت

وجه معتلله و ذل یائی و وایا تشبیه کردند تا
 که در استنباط است از آنجا که بعد از آن ساکن بود
 شد بلکه و فعل چون عین الفعل مفتوح بود و هر که مکسره
 در آوردند و یا از آخر بیفتاد و یقیناً شد و ذل تأکید
 از یقیناً تا آخر خفیف از عین از عین امر غایب بر جمع
 مصدر وی صیغه واحد مذکور است از امر غایب معلوم از باب
 سیم از هفت وجه معتلله و ذل یائی و اصلش یقیناً
 بود که امر غایب در امر یا بیفتاد و یقیناً شد و تأکید
 تأکید از عین تا آخر خفیف از عین از عین امر غایب و باقی
 امثله را برین قیاس کن و اما اسم فاعل چنانکه کوئی یقیناً
 مصدر وی قیاس بر وی باید کرد از هر مصدری که اعتبار
 کرده شود اشتقاق وی و اصلش یقیناً بوده یا رعایت چون
 خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند پس اگر از یقیناً اسم فاعل
 را بنا کنند لغت معلوم است اسم فاعل است در آوردن و تنویر آخر
 زیاده کنند جهت دلالت بر اسمیت و اگر از رعایت اخذ و یقیناً

کرده اند الف مصدر مقدمه اشتداد بر عین و تار ابدال کرده
 بتعین جهت دلالت مذکور پس بر هر تقدیر رایج شده و
 بر یا نقیل است انداختن التقای ساکنین شد در میان و تار
 یا مفتاح رایج شد بر وزن فاع و او نیز مثل اسم فاعل صحیح و غیر
 صحیح یا لفظ است بجای معرفت بران قیاس کنند و باقی ضیاعها را
 برین قیاس کرده احتیاج بنکر نکرده و اما اسم مفعول
 از دغی متعدی و یا از رعایت ماخره باشد مفعول می آید
 بغير مصدری که از وی ماخره است پس کلامی ماخره
 میم که علامت اسم مفعول است در اول وی زیاده گرفته و
 قمر دارند و قمر را اشباع کردند و حاصل شد و تنوین را
 در آخر زیاده کردند و مفعول شد و یا آنکه ماخره است از
 میم و احوال وی زیاده کردند و الف قلب را و شد و ماقبل وی
 مفعول شد از جهت مناسبت و تار ابدال بتعین کردند و مفعول
 شد پس احوال مفعول میم و جاری ساختند و مفعول شد و ازین
 سبب معنی آمده بقیاس اسم مفعول صحیح و غیر صحیح قول او ناقص

بسیار
 مفروق

از باب فعل یفعل نیامده است لکن مفروق از سه باب
 آمده است اول دغی ماضی معلوم و قمر قیاد و قمر وقت و قمر
 و قین بر قیاس دغی قیاد و قمر تا آخر ماضی مجهول دغی
 و قیاد و قمر و قین تا آخر بر قیاس دغی بدانکه ناقص از باب
 ثلوث مجزیه در پنج باب آمده یکی باب اول دغی و ثلوث دوم
 باب دوم دغی و ثلوث سیم باب سیم دغی و ثلوث چهارم
 باب چهارم دغی و ثلوث پنجم باب پنجم دغی و ثلوث ششم
 یقصر و از باب پنجم نیامده و وجه ظاهری ندارد مگر این که
 قیاس کرده اند در کلام مغرب نیافتن و اما آن سه باب
 که لکن مفروق آمده یکی باب دوم است چون دغی و ثلوث دوم
 باب چهارم است چون دغی و ثلوث سیم باب پنجم است چون
 دغی و ثلوث چهارم که ذکر شده است و چون دانسته این را پس
 بدان که مراد از لکن مفروق چون آنکه سابقا مذکور شد آن
 کفا و لکن و لام الفعل حرف علت بعد از باشد و عین الفعل
 حرف صحیح و وجه تسمیه است که سابقا مذکور شد و بدانکه کف

یقصر

در کلام و در بعضی از کلمات
 که در بعضی از کلمات
 که در بعضی از کلمات
 که در بعضی از کلمات
 که در بعضی از کلمات
 که در بعضی از کلمات
 که در بعضی از کلمات
 که در بعضی از کلمات

مصدره و قی یقی مذکر نکر ظاهرا جوت سابقا همگی ذکر کرده بود
 الکتاب همان کرده دان و قی یقی است یعنی نکر داشتن ماضی و قی
 و قی است یعنی نکر داشتن صیغه واحد مذکر ماضی است از فعل
 ماضی معلوم از باب دوم از هفت دم لغت مرق و اصلش قی یقی
 یا مرقی ماقبل مفتوح را قبل بالف کردند و قی شد مانند
 دمی و قی یقی ماضی مذکر باصل خود است و قی یقی مذکر ماضی
 اصلش قی یقی باصل اول از نیز مانند اول و قی یقی است قی یس
 بدل کنند و نیز از قی یقی تا آخر قی یس برشت کنند تا آخر مجهول
 ماضی جوت و قی یقی نکر داشتن صیغه واحد مذکر ماضی است
 از فعل ماضی مجهول از باب دوم از هفت دم لغت مرق و اصلش
 و قی بود چون خواستنی که مجهول سازند و قی یقی مجهول را که آن
 قی و کسر عین است در جاری ساختن و قی شد بر قی یس
 قی یقی و قی یقی صیغه اول برین و بر مذکر سابق قی یس کرده
 حاجت بی بیان ندارد قیل او مستقبل معلوم یقی یقیان
 یقی تا آخر اصل قی یقی بود و او افتاد جنانکه در یقی یقی

و بیان فعل مستقبل
 لغت مرق و قی یقی
 دوم

یا افتاد جنانکه در یقی یقی پس جمله را و دی که مثال دارد و قی
 یا و قی یا و قی یقی افتاد و جنانکه در یقی یقی یقی یقی یقی یقی
 تا آخر و جنانکه در یقی یقی یقی یقی یقی یقی یقی یقی یقی یقی
 مضارع فاعل شد از فعل ماضی معلوم و مجهول لغت مرق و قی
 شروع کرد در فعل مستقبل معلوم این قسم و مجهول مستقبل
 را ذکر نکرد ظاهر اینها پس که گذشته است و ما ذکر آن خواهیم
 کرد انشاء الله تعالی جهت سهولت فهمیدن و نیز مجهول
 مستقبل را ذکر نکرد از این انشاء الله ذکر خواهیم کرد اما مستقبل
 معلوم جنانکه در یقی یقی یقی یقی یقی یقی یقی یقی یقی یقی
 از فعل مستقبل معلوم از باب دوم از هفت دم لغت مرق و قی
 و اصلش قی یقی بود چون یقی یقی یقی یقی یقی یقی یقی یقی یقی یقی
 جنانکه در یقی یقی یقی یقی یقی یقی یقی یقی یقی یقی یقی
 افتاد جنانکه در یقی یقی یقی یقی یقی یقی یقی یقی یقی یقی یقی
 جنانکه مذکر شد پس یقی یقی یقی یقی یقی یقی یقی یقی یقی یقی یقی
 دی که مثال دارد و قی یقی یقی یقی یقی یقی یقی یقی یقی یقی یقی

وجه لطیف مفروق و اصلش نیز در قیاس بود چون عبارت است که اسم
 مفعول بلاذری بنا کنندیم که علامت اسم مفعول است در اول
 دی نیاده کردند و لفظ قلبی بود کردند جهت علامت اسم مفعول
 و ماقبل و اول مفعول را دانیدند آن جهت از جهت مناسبت
 و نام مفعول را حذف کردند و تنویر را که از جهت جهت
 دلالت بر استیت مفعول شد پس اعلیٰ مفعول مذکور را در جای
 ساختند مفعول شد و قیاس حذف که چون مفعول باشد
 باینکه اعلیٰ می نمایند اعلیٰ مفعول است و اخیر لفظ
 است بجای معنی چنانکه مکرر مذکور شده در سابق در هیچ
 و غیر او قیاس بران کنند و اما آخر معلوم چنانکه گوئی
 قیاسی که دار صیغه واحد مذکور است اتمام جاف معلوم از باب
 دوم از هفت وجه لطیف مفروق و اول از قیاس گرفته اند تا در کف
 استقبال برهان آختند و ما بعد تا آخر بعد اختیار هر
 وصل شد بهمان حرکت بنای امر کردند یا از آخر بیت ادب و قیاس
 و شد و چون خواهند که دقت کنند ها را در آخر دی در می آیدند

امرو

در می آید و در بنی قیاس که باقی صیغها را تا آخر و چون
 نون تاکید ثقیله در آخر کون قیاس تا آخر خفیفه چنانکه در متن
 مذکور شد و بدانکه دیگر احکام نون ثقیله و خفیفه از عددی است
 دفعه دی و حذف ماضی و یا در جاد و نون و سوال جواب که

و بر
 مفروق
 و ذکر ما

درین جا وارد میشود قیاس مذکور سابق کنند قول اوددم
 از فعل فعل المجرمی سوده شد و ستم ستم ماضی معلوم
 و قیاس و چنانکه تا آخر بر قیاس رضی رضیا رضنا ماضی
 مجهول و قیاس چون رضی بدانکه چون مصنف فارغ شد
 از لطیف مفروق باب دوم شروع کرده در همین قسم باب
 چهارم و مصنف این باب را که و قیاس است بمعنی مذکور ذکر کرد
 و چنانکه این مصنف سابقا مذکور نشده بود که تا بران
 قیاس کردند بنا که مصنف و قیاسی که قیاس است ذکر کرده قیاس
 مذکور سابق که اما ماضی چنانکه گوئی و قیاسی سوده شد
 هم ستم و صیغه واحد مذکور مضایب است از فعل معلوم
 از باب چهارم از هفت وجه لطیف مفروق و اول بر عمل خود است

مکرر و تکرار برین مرقع یا سر کرده قبل ازین مذکور شد و فعل
 حروف ناصبه و جازمه برین قسم محتاج بذكر آن نیست **قول**
اذا امر جازم ايج ايجوا ايجي ايجيا ايجين فون تاكيد
تقيله ايجيت ايجيات ايجت ايجت ايجيات ايجيت ايجيت
ايجين ايجين ايجين برقياس ارضين تا آخر بدانکه چون
 معتق فارغ شد از فعل مستقبل لفيف مرفوع شروع کرد و در
 حاضر همین قسم و امر غایب این قسم را ذکر نکرد ظاهر بمقایسه
 بار گذاشته است و اما از جهت سهولت فهم مبتدی ذکر آن نیز
 میکنیم پس امر حاضر چنانکه گوین ايج یعنی سرده شد صیغه
 واحد مذکر است اذا امر حاضر معلوم از باب چهارم از هفت
 وجه لفيف مرفوع و او را از تقی کر فتهان با نیکی تانا تانا
 و بعد از آن چون ساکن بود احتیاج بمنزه وصل شدن هر دو
 مکسوره مازول وی در آوردند یا از آخر هفتاد اوج شدند چون
 را و ساکن نهاد و ما قبل وی مکسوره طلب میکردند ايج شد
 چون از سر و برین قیاس کن باقی صیغها تا آخر و صورت نون

و برسان امر حاضر

تاكيد

تاكيد تقيله داخل سازی گوین ايجيت یعنی سرده شد البعض
 واحد مذکر است از امر حاضر معلوم میگردانند تاكيد تقيله
 الحلق ايج بود چون فون تاكيد تقيله داخل ساختند یا
 بعد از آن عدد کرد زیرا که التقای ساکنین ذایل است
 حذف یا بود و ايجيت شد و دیگر وجه فقر یا و باقی
 در آخر قیاس بر منکر سابق از امر حاضر صحیح و در
 هر دو قول فون تاكيد تقيله کرده احتیاج بشرح و بسیار
 ندارد و در قول فون خفیه چنانکه گوین ايجيت ايجت
 ايجت بر قیاس از امر صغیر از هفت ارضین و اما امر غایب
 این قسم که وعده ذکر آن شده بود چنانکه گاه این لایق
 باید که سرده شده سم ستور صیغه واحد مذکر است از امر
 معلوم از باب چهارم از هفت وجه لفيف مرفوع و اصل
 فون بود چون لام امر غایب در آمد با از آخر هفتاد هفت
 شد و فون تاكيد تقيله و خفیه برات قیاس است که بنا
 مذکور شد در امر غایب صحیح و غیر صحیح **قول** او اسم فاعل ايج

و بسیار است
 و اسم مفعول تقیل
 مرفوع

جوت کلام اسم مفعول موحی به جو موحی بدانکه جوت مصنف
 فاعل شد از امر حاضر معلوم لفیف مفروق شروع کرد در اسم
 و اسم مفعول این قسم اما اسم فاعل چنانکه کنی و اوج یعنی
 سوده شونده هم ستود صیغه واحد مذکر است الا اسم
 الیاب چهارم از هفت وجه لفیف مفروق و اصلش و جی
 بود جوت خواستند که اسم فاعل از وی بنا کنند الف
 که علامت اسم فاعلست در آوردند و تنوین در آخر زیاده
 کردند جهت دلالت بر اسمیت و اوجی شد خبر بیا قلیل بود
 انداختند التثانی ساکنین شدن در میان و یا و تنوین
 یا بیفتاد و اوج شد و آنکه اولی لفظست بجای سه معنی قیاس
 مذکور سابق کرده احتیاج بیبیان ندارد و باقی صیغها را
 قیاس برین و مذکور سابق کرده احتیاج بشرح ندارد
 و اما اسم مفعول چنانکه کنی موحی به بیع سوده شد
 یا و صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب چهارم از هفت
 وجه لفیف مفروق و اصلش و جی بوده جوت خواستند که اسم فاعل

و از وی بنا کنند بیع که علامت اسم مفعول است حراد از وی
 و داده و از اشباع خبرهم رسید و تنوین در آخر وی زیاده
 کردند جهت دلالت بر اسمیت و جی تیرا معلوم و جوت
 در جادای کرد امیدند جوت آنکه کنی شد در ناقص یا بی قلیل
 شد و قول مفعول جوت موحی استاده است بدین و
 نیز بیک لفظ است بجای سه معنی چنانکه در هیچ و غیر هیچ بران
 قیاس کردند و باقی صیغها را تا آخر برین و برین که سابق
 قیاس کرده احتیاج بشرح آت نیست **قول** او سیم از اول
یَقُولُ الْوَلَّى نَزَدِيكَ شدن ماضی معلوم و ولی دلایا
وَلَّى جوت و فَرَّى مَضِيًّا ماضی مستقیم یلی یلیان یلیان
جوت یَقُولُ يَتِيَانِ يَفُوتُ بدانکه جوت مصنف فاعل شد و لفیف
 مفروق باب چهارم شروع کرد در همین باب قسم یا بیع و برین
 این باب بیع قیومیه مثال معلوم میشود و بدانکه مصنف
 باب امر و اسم فاعل و اسم مفعول و مجرد و ماضی و مجهول مستقبل
 را ذکر کرده اما بعد از مجهول و مفعول و جوت ظاهر است

باب

۱۲۸

که این فعل لازمست و قبل ازین معلوم شد که لازم اسم
 مفعول مجهول نمی آید بدو و بعد از آن معلوم ذکر آنرا و اسم
 فاعل ظاهر بقایا سیم باز گذارشت است لیکن ما از جهت سهولت
 فهم مبتدی جمالی از هر یک ذکر میکنیم اما آنچه مذکور است اول فعل
 ماضیست چنانکه درلی بیعت نزد یک شد همیشه واحد مذکر است
 از فعل ماضی از باب پنجم از هفت وجه لقیف مفروق و او بر اصل غدا
 مانند رَضِیَ وَوَلِیَا تَشْبَهَ مذکر معنایب نیز بر اصل ضی داشت
 چون رَضِیَا وَاَمَّا وَاُولُو که جمع مذکر معنایب است اصلش رَضِیَ
 بوده ثم بر یا ثقیل بود و با قبل دادند بعد از سبب حرکت ماقبل
 التقای ساکنین شد در میان و او یا بیفتا که لام الفعل است
 و اول شد مانند رَضِیَا و باقی صیغها تا آخر اعلان نداشتند
 فعل ماضی ازین جهت است که مصنف قیاس را ذکر کرده
 و گفته جَعَلَ رَضِیَ رَضِیَا و اما مستقبل چنانکه گوئی
 بلی بیعت نزد یک میشود همیشه واحد مذکر معنایب است از فعل
 مستقبل معلوم از باب پنجم از هفت وجه لقیف مفروق و اصلش رَضِیَ

بود و او افتاد چنانکه در یحیی و ثم بر یا ثقیل بعد افتاد چنانکه
 در یحیی بر قیاس یحیی از انچه گفت مصنف گفت جَعَلَ یحیی و یحیی
 قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و نیز بر قیاس یحیی تا آخر کرده احتیاج
 بذکر آنها نیست و در خود هر دو فاعل صمد چنانکه گوئی آن یحیی
 لَنْ یَلِیَا لَنْ یَلِیَا تا آخر و جازم جَعَلَ لَمْ یَلِیَا لَمْ یَلِیَا تا آخر
 بر قیاس مذکور سابق است و اما امر حاضر چنانکه گوئی لَیْ
 جَعَلَ یحیی بیعت نزد یک شود همیشه واحد مذکر است از امر حاضر تا
 پنجم از هفت وجه لقیف مفروق و او را از یحیی گرفته اند تا که حرف
 استقبال بعد انداختند و بعد از تا آخر ک بود احتیاج به
 وصل نشد بهمان حرکت بنابر امر کردند یا از آخر بیفتا و بعضی
 ی شد و جَعَلَ و قَفَا گوئی لَیْ و بر همین قیاس کرده بانه
 صیغها را تا آخر و نیز بر مذکور سابق کرده احتیاج بذکر شرح
 ندارد و جَعَلَ نَحْنُ تا یکد ثقیله در آید گوئی لَیْ لَیْ تا آخر
 تا آخر جَعَلَ قَفَا تا آخر ضمیمه لَیْ لَنْ جَعَلَ قَفَا قَفَا
 قَفَا و اما امر غایب چنانکه گوئی یَلِیْ یَلِیْ بیعت باید که نزد یک شود

واحد من گراست اندام غایب از باب پنجم از هفت وجه
 لقیف مفروق اصلش یکی بود چون لام امر غایب در آمد
 یا اقتصاد از آخر چیزی لیل شد و برین قیاس گت باخه
 صیغها را تا آخر وجوب نعت تاکید تعقید داخل شود
 کوئی لیلین لیلیات لیل تا آخر ضعیف لیلی لیلیت
 لیلی و اما اسم فاعل چنانکه کوئی و ال بجهت فاعل و شونا
 ضعیف واحد من گراست از اسم فاعل از باب پنجم از هفت
 وجه لقیف مفروق اصلش یکی بود چون خواستند
 که اسم فاعل را از وی سنا کنند الف که علامت اسم فاعلست
 در آمدند و تنویر در آخر زیاده کردند جهت کلات
 بر اسمیت و الی شد فیه بر یا تعقید و حذف کردند التما
 ساکنیت شد در صیغه یا و تنویر یا بقیه تا و ال شد
 چون طایف و بر همین و بر مذکور سابق از صیغ و غیر صیغ
 قیاس کرده احتیاج بذکر شرح نداد و در نزیک لفظست
 بجای سه معنی چنانکه سابقا مذکور شد **قل** اول لقیف

در بیان لقیف
 مفروق از باب
 دوم

از دو باب است **فعل** المثل در اندر دیدن ماضی معلوم
 صرف کل یا طو واه **فعل** ظاهر بین تا آخر بر قیاس دخی
 دخی از ماضی و ماضی دخی تا آخر ماضی ماضی ماضی
 فاعل شد از احکام لقیف مفروق شروع کرد و لقیف مفروق
 فاعل است که عین الفعل و لام الفعل حرف فعلت بوده باشد
 دفعه لقیف و مفروق هر دو مذکور شده اند سابقا در این
 نکر او نمیکیم بن کران و این که لقیف مفروق از باب آمده یکی
 باب دوم است و دیگری باب چهارم اما از باب دوم ماضی
 که مصدر است بمعنی مذکور اصلش طوی بود چون وادو
 در یک یک جمع شدند و سابقا ماضی بود وادو را یار کردند
 و یا واد را از غام کردند طوی شد ماضی معلوم طوی بمعنی
 هر فردید صیغه واحد مذکور است از فعل ماضی معلوم از باب
 دوم از هفت وجه لقیف مفروق و اصلش طوی بود یا وادو
 ماقبل مفتوح را قلب الف کرد و ماضی شد **سوال** چرا
 وادو نیز که عین الفعل است و مفتوح و ماقبل وی مفتوح قلب

بالجواب نکردند جواب زیرا که اگر طوطا میفرمود قلب بالف کنند
 التقای ساکنین شود در میان الف و الف پس بنا جاریه بالف
 را با بید حذف کرد و جوات يك الف حذف شود دخل در وقت
 کلام میرسد زیرا که دو حرف باقی ماند مثل طالسوال
 چه بعین الفعل بالقلب بالف نکردند و لا الفعل را با نکهت
 بنا نکرده اند طای **جواب** زیرا که آخر کلمه بتغییر و تصرف
 اولی و انسیب است در اینف پس جوات درها ضعی
 که اصلست اعلو نکردند که عین الفعل با بالقلب کنند
 در هیچ صیغه از صیغهای دیگر که فرشت اعلو نکردند مثلوا هم
 را نیز یکین طایه که واد را بهز کنند بلکه میگویند طایه و در اسم
 مفعول میگویند مَطْوِيٌّ و غیر میگویند مَقْلِيٌّ و طَوْنًا که تشبیه
 منکر منایب است بر اصل خود است و اما طَوْنًا که جمع منکر
 منایب است از فعل منکر اصلش طَوْنًا بود یا مستحک
 بود و ما قبل مفتوح قلب بالف کردند التقای ساکنین شد
 در میان الف و و الف بالتقای ساکنین بیفتا دَظُونًا باشد

دخول

دَظُونًا که واحد مؤنث منایب است اصلش طَوْنًا بود
 این با نیز بطریق یا مذکور با الف شده بیفتا دَظُونًا شد
 دَظُونًا که تشبیه مؤنث منایب است اصلش طَوْنًا بود این
 با نیز برقیاس بر مذکور بیفتا دَظُونًا شد و طَوْنًا که جمع
 منایب است بر اصل خود است و همین بن بالک صیغه
 بر اصل خودند برقیاس ناقص براسی مثل می تا آخر
 مضارع مجهول ماضی و همین مجهول مستقبل را
 ظاهر که بمقایسه با ذکرناشت و کس نگویند که شار
 بوده باشد و لازم مجهول نمیشدند که این فر
 نیست بد و فریبه یکی نظر بمعنی که معنی طَوْنًا در نزد یاستند در نزد
 مفعول میفرماید که کسافت است بمعنی در نزد یاستند
 را و قرینه دیگر آنکه اسم مفعول را ذکر کرده که اگر لازم میبود
 اسم مفعول نمیشدست پس ما از جهت مجهولند هم میند
 مجهول هر دو را ذکر میکنیم هر یک را در جای خودش اما مجهول
 ماضی چنانکه کسای طَوْنًا بمعنی در نزد یاستند صیغه واحد

آن

۱۸۱

از فعل ماخر مجهول از باب دوم از هفت دم لغیف مقرون
 و اصلش طرف بود چون خواستند که مجهول کنند قاعده
 ماخر را که آن هم حرف اول و کسر عین الفعل است در
 اینده تا طرف شد مانند دیمی و برین قیاس کن
قوله او مستقبل معلوم نظری نظریان
 قیاس بر نظریان یز مؤنث امر حاضر چون
 مقتضای رخ شدن ماضی معلوم لغیف مقرون
 در مستقبل معلوم این قسم و امر جاری دیگر
 انشاء الله بحال نوی ذکر خواهیم کرد جهت
 مستثنی اما مستقبل معلوم چنانکه گویی نظری
 یعنی در هر دو نظری و نظریان واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم
 از باب دوم از هفت دم لغیف مقرون و اصلش نظری بود
 به یا تمیل بود حذف کرد نظری شد چون نظریان
 نشین مذکر بر اصل خود است چون نظریان و نظریان جمع
 مذکر مخاطب اصلش نظریان بود نظری بر یا تمیل به با قبل دادند

بعد از سلب که ما قبل الثانی ساکنین شد هر میانه با اول
 یا بیفتاد نظری و نظریان شد چون نظری و نظریان
 مؤنث مذایب و واحد مذکر مخاطب و نظریان نشین
 مذایب و نشین مذکر مخاطب و نشین مؤنث مخاطب
 جمع مذکر مخاطب و قیاس بر صیغهای مذکور غائبه
 جمع مؤنث مذایب و نظریان جمع مؤنث مخاطب بر اصل
 لا نظریان که مشترکست هر میانه واحد مؤنث غائبه
 مؤنث مخاطب چنانکه در هر زمین مذکور شد فرق
 و نظری واحد مذکر و نظری متکلم یا غیر اصلشان نظری
 بود نظری در هر دو نظری بر یا تمیل بود افتخار چنانکه نظری و نظریان
 و یا حذف ناصبه گویی نظری نظریان نظریان و نظریان
 و یا اجازت گویی نظری نظریان نظریان و نظریان و اما مجهول مستقبل
 که در عده شده بود بدین گوی جناس است که گویی نظری چون نظریان
 یعنی در هر دو نظری میشود صیغه واحد مذکر غائبه است از فعل مستقبل
 مجهول از باب دوم از هفت دم لغیف مقرون و اصلش نظری

چون خوانستند که از برای مجهول بنا کنند قلعه مجهول مستعمل
 در وجاری ساختند که آن هم در استقبالیست و فتح حرف ماقبل
 آخر باشد و بر همین قیاس کن باقی صیغراتا آخر و با حرف
 نه بر قیاس گذشته است و اما اما حاضر معلوم
 میزد در لغت دهیم و اعمد است از امر حاضر معلوم
 از وجه لغت مقرون و او را از نظری گرفتند
 بالاست انداختند و بعد از تسکین بود احتیاج
 بود که مکسوره در اول دفعه زیاده کردند و یا از آخر
 قیاس شد ضعیف از هم و برین قیاس کن تا آخر و چون
 پیدا شد در این کوهی اظہار اظہار تا آخر
 خفیف اظہار اظہار و اما اگر غایب معلوم که بزرگان و غیره
 شده بود چنانست که بگوئی لیطو یعنی باید که در لغت دهیم
 و اعمد است از امر غایب معلوم از باب دوم از هفت وجه
 لغت مقرون و اصلش لیطو بود لا ما را غایب در آمد باید
 انداختن بر لیطو شد چون لیتم و بر همین قیاس کن تا آخر و یا

نکته

تاکید ثقیله کوهی لیطو یا لیطو تا آخر و لغت
 ضعیف لیطوین لیطوین لیطوین قیاس اسم فاعل طایطو یا
 طادون اسم مفعول مطوین مطوین مطوین تا آخر و لغت
 مصنف فارغ شد از فعل مستقبل لغت مقرون شروع کرد در اسم فاعل
 و اسم مفعول این قسم اما اسم فاعل چنانکه کوهی طادوین در لغت دهیم
 صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل انبیاب دوم از هفت وجه لغت
 مقرون اصلش طوف بوده چون اسم فاعل اندوین بنا کرد
 که معلوم است اسم فاعلست بعد از فاء الفعل زیاده کرده
 در آخر جهت دلالت بر اسمیت طادوین مشتق میباشد
 کردند التقای ساکنین شد در میان یاد تنوین یا بی
 شد مانند امر و طادوین تنوین مذکر بر اصل خرد است
 و طادون جمع مذکر اصلش طادوین بود و قه بر یا ثقیل بود بعد
 دادند بعد از سلب که ماقبل التقای ساکنین شد در میان
 یا و او را بیفتاد طادون شد و طادوین و اعمد لغت تا آخر و لغت
 خود است و اما اسم مفعول چنانکه کوهی مطوین یعنی در لغت دهیم

کوهی
 مقرون

۱۸۵

صیغه واحد از اسم مفعول از باب دو مانده است و هم
لفظ مفعول و اصلش طوی بود چون خواستند که اسم مفعول
از وی بنمایند می گویند که معلوم است اسم مفعول است چرا که وی زیاده
که در تنوین در آخر جهت دلت بر اسمیت و وی را که بین
عقده ادنی و الاشباع خود داده دیگر حاصل شد مقل و بی
داد و یاد در یک جمع شد نه سابق ساکن و افتاد
در باب افعال که در ماقبل بار یکسر داد و جهت
بمطریق شد بر قیاس مرقوم و در همین قیاس که بنا
نمود هر یک از اسم فاعل و اسم مفعول یک لفظند
بر قیاس بر مکرر سابق کرده حاجت بند کردند
طوی نظری طویا ماضی طوی طویا طویا بر قیاس
زحی ضیا و منوا مستقبل فطری بر قیاس زحی بلانکه چون
مشتق فاعل شد از لقیف مرقوم باب دوم شروع کرد در لقیف
مرقوم باب چهارم میرا حل ذکر کرد ماضی چون طوی بهمان
معنی طوی باب دوم و از اینجا است که در اینجا معنی مصدر این باب

لاذکر

که می آید بقایا پس گذشت و این ماضی اعلول نال و در اصل
خود است مانند ضی و صیغه واحد من که معانی است از باب
چهار مانده است و لقیف مرقوم و طویا تنوین مذکر مقادیر
نیز بر اصل خود است و طویا جمع مذکر معانی اصلش
طویا بود و بر این اثنی عشر بود و ماقبل دادند بعد از تسلی حرکت
ما قبل التثانی ساکنین شد در میان دیا و وایا
طویا شد و طویت واحد مؤنث نا آخر بر اصل خود
احکام این باب مثل مذکور قبل است و در باب
دوم است و این باب چهارم و دیگر که لام الفعل
آن باب اعلول کرده اند و اینجا نیز یک یا اگر چه در اینجا نیز
اما ماقبل وی منتهی نیست سوال جماعین الفعل بالاعل
نکردند که علت اعلول یعنی ترك او دفع ماقبل در هر مرتبه است
نیز جواب نیز که عین الفعل بلکه و او است اگر قلب
بالف کنند در مستقبل نیز باید که واد و قلب بالف کنند بعلت
انکه واد متحرک است و ماقبل وی حرف همیج و ساکن پس

جود قلبی باشد که کسی طایفه ای جودت خائف بخاف و درین
وقت لازم می آید که یاد مستقبل معین شود و قیاس اعلیٰ عرف
تجربین نکرده اند و دیگر آنکه فعل مکسور العین فرغ مفتوح
العین است و جود در مفتوح العین قلب بالف نکرده اند
پس هر مکسور العین نیز قلب نکرده اند که فرغ است
اعمال باشد و باقی صیغها و افعال قیاس کنند بر
مستقبل معلوم چنانکه کسی بطوری معین مذکور
و در فرق در میان این مستقبل و مستقبل
باشند که در معانی مذکور شد و فرق دیگر نیز
است چنانکه مذکور شد و باقی صیغها را تا آخر قیاس
بر پیش کرده احتیاج بذکر شرح آن نیست در حرف ناصبه و ج
و قیاس بر مذکور قبل کرده احتیاج بذکر ندارد و جمیع
مستقبل مذکور در ظاهر که مقایسه با گذشته است
ما بعد از آن می کنیم چنانکه کسی بطوری معین در هر دیره میشد
صیغه واحد مذکور است از فعل مستقبل مجهول از باب چهارم از

در لغت مفروق و بر همین قیاس که باقی صیغها را تا آخر قول
او امر جاف را جودت از وقت اسم فاعل طایفه و طایات بدل آنکه مفروق
جودت از فعل مستقبل لغیف مفروق باب چهارم فارغ شد
شروع کرد در امر جاف را اسم فاعل این باب و ذکر امر غایب و ش
نکرده اما انشاء الله تعالی عمل از هر بابی که می کنیم جهت سهولت
فهم مبتدی اما امر جاف را نیز که کسی افعالی همان معنی که در امر جاف
دوم مذکور شد صیغه واحد مذکور است از امر جاف معلوم از باب
چهارم از هفت در لغت مفروق و اول آن فقط
تا که حرف استقبال بر وجه مذکور کردند و ما بعد تا اسم
احتیاج شد بهر دو وصل هر دو وصل مکسور و هر دو وصل
از آخر افتاد بوقتی افعال شوند جود را و بر همین قیاس کن
باقی صیغها را تا آخر وقت تا کید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته
در امر جاف مذکور باب دوم همین قسم و اما امر غایب معلوم
چنانکه کسی بطوری معین باید که در هر دو صیغه واحد مذکور است
از امر غایب معلوم از باب چهارم از هفت در لغت مفروق

در لغت مفروق
باب چهارم

نکته

123

بیان
در بیان
کلیه
اصول
صحیح

آمده است چنانکه مذکور شد **قول** ادعیه الفاء
صحیح امر امر امر و اما آخر یا امر یا امر و اما آخر یا
در صحیح دانسته شد بدانکه چون مفعول از قسم لغیف فارغ شد
شرح کرد در قسم مطلق و در مفعول بعضی هم داشته شده است
و اسم مفعول است از غیر و این مفعول بر چند قسم است یکی امر
الفاظی امر یعنی فرموده و احد مذکر است از فعل ماضی معلوم
از باب اول از هفت وجه مفعول الفاء صحیح زیرا که چون امر
فاداع شده او را مفعول الفاء خوانند و چون امر فعلت
است او را صحیح خوانند زیرا که صحیح است که خالی از حرفی
باشد چنانکه مذکور شد در بیان فرق در میان صحیح و
و باقی صحیح را تا آخر قیاس به صحیح کنند مثل نفر تا آخر و مستقبل
معلوم چنانکه گویند یا امر یعنی میفرماید صحیح و احد مذکر است
از فعل مستقبل معلوم از باب اول از هفت وجه مفعول الفاء
صحیح و ادینه بر قیاس صحیح است چنانکه پیش باقی میگویند
از قیاس بر می کنند و اینست معنی قول او چنانکه در صحیح دانسته

یعنی این قسم مفعول الفاء خالی از حرفی است مانند صحیح است
و سکنات و حرفی قاصیه و حاتم بر این قیاس است که در صحیح
و غیر صحیح دانسته شد قیاس بر می کنند و دیگر بدانکه مفعول
این باب بدانکه در ظاهر اجوبه سابقین است هفت قسم کرد یکی
ازان هفت قسم مفعول الفاء بود در مثال مفعول الفاء ذکر مصدر
کرد چنانکه گفت امر و امر اللفظی همان مذکور سابق کرد و تیرا
بدانکه ذکر مجهول ماضی و مجهول مستقبل نکرد ظاهر آنکه بقایه
گذاشته باشد و ما از جهت سهولت فهم مبدع هر دو را ذکر
میکنیم اما مجهول ماضی چنانکه گویند امر یعنی فرموده شد
صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب اول از هفت
وجه مفعول الفاء صحیح و اصلش امر بود چون خوانند که مجهول کنند
طریق مجهول ماضی را در و جلدی که دارند ندانند آنهم فاد کسر
عین است امر شد و برین قیاس کن باقی صحیح را تا آخر و اما
مجهول مستقبل چنانکه گویند یا امر یعنی فرموده میشود
واحد مذکر معانی است از فعل مستقبل مجهول از باب اول

از هفت وجه موقوف الفاء صبیح حاصلست یا مرفوع بود چون خواستند
 که بجهول کنند طریقۀ بجهول مستقبل که آن مخبر استقبالی
 وقع عین است چه وجادی ساختند یوم شد و با حرف
 ناصبه وجادی بر قیاس گذشته است قول اظهر جازم اؤثر تا آخر
 اصل اؤثر بود و در هر جمع شدند اول معنوم و ثانیا ساکن
 دوم با فاعل شد و اگر مکسور باشد دوم بیا شود چنانکه
 در ادب یا ادب ایدیت و اگر مفتوح باشد دوم بالغ شود
 چنانکه آمین صلوات آمین بود باینکه چون معنی فاعل
 شد از فعل مستقبل موقوف الفاء صبیح شروع کرد و هر ماخر این ششم
 و بدانکه امر غایب این قسم و اسم فاعل و اسم مفعول را ذکر کرده اند
 که قیاس صبیح این ملکات کرده و ما جهت سهولت فهم
 مبتدی بحالی از هر یک ذکر میکنیم اما امر حاضر معلوم که ذکر کرده
 چنانکه گفته اؤثر یعنی بفرمانی و احد مذکر است از امر حاضر معلوم
 از باب اول از هفت وجه معلوم الفاء صبیح و اول تا آخر کردند
 تا که حرف مضارع بود انداختند بعد از ساکن بود احتیاج شد بجهول

در بیان امر حاضر
 موقوف الفاء
 صبیح

وصل پس مرفوع وصل معنوم در اول وی زیاده که جنس عین
 الفعل معنوم بود و حرکت آخر بقی سفتا و اؤثر شد چون اؤثر
 و قاعده مرفوع است که هرگاه در هر جمع شوند و ثانیا ساکن باشد
 ثانیا و اقلب میکنند عین حرکت مرفوع اول پس چون در اینجا
 مرفوع ثانیا ساکن است و اول معنوم و او که از این قسم است
 هر چه ساکن و اقلب باد کردند اؤثر شد و آنکه ثانیا ساکن باشد
 و اول مکسور مثل ایدیت از ادب یا ادب که اصلش ادب
 بود و اول از ادب گرفتند تا که موقوف استقبالی بود انداختند بجهول
 تا ساکن بود احتیاج شد بجهول وصل چون عین الفعل مکسور
 بود و مرفوع مکسور در اول وی زیاده کردند و حرکت آخر بقی سفتا
 و اؤثر شد پس چون اول مکسور و ثانیا را بسیار کردند زیرا که
 یا صبیح کسره است و اگر اول مفتوح باشد ثانیا را بالغ میکنند
 چون آمین که امر است از آمین یعنی است از باب افعال که اصلش
 و آمین بود چون اگر مرفوع ثانیا و اقلب بالغ کردند که الف
 جنس مخبر است آمین شد و آمین را از اؤثر آمین گرفتند تا آخر

و بعد از تا هم بود متحرك احتیاج نشد به وصل بهمان
 حرکت بنا بر آنکه در هر حرکت آخر و باقی بیفتاده آمدن شد پس
 اعلیٰ از بلند که در هر جا رسد ساختن آمدن شد و بدانکه اگر
 تاکید تفسیر و خفیف در این امرهاست در اول دست و در هر
 مذکور از صحیح و غیر صحیح بدان قیاس کنند و اما امر غایب صحیح
 که ذکر کرده چنانکه کسی بگوید یا امر غیر باید که بفرماید صیغه
 واحد مذکر است از امر غایب معلوم از باب اول از هفت
 معمل الفاء صحیح و اصلش یا امر بود چون لام امر غایب در آخر
 حرکت آخر بیفتد بجز بی لیا امره شد چون کیندر و بر چنین
 قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و نون تاکید تفسیر و خفیف
 بر قیاس کن گذشته است و اما اسم فعل چنانکه گوئی آمر یا غیر
 مرد فرماید صیغه واحد مذکر است از اسم فعل از باب
 اول از هفت معمل الفاء صحیح و اصلش یا امر بود چون
 که اسم فعل را از وی بنا کنند الف که علامت اسم و علامت در آن
 متغییر در آخر زیاد و کردند جهت دلالت بر استیت امر

مانند فاعل و برین قیاس کرده باقی صیغها را احتیاج بسیار
 ندارد و اما اسم مفعول چنانکه گوئی ما مؤد و غیره
 صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب اول از هفت
 معمل الفاء صحیح و اصلش امر بود چون خاستند که اسم
 را از وی بنا کنند هم که علامت اسم مفعول است در اول
 زیاده کردند و تنوین در آخر و واد از اشتباع و تنوین کرد
 ما مؤد شدند چون مضمون **قول** او هم از العین صحیح از
 بانکه که ت شیر ذکری یا امر چنانکه ضرب بقریب بدانکه چون
 مضمون فارغ شد از همز الفاء صحیح یا بدل شروع کرد
 در همز العین صحیح باب دوم و این قسم دوم است از قیاس
 موز که قبل ازین بان الفاء ده شد و درین باب مضمون
 و فعل مضارع و مستقبل را ذکر کرد و امر و اسم فاعل و اسم مفعول
 و مجهول هر یک از ماضی و مستقبل را ذکر کرد و اما عدم ذکر
 مفعول و مجهول چون این فعل لازمست بنایون بوده
 باشد و اما عدم ذکر باقی اشیاء ظاهر بقیاسیم گذشتند

و ما ذکر کردیم بطریق اجمال می کنیم جهت سهولت فهم مبتدیان
 و آنچه ذکر کرده نیز بطریق اجمال کرده و ما بتفصیل بیان می کنیم
 اما مصلحتی که آن نیز بود معنی مذکور را باید دانست و ما است
 از هفت وجه مهم از المعین می بینیم که چون هر یک بجای
 واقع شده مهم از المعین بوده باشد و از آنکه از حرف
 علت خالیست هیچ است و اما فعل ماضی چنانکه گوییم
 یعنی بانکه گوییم شیر صغیر واحد مذکر است از فعل ماضی از باب
 دوم از هفت وجه مهم از المعین می بینیم و آنکه شیر صغیر
 چون فعل ماضی از وی بنا کردند عین و لام را حرکت دادند
 زیرا شد چون ضرب و بر همین قیاس کرده باقی صیغها را
 و نیز بر همین قیاس که احتیاج شرح و بیان ندارد و اما
 مستقبل چنانکه گوییم شیر صغیر بانکه می کند شیر صغیر واحد مذکر
 مطابق است از فعل مستقبل معلوم از باب دوم از هفت وجه
 مهم از المعین می بینیم و آنکه شیر صغیر چون خواستند
 که فعل مستقبل را از وی بنا کنند با حرف استقبال در اول

معلوم

وی زیاده کردند و تغییر حرکت و سکن دادند نیز شد
 چون یقرب و با حروف ناصبه و جازمه بر قیاس گذشته است
 و باقی صیغها را تا آخر قیاس جمع کن و اما امر حاضر چنانکه
 گوییم ای شیر صغیر بانکه شیر کن صغیر واحد مذکر است از باب
 معلوم از باب دوم از هفت وجه مهم از المعین می بینیم و آنکه
 نیز کردند تا که حرف استقبال بود و انداختند بعد از آن سکن
 بود احتیاج شد بهمره وصل چون عین الفعل مکسوره
 همزه مکسوره را اول وی زیاده کردند حرکت آخر یوقی
 افتاد از شیر شد چون از باب و باقی صیغها را تا آخر برین
 قیاس است ثبوت تاکید ثقیله و خفیف بر قیاس گذشته و اما
 امر غایب چنانکه گوییم ای شیر صغیر بانکه شیر کن صغیر
 واحد مذکر است از امر غایب معلوم از باب دوم از هفت وجه
 مهم از المعین می بینیم و آنکه شیر صغیر چون لام امر را
 حرکت آخر غیری یافتند زیرا شد مانند یقرب و بر همین
 قیاس کن باقی صیغها را تا آخر ثبوت تاکید ثقیله و خفیف بر قیاس

گفته و اما اسم فاعل چنانکه کس اکثر جمع هتادب یعنی نیک
 شیر کننده هتادب واحد من گراست از اسم فاعل از باب دوم از هفت
 و در مهور العین صحیح و اصلش در تیره جری خواستند که اسم فاعل
 را از وی بنا کنند الف که علامت اسم فاعلست در اول و در تیره
 در آخر زیاده کردن جهت دلالت بر اسبیت و ازین برای نقل است
 بجای سه منع برقیاس مذکور قول او مهور اللوم صحیح ان
بکرا لیدین طعام هتا یهنا جری منع بشع هتا یهنا
 جری قریب قریب بدانکه چون مصنف فارغ شد از مهور
 العین صحیح شروع کرد در مهور اللوم صحیح که قسم سیم است از
 اقسام مهور اما مهور اللوم بواسطه آنکه جری بجای لام واقع
 شده و صحیح بواسطه آنکه از حرف علت خالیست و این قسم
 بر دو باب آمده یکی باب سیم و دیگری باب دوم چنانکه مصنف
 اشارت کرده و گفته هتا یهنا جری منع این باب سیم است
 و هتا یهنا جری قریب قریب این باب دوم است و مصنف
 این هر دو باب یکیست و آن هتا است یعنی مذکور و اما

و بیان مهور
 اللوم صحیح

چنانکه کس این هتا یعنی بکرا لیدین طعام را هتادب واحد من گراست
 از فعل ماضی معلوم از باب سیم یا دوم از هفت و در مهور اللوم
 صحیح و اصلش هتا است و مشتق است در میان دو باب
 مذکور و برین قیاس حرکت یا قیاسیها را تا آخر مستقبل
 معلوم یهنا از باب سیم و یهنا از باب دوم یعنی میگوید
 طعام را هتادب واحد من گراست از فعل مستقبل معلوم از باب
 سیم یا دوم از هفت و در مهور اللوم صحیح و اصلش هتا است
 بود قاعده اخذ استقبال را در وجاری ساختند چنانکه
 سابقا مذکور یهنا یا یهنا شد و بر همین قیاس کن
 باقی صیغها را تا آخر و بدانکه مصنف مهور ماضی مجهول
 مستقبل و امر جافه و غائب و اسم فاعل و اسم مفعول این
 را ذکر نکرده ما بجای از هر یک ذکر میکنیم جهت سهولت فهم متباد
 اما مجهول ماضی چنانکه کس هتا یعنی کس را شنید شد طعام
 هتادب واحد من گراست از فعل ماضی مجهول از باب سیم
 یا دوم اصلش هتا بود چون خواستند که مجهول را بدانند

شده

قاعده مجهول حاضر که آن هم فاو که عزیز است هر چهار سر هستند
 هینا شد چون منع یا ضرب و باقی در بین قیاس کن و مجاز
 مستقبل چنانکه کوئی نهفتا یعنی که در پیدا میشود طعام صیغه
 واحد مذکر منایلی است از قبل مستقبل مجهول از باب سیم
 یاده و از هفت و در موزالو صیغ و اصلش نهفتا و یا نهفتا
 بود چون خواستند که مجهول کنند قاعده مجهول مستقبل
 که آن هم حرف استقبال است و فتح عین الفعل در و جادری ساختند
 نهفتا شد مثل تمنع یا یقرّب و بدل آنکه حرف ناصبه و جانه
 در مستقبل معلوم و مجهول بر قیاس گذشته است و اما از باب
 چنانکه کوئی هینا از باب سیم یا هینا از باب دوم و در صیغه یک
 طعام اکتیوا واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب سیم یا
 از هفت و در موزالو صیغ و اول از نهفتا گرفتند و دوم
 از نهفتا و نه که حرف استقبال بود انداختند بعد از تا سکن بود
 احتیاج شد به از و اصل هر دو عین الفعل در اول مفتوح بود و
 مکسور و نه مکسوره در اول و در آوردند و حرکت آخر بوقی نیست

هینا یا هینا شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
 وقت تا کید قلیل و خفیف بر قیاس گذشته و اما امر غایب چنانکه
 کوئی نهفتا یا نهفتا از باب سیم یا در موزالو صیغ و یکبار در طعام
 صیغه واحد مذکر است از امر غایب معلوم از باب سیم یا در موزالو
 و در موزالو صیغ و اصلش نهفتا یا نهفتا و در امر غایب
 در امر حرکت آخر نیست و بجز نهفتا و نهفتا و بر همین
 قیاس کن باقی صیغها را تا آخر وقت تا کید قلیل و خفیف بر قیاس
 گذشته و اما اسم فاعل چنانکه کوئی هینا و بجز مانع و هینا
 یعنی یک مرد که در انداخته طعام صیغه واحد مذکر است از اسم
 فاعل از باب سیم یا در موزالو صیغ و در موزالو صیغ و اصلش
 هینا بود چون خواستند که اسم فاعل را از قیاس بنا کنند الف کمه
 اسم فاعل است در آورده و در موزالو صیغ و نهفتا گرفته و نهفتا
 بر اسمیت هینا شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
 و او نیز از لغت بجای سه معنی بر قیاس گذشته و اما اسم فاعل
 چنانکه کوئی نهفتا و در موزالو صیغ و در موزالو صیغه واحد مذکر است

از اسم مفعول از باب جیم یاد و ماز هفت و جم موز الله می بیند
 هتا بود چون خواهند که اسم مفعول از وی بنا کنند می بیند
 که علامت اسم مفعول است چرا که اولی در آوردن و تنوین در آخر
 او زیاده که حجت دلائل بر استیث و از انشباع هم می بیند
 مکتوب شد چون **تَشَعُّقٌ** یا **مَقْرُوبٌ** و از نیز باید بگفتند بجای
 سه معنی جنانکه گویند **قُلْ** اودم موز الله اجز جی
 بجی اسم و عمل جی اسم مفعول بجی امر جی نهی بجی بدانکه جی
 فاعل شد از موز الله جی شرح کرد در موز الله مفعول اول ذکر
 موز الله جی کرد و آن آنست که هر چه بجای آورده باشد
 در فعلت بجای عین و بدانکه مصدر این باب را ذکر کرده
 و در علم ذکر آن معلوم نیست اما مصدرش بر قسم
 آمده یکی حیاءة یفتح جیم و دوم حیاءة یکسر جیم و سیم جی
 مصدری و هر سه یک معنی اند یعنی آمدن و ماضی معلوم جاز
 یعنی آمدن و سیم و واحد مذکر غائب است از فعل ماضی معلوم از باب
 دوم از هفت و جم موز الله اجز جی و اصلش جی بود

در بیان موز الله اجز

مترک ما قبل مفتوح و قلبه بالف که در جاز شد و این فعل
 لازم است از موز الله جی و بریت قیاس کن باقی صیغها
 را تا آخر و اما مستقبل معلوم جی تا که اولی بجی یعنی
 صیغ واحد مذکر غائب است از فعل مستقبل معلوم از باب دوم
 از هفت و جم موز الله اجز جی و اصلش بجی بود و نیز
 که بر یا تقیل بود بجای قبله اند بجی شد و بر همین
 قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و حروف فاصیه و جانیه بر قیاس
 گذشت و اما اسم فعل جی تا که اولی جی آینه آینه صیغه
 واحد مذکر است از اسم فاعل از باب دوم از هفت و جم موز
 الله اجز جی و اصلش بجی بود و در فعل ماضی یا بالفت
 شده بود در اسم فاعل نیز یا بالفت کرد و الله بالفت داد
 جی و شده و هر چه جمع شدند دوم را قلب میا کرده بجای
 شد و بر یا تقیل بود مذکر کرد و التقاء ساکنین شده
 یا و تنوین یا بقیه جی و شد بر ذوق فاع و این صیغه
 است و اما بنده خلیل اصل جی بجای بود قبله کافی کردند

۱۹۱

باینکه که در جای یا آوردند و یا در جای هر جای
 شد و بر یا تغیر بود حذف کردن بر قیاس مذکور یا نیست
 جای شد بر وزن فاعل و مذهب سبیه اهل است زیرا که
 اهل اکثر است و دیگر که در مذهب خلیل حذف عین میشود
 و در مذهب سبیه حذف لام و اول حذف است و دلیل قلب
 مکانه در مذهب خلیل است که اگر قلب مکانه نکنند و امله لش
 بطریق مذهب سبیه کنند و هر چه میشود و این جائز است
 نسو ال ج را بعد از انتفاء ساکنین در میانه و الف که سبب
 قلب یا باله هم رسیده بود الف را حذف نکردند **جواب**
 زیرا که اگر حذف الف میکردند حرکت غیر از منتهی بمافقی
 میشود و دیگر بر آنکه این فعل لازمست و مذکور شد که لازم
 را اسم مفعول نیامد پس و کردن مفعول اسم مفعول را چه
 تعریف و چه ظاهری ندارد مگر گویم که قصد مضائق بوده باشد
 که بر تقدیر نفس یا اسم مفعول از چنین و آن چنین و اصلش **مضائق**
 بوده پس اهل او مانند اهل سبیه است و اختاره و مذهبین

در اهل بران قیاس است که در سبیه مذکور شد و اما اگر
 چنانکه گویند **ج** یعنی بیاضیه واحد مذکور است از هر جائز
 از باب دوم از هفت وجه هموز الله و احواف و اوله و ثانی
 گفتند تا که حرف استقبالی بود انداختند بعد از قیاس مذکور
 احتیاج به **ه** وصل نشد بمیان حرکت امر بنا کردند حرکت
 آخر جوقی بقیه ادجی شد ما شدند و بر همین قیاس است
 باقی ضمیمه ها تا آخر و جیت فخت تا کید فقیه در آمد کوی
 جیت جیتان جیتان جیتان جیتان جیتان جیتان جیتان جیتان
 جیتان جیتان جیتان و اما امر غایب چنانکه کوی لیجی یعنی
 باید که بیاید صیغه او آمد مذکور است از امر غایب معلوم آری
 دوم از هفت وجه هموز الله و احواف یا اول و اصلش **ج**
 بود لام امر غایب در آمد و حرکت آخر جیتان بقیه ادجی شد
 و بر همین قیاس کن باقی ضمیمه ها تا آخر فخت تا کید فقیه
 لیجی لیجی لیجی لیجی لیجی لیجی لیجی لیجی لیجی لیجی لیجی
 لیجی لیجی و اما امر غایب چنانکه کوی لیجی یعنی باید که نیاید

هیت و احد مذکر است از غایب معلوم از بابیه دم از مفت
 وجه معلوم از بابیه و اصلش می بود لا و نمی در آمد
 و آخر از جزم کرد حرکت آخر یعنی مفت د لا و نشد و بدین
 قیاس کن باقی صیغها را تا آخر تعفت تا کید ثقیله لا حیث لا
 حیث لا حیث تا آخر ضعیفه لا حیث لا حیث لا حیث
 و بدانکه مصنف از فعل های اختیار صیغه مخاطب کرده بدو
 مغایب و در بابیه فعل را استیفاء نماید کرده ظاهر از جهت
 آنست که چون امر حاضر ثقیل از غایب در جمیع افعال ذکر کرده
 و قصد کرده که عین تناسل سبب کند در میان امر و غایب
 مخاطب در مقابل مخاطب و مغایب در مقابل مغایب یافتند
 بسبب از این جهت حرای مخاطب را بیشتر ذکر کرده تا امر حاضر در مقابل
 غایب حاضر واقع شود و امر غایب در مقابل غایب **قول**
 او هوذا القاصد اقی یا حی چون کنی می شود و در امر
 گوئی است همراه بلیا شد بدانکه چون مصنف قاصد شد از امر
 الله را حرف شروع کرد در هر دو القاصد و آن استنباط

و بیان هر دو
 القاصد ناقص

قاصد بود باشد و بجای لام حرف تعجب و نیز بر آنکه مصنف
 ذکر کرده مصدر این باب و اسم و اعل و اسم مقعر و امر غایب
 و نهی را و اما از جهت سهولت فهم مبتدیان می لازم بود که
 میگویم انشاء الله تعالی اما مصدر و آن آنست که
 معنی آمده اول آمدن و باین معنی لازمست و دوم هلاک
 کردن و سوم عذاب کردن و چهارم اینا کردن و باعتبار
 این سه معنی متعدیست و اما ماضی جنبانست که گفته است
 یعنی آنچه در سبب او را قیاس مصدر میکنند هر معنی را که هر مصدر
 اعتبار کنند ماضی نیز تابع است مصدر از این معنی و همچنین
 است حکم باقی مشتقات از مستقبل و امر و نهی و نفی و جمل
 داشتند امر و آنست صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل
 ماضی معلوم از باب دوم از تعفت وجه هر دو القاصد ناقص یا حی
 و اصلش آنست بود یا و متحرک ماقبل مفتوح و اقبل بالفت
 کردند آنست چون کنی و بر کنی تا آخر را صیغه ماضی
 کن و اما مستقبل معلوم جنبانست که گفته است یا کنی

بر قیاس معنی مصدر ضعیف واحد مذکر است از فعل مستفیل
 معلوم از باب دوم از هفت وجه مهم الفاء ناقصه یا علی
 یا قی بودیم بیا تفصیل بود انداختند یا قی شد چون یزیدی
 و باقی صیغهای او بقیاس کن بر باقی صیغهای یزیدی و چون
 حروف ناصیه در آید که می توان ی یا قی یا قی یا قی یا قی یا قی
 مانند یزیدی تا آخر حروف جازمه چون لم آیات لم یا قی یا
 آیه قی تا آخر جزی لم یزیدی تا آخر و اما امر جزی جزی که کوئی
 است یعنی که از مصدر مقصور باشد ضعیف واحد مذکر است
 از امر جزی ملزم از باب دوم از هفت وجه مهم الفاء ناقصه
 دادند از قی گرفتن تا که حرف استفیال بدانند افتند بعد از
 تا ساکن بود اختیار شد بجز وصل چون عین الفعل
 مکسور بود مکسور در اول و یزیده کردند حرکت آخر
 یزیدی بیفتاد است شد چون ازم و قیاس باقی است مثل یزیدی
 دو وجه جمع شدند بقاعده مذکور هر دو در اقلب بیا
 کردند است و قیاس باقی است از قیاس باقی است مثل ازم است

شد

دعوت فون تا کید تفعیل را داخل سازد که اول است
 ایست ایست ایست ایست ایست ایست ایست ایست
 ایست ایست و در امر غائب که ایست یعنی باید که بیاید و غیر
 آن قیاس معانی دیگر از مصدر ضعیف واحد مذکر است از امر
 غائب معلوم از باب دوم از هفت وجه مهم الفاء ناقصه یا علی
 یا قی بود چون لامر غائب که حرکت آخر یزیدی ساقط
 کردانید یزیدی شد چون یزیدی و بر باقی مثالهای ازم قیاس
 باید که در باقی مثالهای ایست را قیاس تا کید تفعیل و ضعیف بیا
 گذشت و اما امر جزی که ایست یعنی باید که تیا است
 واحد مذکر است از امر غائب معلوم از باب دوم از هفت
 وجه مهم الفاء ناقصه یا علی و اصلش یزیدی بود لا امر جزی
 و آخر یزیدی که حرکت آخر یزیدی ساقط شد لا یزیدی شد چون
 لا یزیدی و بر عین قیاس کن باقی است مثل را تا آخر دعوت تا کید
 تفعیل و ضعیف بر قیاس مذکور و اما اسم فاعل است دعوت ازم
 یعنی آئیده و نیز یزیدی معنی قیاس مصدر جزی قصد کرده شود

میفرمودند که است از اسم فاعل از باب دوم از هفت و
 مفعول الفاء ناقصه یا ای و اصلش آن بود چون خدایند
 که اسم فاعل از وی بنا کنند الفاء علامت اسم و علت است در آن
 و تنوین در آخر دی زیاده کردن جهت دلالت بر استیثنا
 شد و اینکه بیک نظر است بجای سه معنی برات قیاس است
 که مذکور شد و اما اسم مفعول چنانکه گویند مائی و این است
 که اسم مفعول بنا نهاده شده از مصدر که بعضی قیاس کردن
 و هله ای کردن برده باشند زیرا که باین معانی متفقند
 و اما باین معنی دیگر که آمدن است اسم مفعول بنا نهاده میشود
 زیرا که لازمست و از لازمه اسم مفعول بنا نهاده میشود
 پس مائی یعنی عذاب کرده شد و یا هله ای شده و این وجه
 مذکور است از اسم مفعول از باب دوم از هفت و هم مفعول الفاء
 ناقصه اصلش آن بود چون خدایند که اسم مفعول از وی
 بنا کنندیم که علامت اسم مفعول است در اول دی زیاده کردن
 و تنوین در آخر جهت دلالت بر استیثنا و او را تشبیه فرمودند

کرده

مائی شد و او را در یک کجای جمع شدند یا توانستند و او را
 بایا کردند و یا در هر یک از اقسام و ماقبل یا اگر دادند مائی
 شد بر قیاس از مائی و بر همین قیاس است باقی همینها تا آخر
 و این نیز بر سه معنی بدون بر قیاس مذکور است **قول** او مائی
 العین مثال المائی در نه در هر کجای که آید و چون
 و عذیب و باینکه چون مضاف فاعل شد از مائی و الله مضاف
 شرح کرد در مفعول العین مثال و آن چنانست که مائی
 عین بوده باشد و مفعول جای فلان شد و آید که مفعول
 بعضی مذکور و اما فعل ماضی چنانست که مائی و آید یعنی زنده
 در هر کجای که صیغه واحد مذکور است از فعل ماضی از باب دوم از هفت
 و هم مفعول العین مثال و او را دانستند و عدل است در اینجا
 و کلمات و سکنات و باقی مثالهای او را قیاس بر باقی مثالها
 و عدل است که دو مستقبل فاعل است یعنی زنده در هر کجای که صیغه
 واحد مذکور است از فعل مستقبل معلوم از باب دوم از هفت و هم
 مفعول العین مثال و او را اصلش مائی بود چون یومئذ و لولا

معلوم

شده بود در میان یاء و عفت و کسر لازم تقیید بعد افتاد
 یاء و عفت مانند برین قیاس کن باقی صیغها تا آخر
 در حرف ناصیه و جازم بر قیاس کن بشت و بدانکه مستحق
 ماضی و مجهول مستقبل و امر حاضر و غایب و اسم و فعل
 این باب را ذکر کردند ظاهر و باطنی که ناشناخته است و ما از جهت
 سهولت فهم متبع بجمالی از این ذکر میکنیم اما بجهت این که
 کنایه و از جهت و عفت یعنی زنده در گذر شده صیغه
 واحد مذکر معانی است از فعل حاضر و مجهول از باب دوم از هفت
 وجه مهور العین مثال و برین قیاس کن باقی صیغها تا آخر
 و اما مجهول مستقبل جنبه آنرا که کنایه بود مانند یوم عت یعنی
 زنده در گذر کرده میشود صیغه واحد مذکر معانی است از فعل
 مستقبل مجهول از باب دوم از هفت وجه مهور العین مثال و برین
 وجه است باقی صیغها تا آخر و اما امر حاضر جنبه آنرا که کنایه بود یعنی زنده
 در گذر کن صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب دوم از هفت
 وجه مهور العین مثال و از آنرا ذکر کنند که در مستقبل است

انقضت

انقضت بدانکه تا آخر بود احتیاج به پاره نشدن همان حرکت امر
 بنا کردند حرکت آخر حقیقی بیفتاد و شد مانند عت و چون فون
 تا یکد تقیید در آنرا کنایه از عت مانند عت تا آخر و با فون
 تا یکد خفیه کنایه از عت و برین قیاس کن باقی
 صیغها تا آخر و اما امر غایب معلوم جنبه آنرا که کنایه بود یعنی زنده
 یعنی باید که زنده در گذر کند صیغه واحد مذکر است از
 امر غایب معلوم از باب دوم از هفت وجه مهور العین مثال
 و چون فون تا یکد تقیید داخل سازی کنایه از عت مانند
 یعنی تا آخر خفیه یعنی زنده و برین قیاس
 کن باقی صیغها تا آخر و اما اسم فاعل جنبه آنرا که کنایه بود و مانند
 و عت یعنی زنده در گذر کننده صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل
 از باب دوم از هفت وجه مهور العین مثال و از آنرا ذکر کنند
 الف که علامت اسم فاعل است در آوردن و عت معین حرکتی
 زیاده که در جهت دلالت بر حقیقت وارد شد و این درین
 یک لفظ جای میگیرد مانند مذکر سابق است و برین قیاس

کن باقی صیغها را تا آخر و اما اسم مفعول چنانکه گمان می شود و در
 مفعول ذوقی و در مفعول مکرر و در مفعول واحد منکر است اسم
 مفعول از باب دوم از هفت وجه مفعول العین مثال و اصلش
 و او بود چون خواستند که اسم مفعول را از وی بکنند می
 که علامت اسم مفعول بود در اول وی زیاده کردند و تنوین
 در آخر جهت دلالت بر استیثنا و او را تا شایع می نامند و در
 و او در جودن بلی لفظ جای اسم مفعول بر قیاس منکر مذکور سابق
 و بنوعین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر **فعل** او مفعول لایف
 مفروق الف و ای و عده کردن و ای یای و جودن و ذوقی یقی بلانکه
 جودن مفعول فاعل شد از مفعول و مثال و اصلش و اصلش
 شروع نمود در مفعول ذوقی و در مفعول لایف مفروق و
 و آن چنانست که هر چه جای عین بوده باشد و حرف علت جای
 فاعل و فعل و ای که مصدر است بمعنی منکر حاضر و ذوقی و ای
 بمعنی و عده مکرر و واحد منکر مفعول است از فعل ماضی معلوم
 از باب دوم از هفت وجه مفعول العین لایف مفروق و اصلش و ای

درینه

و ای بود یا مفعول ماقبل مفتوح را قبل بالف کردند و ای
 شد مانند و ذوقی و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
 و مستقبل وی یای است یعنی عده میکند و جمع واحد منکر
 ماضی است از فعل مستقبل از باب دوم از هفت وجه مفعول
 العین لایف مفروق و اصلش یقی بود و او را حذف کردند
 مانند و او بعد و تم بر یا قلیل بود انداختند چون تم یقی
 یای شد چون یقی پس حکم و او وی چون حکم و او مثال است
 و حکم و او چون حکم یا ناقص و بر همین قیاس کن باقی
 صیغها را تا آخر و چون حرف فاعله و در آید کن یای
 کن یا یا کن یا یا تا آخر و چون جازم در آید کن یا یا
 کن یا تا آخر بر آنکه ماضی درین باب نیز ذکر مفعول ماضی
 و اسم فاعل و اسم مفعول و امر حاضر و فاعلیا منکره ماضی است
 هم مبتدئ جمله از هر یک ذکر میکنم اما مجهول ماضی چنانکه گمانی
 و ای جودن ذوقی و بر همین قیاس است باقی صیغها را تا آخر و اما
 مجهول مستقبل چنانکه کن یای یقی جودن یقی و بر همین قیاس

باقی میخیزد آخر و اما اسم فاعل چنانکه گویی و به جهت فاعلی
 یعنی وعده کننده که اصلش فاعلی بوده الف که علامت اسم
 فاعلست در آورده شد و فاعلین آخر از فاعله زیاد کردنی جهت
 دلالت بر اسمیت و اما اسم مفعول چنانکه گویی مقرون چون
 مقرون یعنی وعده کرده شده و اصلش فاعلی بود چون فاعل
 که اسم مفعول از وی بنا کنند چنانکه علامت اسم مفعول است در اول
 و در زیاده کردند تا فاعلین در آخر جهت دلالت بر اسمیت و در اول
 اشباع هم تولد کرد مقرون شد پس علاوه بر فاعلی در وجای
 گردانیدند مقرون شد و قیاس باقی صیغرات اسم فاعل و اسم
 مفعول بر مذکور سابق کرده احتیاج بذکر ندارد و نیز برای
 از اسم فاعل و اسم مفعول برای سه معنی آمده اند بقیاس است
 احتیاج بذکر و شرح ندارد و اما امر حاضر چنانکه گویی اما اندکی
 یعنی وعده کن میفرماید و احد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب
 دوم از هفت و چهارمین لغیف مفروق و او را از فاعلی
 گرفتند تا که حرف استقبال بر دهان او خنند بعد از فاعلی بود

هر چه و اصل احتیاج نشد به همان حرکت امر بنا کردند و آخر
 وقتی بیفتاد را شد و بر همین قیاس کن باقی صیغرات از آخر
 نون تا کید ثقیله ایون را یات ات ات ایات ایات خفیفه
 ایون ات ات و اما امر غایب چنانکه گویی لیاء یعنی یایر که
 کید صیغه واحد مذکر است از امر غایب معلوم از باب دوم از هفت
 و چهارمین لغیف مفروق و اصلش فاعلی بود و لام امر غایب
 در آن یا از آخر بیفتاد و چیزی نیاید و شد مانند یایر فاعل
 تا کید ثقیله و خفیفه بقیاس گذشت **قول** و امر از لغیف
 مقرون الی وی جای گرفتند و وی یا در وجه مقرون فاعلی
 بدانکه چون مضاف فارقی شد از امر از لغیف مفروق
 شروع کرد در امر از لغیف مقرون و آن چنانست که امر و یایر
 فاعله در حرف عطف یایر عین و لام مانند فاعلی که مصدر است
 یعنی مذکر حاضر او را است یعنی جای گفت صیغه واحد مذکر
 از فعل حاضر معلوم از باب دوم از هفت و چهارمین لغیف
 مقرون و اصلش فاعلی بود و یایر حاضر که ماقبل مفتوح را طلب

بیان امر از لغیف
 مقرون

بالذکرند آوی شد مانند طوق و بر همین قیاس حرکت
 باقی صیغها را تا آخر مستقبل یا و است یعنی جای میگیرم
 صیغه واحد را است از فعل مستقبل معلوم از باب دوم
 از هفت وجه موهذ الفاء لفیف مقرون و اصلش یا و یی مدغم
 بر یا ثقیل بود حذف کردند یا و یی شد مانند طوق و بر همین
 قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و با حرف فاصیه و جازم قیاس
 بر ماضی سابق که در احتیاج بزرگتر است و بیاید که مضارع و ماضی
 نیز ذکر مجهول ماضی و مجهول مستقبل و اسم فاعل و اسم مفعول
 و امر حاضر و امر غایب کرده اما عدم ذکر مجهول ماضی مستقبل
 و اسم مفعول مینماید است که این فعل لازمست و از فعل لازم
 مینماید مجهول و اسم مفعول نمیشود و اما باقی ماضی و مستقبل
 فهم متدعیان ذکر میکنیم پس اسم فاعل چنانکه کنی آوی یعنی جای
 گیرنده صیغه واحد را است از اسم فاعل از باب دوم از هفت
 وجه موهذ الفاء لفیف مقرون و اصلش آوی بود عربی خواستند
 که اسم فاعل را آوی مینامند الف که علامت اسم فاعلست در آوردند

مضروب

و تنوین در آخری داده کردن جهت دلالت بر سبقت
 و تفسیر حرکات و سکونات دادند آوی شد یعنی ثقیل
 حذف کردند التقای ساکنین شد در میان یا و تنوین یا بیفت
 آوی شد مانند و اما امر حاضر چنانکه کنی آوی یعنی جای
 بگیر صیغه واحد را است از امر حاضر معلوم از باب دوم
 از هفت وجه موهذ الفاء لفیف مقرون و او را از تنوین گرفتند
 تا که آخر مستقبل بود حذف کردند و بعد از تنوین بزرگتر
 احتیاج شد به تنوین و وصل شدند عین الفعل مکسور به حرف
 مکسور در اول وی نیکه که منفذ با آخر بیفتاد یعنی
 عاوی شده و حرف جمع شدند و ساقی ساکن بود شافک
 چنین حرکت ماقبل قلب کردند که آوی است آوی شد چنین
 افعول جوهش زن تا که بیفتاد داخل سازی کنی آوی یعنی
 یا آخر حرکت افعول حقیقه آوی زن آوی زن و بر همین قیاس
 کن باقی صیغها را تا آخر و اما امر غایب چنانکه کنی آوی
 یعنی باید که جای بگیر صیغه واحد را است از امر غایب از باب

طایف

در بیان مضامین

دوم و هم ادغام کردن

در بیان مضامین

و اگر هموز ناقص باشد هم ناقص دارد و اگر اجوف باشد
 هم اجوف دارد و همچنین است دیگر ابواب قیاس بر این
قوله اول مضاعف ماضی ممتد ماضی ممتد ماضی ممتد
تا آخر ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
اول مضاعف ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
 نشانگر سکون لازم ادغام ممکن بنویسند و این جهت بود
 خود مانده بود که چون مصنف از اقسام هموز فارغ شد
 شروع کرد در قسم مضاعف یعنی مضاعف آغذاست که مذکور شد
 و متفعل ما حلیت یعنی کشید صیغه واحد مذکر است از فعل
 معلوم از باب اول از هفت وجه مضاعف و اصلش همانست
 که مصنف ذکر کرده و بیانگر معنی ادغام در لغت الجار در ذهن
 اسب گردان است و در اصطلاح اخص است که حرف در حرف
 دیگر درج کرده شود یعنی پوشیده شود و ادغام از ماضی
 تا ماضی که تشبیه حرکت معانی است لازم و واجب است و از
 ماضی که جمع ماضی معانی است تا آخر ادغام متعاقب است

چنانکه

چنانکه قبل از این بات اشاره شد و وجه آنکه در این مثال
 ادغام ممکن نیست است که در ادغام شرط است که حرف اول
 ساکن باشد و در درج کنند و در این مسائل حرف ساکن
 پس اگر اول را هم ساکن کنند اتقای ساکنین میشود
 در میان هر دو حرف اگر کسی سوال کند که چه حرکت حال اول را
 ببال دوم ندادند پس اول را در دوم ادغام کنند جواب ممکن
 که بگویم دفعه که چنان کردن ممتد ماضی میشود و ششم
 میشود بواجب که معانی است که از فعل ماضی معلوم از باب
 تفعیل و ممکن است نیز بگویم در جواب که فعل مضارع سکون
 لازم ادغام ممکن نبود اشاره بجواب این سوال باشد
 تقریر بجواب آنکه چون حال دوم ساکن بود و این سکون لازم
 وی بود و جای که سکون لازم باشد او را حرکت نمیدهند
 که اگر سکون لازم نیبود و عارض میبود حرکت جایز است
 از این جهت حرکت دل اول را ببال ثانی ندادند پس از این جهت
 ادغام در اینها ممکن نیست و برین قیاس حرکت باقی صیغه را

3

۲۰۳

در بیان مستقبل
مضاعف

صوم

۱۲۳

2.

مجله
بیان
ماضی
باقی

اول از هفت وجه مضاعف و تعلقش می شود معلوم چون حرکت
که هر دو حرکت در یک جهت و مستقیم که آن هم حرف استقبال
و فتح عین است در چهار وجه که اینها می شود و برین قیاس
است تا آخر و هر دو حرف که در یک جهت که اینها می شود
می شود تا آخر و هر دو حرف که در یک جهت که اینها می شود
حرکات سه گانه دال با ادغام و لم می شود بغير ادغام چنانکه می شود
شد **قول** اول امر حاضر در هر دو وجه که چهار وجه است می شود
می شود و در باقی یک وجه می شود و امده می شود و امده می شود
و در هر دو امر غایب خواه مذکر خواه مؤنث چنانچه چهار وجه
می شود می شود و برین قیاس حاله و حاله می شود و حاله می شود
چون مصنف فاضل شده از علم و ماضی و مجز و مستقبل
مضاعف شروع کرد در امر حاضر و غایب و نهی و جمل و این
قسم اما امر حاضر چنانکه گوئی می شود یعنی یکش صیغه واحد مذکر
از امر حاضر معلوم از باب اول از هفت وجه مضاعف و اول
از هفت وجه که حرف استقبال بود اینها می شود و بعد از آن

در بیان مضاعف
و غایب مضاعف
باب اول
چهار وجه

متحرک بود احتیاج می شد به دو وصل بدان حرکت امرها که
حرکت آخر بر حرف بیفتاد می شد و این که هر دو حرکت می شود
در هر دو که واحد مذکر است چهار وجه جایز است سه اذات
بسه حرکت بفتح و یکسر و نیم با ادغام اما اگر بواسطه انکه الی
اذا حرکت حرکت با اکثر یعنی هرگاه ساکن حرکت داده شود
حرکت داده شود یکسر و اما فتح بواسطه انکه فتح اخف حرکت
و اما فتح بواسطه امر افتاد و الفتح در مستقبل که مضارع است
و یکی دیگر که ادغام چنانکه مصنف بآن اشاره کرده و در
یک وجه جایز است یعنی با ادغام و در هر دو جمع می شود به ادغام
و در امر غایب در واحد مذکر و واحد مؤنث نیز چهار وجه
جایز است چون که می شود می شود می شود می شود می شود
می شود و می شود یعنی باید که یکشند صیغه واحد مذکر است
از امر غایب معلوم از باب اول از هفت وجه مضاعف
و اصلش می شود بود چون که امر غایب در هر دو می شود
چهار وجه مذکور و بر همین قیاس کن باقی صیغه ها را تا آخر

و بعد آنکه مصنف فوت تاکید تقیید و خفیفه این امر را بیان
 و در باب ذکر کرده و ما از جهت مناسبت مقام هر وقت
 را بعد از هر چه در باب ذکر میکنیم اما گفت تاکید تقیید را هر
 حال این باب چنانکه گوئی مَدَّتْ مَدَّتْ مَدَّتْ مَدَّتْ مَدَّتْ
أَمَدٌ ذَاتُ خَفِيفٍ مَدَّتْ مَدَّتْ مَدَّتْ و در هر غایب معلوم
 باشد تاکید تقیید گوئی لَمْ يَمُدَّ لَمْ يَمُدَّ لَمْ يَمُدَّ لَمْ يَمُدَّ
لَمْ يَمُدَّ لَمْ يَمُدَّ لَمْ يَمُدَّ ذَاتُ خَفِيفٍ لَمْ يَمُدَّ لَمْ يَمُدَّ
 و اما نه چنانکه گوئی لَا يَمُدُّ یعنی باینکه نکشد صیغه واحد مذکر
 از هر غایب معلوم از باب اول از هفت وجه مضاعف و اصلش
يَمُدُّ بوده و نهی در آمد لَا يَمُدُّ شد و در نه چهار وجه
 مذکور جایز است و همچنین در باب مفرد است نه چهار وجه
 جایز است و فوت تاکید تقیید و خفیفه بر قیاس گذشته
 و اما فعل جحد چنانکه گوئی لَمْ يَجْحَدْ یعنی نکشد صیغه واحد مذکر
 از فعل جحد از باب اول از هفت وجه مضاعف و اصلش
يَجْحَدُ بود جود مجازم در آمد لَمْ يَجْحَدْ شد چهار وجه مذکور

چنانکه مذکور شد همچنین است باقی مفرد است که در اینجا
 نیز چهار وجه است **قول** أَوْ مَضَاعِفُ از اسم باب اول
 آید فَعَلَ يَفْعُلُ چنانکه گذشت وَفَعَلَ يَفْعُلُ جودت فَرَفَعَ
وَفَعَلَ يَفْعُلُ جودت بَرَفَعَ و در هر دو اختلافی ازین دو باب
 سه وجه جایز است زیرا که هم که از برای موافقت فاعل مستقبل
 بود ساقط شد باینکه مراد از اسم باب اول آنست که حرکت
 عین ماضی ماضی الف حرکت عین مستقبل بوده باشد چنانکه
 در اوایل کتاب مذکور شد و از جمله ابواب اصول مضاعف
 باب اول مذکور شد و اما مضاعف باب دوم از اصول
 پس ماضی جی چنانکه گوئی فَرَفَعَ کرخت صیغه واحد مذکر
 از فعل ماضی معلوم از باب دوم از هفت وجه مضاعف و اصلش
فَرَفَعَ بوده و اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند فَرَفَعَهُ
 و بر همین قیاس است باقی صیغه تا آخر تا تثنیه مؤنث مضاعف
 و از هر یک از این مضاعف تا آخر ادغام ممکن نیست چنانکه
 وجه آن مذکور شد و اما فعل مستقبل چنانکه گوئی يَفْعُلُ

و بیان مضاعف
 ابواب اصول

ف

میگویند صیغه واحد مذکر معانیب است از فعل مستقبل معلوم
 از باب دوم از هفت وجه مضاعف و اصلش یغیر یغیر و اول
 را ساکن کرده در دو مضافه گرامر گویند یغیر شد و همچنین است
 باقی صیغها تا آخر الجمع مؤنث معانیب و جمع مؤنث مخاطب
 که در ایشان ادغام ممکن نیست مانند یغیرت و یغیرت
 و با حروف نه صیغه یغیرت یغیرت یغیرت تا آخر و با جازم
 کوئی یغیر یغیرت و کسر را هم یغیرت یغیرت و بر همین قیاس
 باقی مفردات و از واحد مؤنث معانیب و واحد مذکر مخاطب
 و واحد متکلم و متکلم مع الفکر در هر یک از اینها سه وجه است
 و بدانکه مصنفان حاکم و امر غایب این باب و همچنین اسم و
 ویرا ذکر کرده و نیز امرهای باب چهارم از مضاعف دهم و
 دهم مفعول ویرا ذکر کرده و ما از هفت معلولت نه مبتدا
 محال انحراف در جای خود ذکر میکنیم اما امر حاضر از باب دوم
 چنانکه کوئی یغیر یغیرت و یغیرت و یغیرت و یغیرت و یغیرت
 ادغام و آن دو که با ادغام است یک یغیرت و دیگری یغیرت و اما

یغیرت نیامده زیرا که هم را در باب دوم عین الفعل است
 و چون عین الفعل این باب هم در باب دوم نیست و هم در باب
 دوم نیست بکنیز است صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم
 از باب دوم از هفت وجه مضاعف و اول از یغیرت یغیرت
 که در استقبال است از آنکه و ما بعد تا آخر بود و اینجا
 به یغیرت یغیرت یغیرت یغیرت یغیرت یغیرت یغیرت یغیرت
 یغیرت یغیرت یغیرت یغیرت یغیرت یغیرت یغیرت یغیرت
 کن شد و هر وقت و اما امر غایب چنانکه کوئی یغیرت یغیرت
 مذکور یغیرت یغیرت یغیرت یغیرت یغیرت یغیرت یغیرت یغیرت
 غایب معلوم از باب دوم از هفت وجه مضاعف و اصلش
 یغیرت یغیرت یغیرت یغیرت یغیرت یغیرت یغیرت یغیرت
 یغیرت یغیرت یغیرت یغیرت یغیرت یغیرت یغیرت یغیرت
 که در باب دوم است یغیرت یغیرت یغیرت یغیرت یغیرت یغیرت
 او در امر حاضر است و در امر غایب است و در امر غایب است
 همچنین که در امر حاضر است و در امر غایب است و در امر غایب است

فی ادغام چنانکه مذکور شد هر مفرد است نهی و جملد نیز
 و ج جایز است اما نهی جبت که گویند لا یفعل یا ادغام و لا
 یفعل فی ادغام و اما جحد چنانکه گویند لا یفعل یا ادغام و لا
 یفعل فی غیر ادغام و بر همین قیاس کن باقی طبعها را از هر دو
 قسم تا آخر و قبل او زیرا که هر که از بیلفی معانفت فارغ
 مستقبل بود ساقط شد و هر که در گذشته و گذشته و گذشته
 میم است معنی ما است و یک و دو یک که هر که آخر است دلها
 و اخراست و بی جهت معانفت این هم است چنانکه قبل ازین
 مذکور شد و اما اسم فاعل چنانکه گویند فاعل یفعل کریمه
 صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب دوم از هفت
 و دو معنای عاف و اهلش فرستاده است چون خول شدند که
 فاعل فعلی بنا کنند الف که علامت اسم فاعل است هر دو
 و شوق در آخر جهت دلالت بر استیثاق و از شد و در
 یک لفظ است بجای سه معنی بران قیاس است که سابقا
 مذکور شد در اسم فاعل صحیح و غیر صحیح و بر همین کن باقی

یفعل

تا آخر و چون این فعل لازمست اسم مفعول از وینا آنها
 نمیشود و همچنین مجهول ماضی مجهول مستقبل نیز بنامها
 نمیشود از وی و اما معنای عاف یا مجهول ماضی و مجهول
 سبب ماضی و جبت است یعنی نیکی کرد صیغه واحد مذکر
 افضل ماضی معلوم از باب چهارم از هفت و دو معنای عاف
 و اهلش بر زبان چون عاف اول را ساکت کرده
 در دو ادغام کرد ندانست شد و برین قیاس کن باقی
 صیغهها را تا آخر و اما مستقبل معلوم چنانست که گویند
 یفعل یعنی نیکی میکند صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل
 معلوم از باب چهارم از هفت و دو معنای عاف و اهلش فرستاده
 بود که اول را ساکت کرده در دو ادغام کرد و در یفعل
 شد و یان اهل که گویند یفعل تا آخر و با جازیه گویند یفعل
 یفعل یا ادغام و لم یفعل یا ادغام و همچنین قیاس است باقی
 صیغهها تا آخر و اما ماضی مجهول چنانکه گویند یفعل یا ادغام
 و مجهول مستقبل چنانکه گویند یفعل یا ادغام تا آخر

و مجمل مستقبل چنانکه کوئی نیز در تیرت تیرت تا آخر
و بدانکه مصدر این باب را که می باشد یعنی نیکی می کردن
نصف ذکر کرده و چهار معلوم نیست و تیر این باب می
و اسم فاعل و اسم مفعول را ذکر کرده ما مجمل از هر یکی
جهت سهولت تم مبتدع ذکر می کنیم اما امری می باشد
یعنی نیکی می کن صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب
چهارم از هفت وجه مضاعف و اول از تیرت تیرت تا آخر
استقبال است انداختند و بعد از نا معلوم بود همان حرکت
امر بنا کردند حرکت آخر یافتند و بوقی می شد و در تیرت
و چنانکه است چنانکه مضاعف بان اشاره کرده یکی تیرت دوم
تیرت سیم این را بر قیاس مقرر و بانوت تاکید ثقیله کوئی
تیرت تیرت تیرت تیرت تیرت تیرت تیرت تیرت تیرت تیرت
تیرت تیرت و در آخر غایب کوئی که تیرت یعنی باید که نیکی
کند صیغه واحد مذکر است از امر غایب معلوم از باب
چهارم از هفت وجه مضاعف و در اصل تیرت بود و لام تیرت

در آمد و آخر را جز م کرد و در تیرت سیم چنانکه است و در
با ادغام جوت تیرت و تیرت و تیرت و تیرت و تیرت و تیرت
و بر همین قیاس کن واحد مقرر شد و شکل واحد و شکل تیرت
و در بانوت تاکید ثقیله کوئی تیرت تا آخر و بانوت خفیه
کوئی تیرت تیرت تیرت و در تیرت کوئی که تیرت سیم در مذکور
یعنی باید که نیکی کن صیغه واحد مذکر است از امر
غایب معلوم از باب چهارم از هفت وجه مضاعف
و اصلش تیرت بود و لام تیرت و در آمد و آخر و جز م کرد و تیرت
و در تیرت با ادغام و لام تیرت و تیرت و تیرت و تیرت و تیرت
باقی واحدها را در تیرت واحد یک وجه است و آن تیرت
غزای عوج و رفتند و در چهارم کوئی که تیرت با ادغام
و لام تیرت و تیرت و تیرت و تیرت و تیرت و تیرت و تیرت
از فعل چهارم از باب چهارم از هفت وجه مضاعف و اصلش
تیرت بود و در آمد و آخرش را جز م کرد پس همان سه وجه مذکور
در وجاری شد و بر همین قیاس است باقی واحدها

تیرت

یعنی کشیده شده ضعیف و آخر مذکر است از اسم مفعول
 انبیا ب اول از هفت وجه مضاعف و اصلش مذکر بود
 چون اسم مفعول را از وی بنا کردند میم که علامت اسم
 مفعول است در وی زیاده کردند و تنوید در آخر وی
 دلالت بر بیستیت و دوا و از اشباع هم میم رسید مذکر
 شد و او نیز در يك نقطه بدین بجای سه مفعول مانند

اسم مفعولهای مذکر است در هیچ و در غیر هیچ

بر این قیاس کن و بر همین قیاس کن بقیه مضاعفات
 تا آخر قول او بدانکه مصدر میمی و اسم مکان و اسم

زمان در فعل ثلاثی مجرد از فعل مفعول میمی

مشترب مفعول است و مکان آتشامیدن و زمان

آتشامیدن و از فعل نیز همچنین آید و در جید

مکان و زمان بر وزن مفعول آمده است چون

مظلم و مشرق و مشحون و مشیت و مفرق و مشق

و مشك و مجر و در این همه فتح جائز باشد و از قبیل

و بیان مصدر
 میمی و اسم زمان
 و اسم مکان
 مجر

مصدر مفعول آید و مکان و زمان مفعول چون مجلس

و مجلس و از ناقص مطلقا هم مفعول آید و از مثال مطلقا

هم مفعول آید و هر پنجین بود شش باشد بیان

مضغ فاضل شد از بیان هفت قسم فعل ثلاثی مجرد

شرح کرد در بیان مصدر میمی و اسم مکان و اسم زمان که از

جود مشتق اند و فرایند هر سه از جهت مناسبت بتفاوت

جود بعد از ذکر اقسام ثلاثی مجرد در جود دانسته این

سبب بدانکه مراد از مصدر میمی است که در اولی میم باشد

و یعنی مصدر باشد و مراد از اسم مکان هر اسمی است

که وضع شده باشد از برای مکاف یا اعتبار وقوع

فعل در آن مکان و مراد از اسم زمان هر اسمی است که وضع

شده باشد از برای زمان یا اعتبار وقوع فعل در آن

زمان و کالو که يك صیغ مشترک باشد در میان هر سه

چون مشترک که مشترک است در میان هر سه چنانکه مضغ

ذکر کرده و دیگر بدانکه قاعده اخذ یکی از این سه مذکور است

باشد

که هرگاه فعل مستقبل بر وزن یفعل مفتوح العین باشد
مصدر می و اسم مکان و اسم زمان بر وزن مفتوح العین
می آید نیز چون مشرب که از شرب مفتوح العین مشتق است
از باب چهارم ماضی و شرب است بکسر عین چون علم
و از یفعل بضم عین نیز بر وزن مفعول بفتح عین می آید و
یفعل بکسر عین باشد مصدر از وی بفتح عین می آید
و اسم مکان و اسم زمان بکسر عین چون تجلس از تجلس
یعنی مکان نشستن و زمان نشستن و مصدر تجلس
می آید یعنی نشستن اما اینجا که یفعل بفتح عین باشد مفعول
بفتح عین جهت موافقت است و اما از یفعل مفعول العین
مفعول بفتح عین بواسطه آن می آید که عین متعدی است زیرا
که نند علمای حرف مفعول بضم عین متر و کست همچون یقتل
که از وی مقتل بفتح عین می آید نه بضم عین سوال
چرا در مفعول العین فتح اختیار کردند بعد از آنکه فتح متعدی
بر کسر اختیار نکردند جواب زیرا که فتح اخف است و اما

از کسر

از کسر العین که مکان و زمان بکسر آمده اینجا نیز باید
موافقت است و در این که مصدر بفتح عین می آید ظاهر نیست
و بدانکه در چند موضع از مفعول العین و مفتوح العین اسم
مکان و زمان بکسر آمده بخلاف قیاس چنانکه از مطلع
بضم عین مطلع آمده یعنی مکان طلوع کردن آفتاب و زمان
طلوع کردن آفتاب و از مشرق بضم عین مشرق بکسر عین
آمده یعنی مکان پیرود آمدن آفتاب و زمان پیرود
آمدن آفتاب و از یسجد بضم عین سجده آمده بکسر عین
یعنی مکان سجده کردن و زمان سجده کردن و از یسجد
مشت می آید یعنی مکان سجده کردن و زمان سجده
کردن و از یسجد مشتق می آید یعنی مکان سجده کردن و زمان
و زمان رو بیدار و از یفرق مفرق می آید یعنی مکان جدا
کردن و از یسقط مسقط می آید یعنی مکان افتادن و زمان
افتادن و از یسک متسک می آید یعنی مکان عبادت
کردن و زمان عبادت کردن و از یخر بفتح عین می آید

و زمان جدا
کردن

یعنی مکان غیر کردن شتر و زمان غیر کردن شتر در هر
 آیه یافتن نیز جایز است بلکه اولی فاحش نظر بقاعده است
 شده در مختصر زنجانی مذکور است که در بعضی از اینها حکایت
 فتح کرده اند باین عبارت و حکایت فتح در بعضیها و شراح
 فاضل تفتازانی در شرح خود برین مختصر فرموده است
 که فتح این بعضی بنا بر موافقت قیاس است و آن بعضی
 که در اینها حکایت فتح کرده اند مشبه و مشکن و مطلق
 انتهى کلام و نیز صنف زنجانی گفته است که در اینها فتح
 فتح کرده اند باین عبارت که و اجیر الفتح فیها کلمه و شراح
 مذکور گفته و فتح مینا بر موافقت قیاس است لیکن
 حکایت فتح در اینها نشده انتهى کلام و بدانکه این قاعده
 مذکور جاریست در هر فعلی که صحیح باشد با جوف و اسم
 مکان و زمان از وی بنا نهاده شود و اما اگر فعل ناقص
 باشد وادی یا یایی اسم مکان و زمان از وی فعل مرکب
 بفتح مینا مطلق یعنی خواه مفتوح العین و خواه مکسور العین

و خواه مفهوم العین اما ناقص وادی مثل مکتب آیه
 یعنی مکان خواندن و زمان خواندن و اما ناقص یایی
 مثل مری از مری یعنی مکان انداختن و دشنام دادن
 و زمان انداختن و دشنام دادن و مثل مری از مری
 یعنی مکان راف شدن و زمان راف شدن مثال اول
 مفهوم العین است و مثال ثانی مکسور العین و مثال
 ثالث مفتوح العین و اگر فعل مثال باشد خواه وادی خواه
 یایی اسم مکان و زمان مکسور عین می آید مطلقا یعنی خواه
 مفتوح العین و خواه مکسور العین و خواه مفهوم العین
 اما مثال وادی در مفتوح العین مثل مریض از یضع
 یعنی مکان نهادن و زمان نهادن و اما مکسور العین
 چون مریض از یضع یعنی مکان و عده کردن و زمان
 کردن و اما مفهوم العین چون مریض از یضع یعنی مکان
 کردن و زمان داغ کردن و اما مثال یایی مثل ییسر
 از ییسر یعنی قرار باختن و مکان قرار باختن و زمان قرار

اخذند که بعضی مصدر نیز آمده **سوال** انچه
 نمود که از ناقص اسم مکان و زمان بر وزن مفعول
 مفتوح العين می آید و از مثال بر وزن مفعول ^{العين} مفعول
 بحال آنکه مطلقا گفته در اول هیچ قید مفتوح العين نکرده
 در ثانی قید کسور العين **جواب** آنست که مانع
 قول و کسر ثانی بقرینه مثالهای که واقع شده اند در کلام
 هر چه یافته ایم اگر چه مضافه آن بود که قید فتح و کسر کند
 یا بعضی کلام بشناختن اشیا بقرینه نیستند بجهت
 مبتدیان بلکه بعضی که معنی قرینه را نیز در لغت و اصطلاح
 نشانی اند بسبب ولت باشند و دیگر بدانکه مضاف از جهت
 اجوف مثالی ذکر کرده و اگر چه مذکور شد که اجوف با هیچ
 وجه یکسانست اما اگر مثالی جهت اجوف نیز ذکر میکرد
 بصواب بقریب میبود و ما از جهت سهولت فهم مبتدی
 و مثال ذکر میکنیم یکی از برای اجوف وادی دیگر یا
 اما وادی چنانکه کوی مقارن از بقیع بعضی مکان ایستاد

و زمان ایستادن و اصل مقارن است و مقارن است و مقارن
 بود و مقارن وی حرف صیغ و ساکن فتم و او را بمقابل دارند
 و او را قلب با الف کردند مقارن شد و اما اجوف یا س
 چنانکه کوی مقارن از بقیع بعضی مکان شبیه در آوردند
 و زمان شبیه در آوردند و این آنکه قول مضاف و مضاف
 بنویس باشند شاذ بود شاذ در لغت بعضی نیز ما مانند
 و در اصطلاح بر سه قسم است یکی موافق قیاس و مخالف
 استعمال و در مخالف قیاس و موافق استعمال و سیم
 مخالف هر دو و این سه قسم در سنجید صورت و شد
 است که متبع فتح عین خوانی موافق قیاس است و مخالف
 استعمال زیرا که بفتح عین مستعمل نشده و اگر مستعمل
 بکسر عین خوانی موافق استعمال است و مخالف قیاس
 زیرا که قیاس فتح عین است چنانکه مذکور شد و اگر مستعمل
 بفتح عین خوانی مخالف هر دو است زیرا که بفتح عین مستعمل
 نشده و قیاس فتح عین است **فایده** بدانکه در بعضی

از اسماء مکان و زمان تا و تانیت ملحق میشود جهت
میالیم چنانکه مصنف رساله و خیالی ذکر کرده مثل مقلته
الزمن که اسم زمان اسم مکان است که در مکان وقوع چیزی
شده باشد یعنی مکان مکان بودن و زمان مکان بودن
و مثل مقبرة از قریه مکان قبر کردن و زمان قبر کردن
و چون مشرقه از مفرق که مکان و زمان پیرود آمدن
آفتاب است و بیاید داشت که حقوق این تا و تانیت
بر اسم مکان و اسم زمان من کو هر معانی است یعنی قاعده
و قیاس برای دی مقرر شده بلکه در کلام عرب یافت شده است
که با تا مستعمل است **قاید** دیگر بدانکه بعضی از معنیها
که با تا و تانیت مستعمل اند از برای مکانی موضوعند که در
مکان چیزی بسیار بوده باشد و آن بروزن مفعول فتح
هم و عین و سکون فالس و مثل مکانی که در وی سبع بسیار
بوده باشد یعنی جانوران در آن از مشبهه میکنند
چنانکه ارض مشبهه یعنی زمین بسیار سبع دارنده و معنی

که در او چندین شیر بسیار بوده باشد و اما استند میکنند از امر
چنانکه ارض ماستند یعنی زمین بسیار شیر دارنده
و مثل مائة امة زمینی بلکه در و ذیبت یعنی کرک بسیار باشد
چنانکه ارض امی امة یعنی زمین بسیار کرک دارنده
و مثل نضیه که در و بطیح یعنی خریزه بسیار بوده باشد
بطیح میگویند چنانکه ارض مقطم یعنی بسیار خریزه
دارنده و مثل زمین که در و قتا بسیار باشد یعنی قتا
میگویند ارض مقشا یعنی زمین بسیار دخیل دارنده
و هر چه مانند اینها باشد و بدانکه دو معنی آخرین هر دو
نیستند و هر دو از پس جوف بسیار معنی اسم مکان ازین دو
کنند بلی که حذف یکی از دو طاء و یا از یطخ کنند و از قتا
الف را حذف کنند پس اسم مکان از ایشان بنا کنند
و اگر آن اسم ثلاثی نباشد خواه رباعی بود باشد و در
مزید خواه اسم فاعلی باشد و مزید خواه اسم مکان و زمان
از وی بنا میکنند بلکه اگر فاعلند که اسم مکان و زمان از وی

جمله کتب میگویند که اکثر کثیر الفلان مثلا اگر مریضی
 که در وقتیکه بفرغ روپا بسیار دیده باشد جزیت گویند
 اکثر کثیر الثعلب در باغی و از من کثیر العصفور در نهالی
 و عصفور تجشکست و هر چه مانند اینها در وقتیکه
 ادب آنکه مقول و مفعول برای الت بود چون مقوله مقوله
و مقوله برای مرثیه بود چون مرثیه و مفعول برای مفعول
 بود چون جلست و مفعول برای مفعول بود چون الکلام
 و مفعول برای آن چیز بود که از فعل ساقط شود چون کلام
 و مفعول بدانکه چون مضاف فارغ شد از بیابان قاعده
 بنا بر اسم مکان و اسم زمان شروع کرد در بیان قاعده
 اسم الت و مرثیه و غیره اما اسم الت آنجا که مضاف است
 زنجانی ذکر کرده چیزی را گویند که فاعل یا آن عروج کند
 مفعول را از جهت رسیدن فعل مفعول مثل مخت
 که مفعول نیست که بخاطر آن عروج کند چون از جهت
 آنکه اثر فاعل که ترشید نیست مفعول میرسد پس بخاطر است

در بیان اسمالت
 و غیره

از

و چون

و چون مفعول و مخت اسم الت و بر همین قیاس کن
 هر چه را که اکثر باشد و بدانکه اسم الت بود و درست
 یکی مفعول کثیرم و سکون فا و فتح عین و دو مفعول
 با عراب مذکور در هر دو مذکور و بفتح لام یا فاء یا نون
 اما مفعول مثل مخت مذکور و مثل محیط که سوز است
 و اوالت خیار است که مفعول دوختن است و اما مفعول
 مانند مقوله که مفعول کفایت است و اوالت کفایت است
 و هر چه برین دوزن باشد بدان قیاس کنند نیز و اما
 مرثیه را از ذی کثرت است یعنی چون خواهند که بنشیند
 قیاس را که محسب عدد چند کثرت است و این فعل چند
 واقع شده مثلا فعل که یکند است واقع شده باشد
 میگویند مرثیه مرثیه یعنی زمره یک کثرت زدنی چون
 دانست این را پس بداند که قاعده مرثیه خواه ثلاثی بود
 بوده باشد خواه مزلفیه و خواه رباعی و مزلفیه
 اما مرثیه مزلفیه پس بنا بر این صیغه و عدد مرثیه مزلفیه

و چون

و طریق اثر است که فاعل را مفتوح گردانند و عین
 فعل را ساکن و لا هر فعل را نیز مفتوح گردانند و در آخر
 وی تازیانه کنند مثلاً از ضرب ضرب میگویند و تازیانه
 است که بگویند ضربت ضربت یعنی زدم یک تازیانه و اما
 در غیر تازیانه در طریق است است که نادانان میگویند
 بابها گردانند چنانکه مصنف از جانی ذکر کرده مثلاً
 افعال کوئی اعطاکه و در باب افعال کوئی انطلاک
 و در باب استفعال کوئی استخراجه و باقی صیغهای
 دیگر را باینها پیوسته کنند و بدانکه در رساله زنجانی
 مذکور است که در هر مصدری از مصادیخ تازیانه
 و مزیدیه و خواه رایجی مجرد و مرکبی که تاء و حذو در آخر
 آمده باشد از جهت دلالت بر وحدت جرت فقط
 مرآت بوده باشد فقط واحد بعد از آن ذکر میگردد
 بوصفیت مثلاً در حتم میگویند کجسته رفته و اوجه
 و همچنین در خرجیه در خرجیه و اوجه و همچنین تازیانه

کن مصادیخ افعال دیگر که با تازیانه باشند و اما فاعله
 بکسر فاعله ساکن عین و فتح لام برای همیشه فعل باشند
 برای نوع فعل باشند مثل جلیسته که برین تقدیر است
 جلیشت جلیسته یعنی نشستم نوع نشستم و هر چه مانند
 این باشند و قله بضم فاعله ساکن عین و فتح لام
 مقدار فعل بود جوت اکلست اکل یعنی خورد در مقدار
 خوردن و کلفت کفته یعنی در دهان نهاد مقدار و طعمی
 در دهان نهادن و فعله بضم فاعله عین و الفی عین
 و فتح لام و تازیانه از برای چیزی بود که از چیزی
 ساقط شود جوت کن است یعنی آنچه نیست که از جای
 در وقت جاریه کردن ساقط شود و همچنین قله
 یعنی چیزی نیست که از قلم در وقت نوشتن ساقط
 شود و انکه اعم بالمتعاقبات **قول** او بدانکه از مزیدیه
 تازیانه و برای مجرد و مزیدیه مصدر و مکان و زمان
 بودن مفعول آن باب بود بدانکه آنچه از مصدر

چون منع یمن تقریر
 جواب اینست که اصل
 یمن یمن بود
 زیرا که برین نقل میخواند بود و قطع یمن بود بکس
 پس داد حذف کردند چنانکه در یمن و نیز قول و بعد
 کسر باقی شد جهت افتالت حرف حلق جواب دیگر است
 از سوال مقدم دیگر و تقریر این سوال اینست که هرگاه
 معلوم شد که اصل یمن یمن بود بکس و بعد از اسقاط او که
 طبع حذف کرد تا تقریر جواب آنکه کسر ثقیل است و حرف
 حلق ثقیل و چون فقه خفیف است کسر را ببدل کردند و
 تا تخفیف زیادتی نقل شود و قول او بخلاف و جمل یمن
 که او باقیست بر حال خود بداند بقاء او در یمن و بعد از اسقاط
 آنست که این او بعد از کسر نیست تا حذف شود
 چنانکه در بعد اما مخفی ماند که این قول را درین مقام
 برد خلی و زیاده منفعت نیست و نکته که از جهت منفعت
 ذکر او قول گفت عاقل میسر است از این جهت که تفریح بدین
 قدر اختصاص کردیم **اول** او باب افعال صحیح اگر از ما
 اگر میگیریم بکس مان بکس مؤن اصل بگیریم یا کیم بود و چون

در بیان یمن
 مجله اول
 باب افعال صحیح

در کیم و دو حرف جمع شدند یکی را سبب کرانه انداخته
 و در باقی الفاظ افتاده شد برای موافقت میان کیم
 چون مصنف فارغ شد از اقسام هفتگانه و ثلث
 هر دو شروع نمود در بیان اقسام ثلثه و نیز بیافیه
 و در باقی مجرور و نیز بیافیه و اقسام هفتگانه ایشان پس
 اول ذکر کرد باب افعال صحیح را و قاعده باب افعال
 قبل ازین مذکور شده و معنی صحیح نیز مذکور شد
 پس بیان کرد اگر امر را مصدر می است و این اگر امر در لغت
 چهار معنی آمده بر یکبار کردن و قول داشتن و قول
 و نخست کردن و بنا اختیار کردن معنی که در مشتق
 او ذکر کنیم و باقی را بقاییم گذاشتیم و معانی وی اگر در لغت
 یعنی نخست کردن صیغه واحد منکر مغایب است از فعل
 معلوم از باب افعال از هفت و صحیح و اصلش کیم
 بود ثلثه مجرور و چون خواستند که مزید سازند بلکه
 متعدی نقل کردند بیاب افعال و قاعده مذکور باب

در بیان یمن
 مجله اول
 باب افعال صحیح

افعال را در و جاری ساختند اگر شد و برین قیاس
 کن بآن صیغها را تا آخر اما فعل مستقبل چنانکه
 کوئی یکر و یغنه نخستش میکند صیغه واحد مذکر غائب
 از فعل مستقبل معلوم از باب افعال از هفت وجه صحیح
 و اصلش تا اگر بود چون در واحد مذکر دو وجه جمع میشود
 مثل اگریم و اجتماع دو وجه در یک کلمه فقید است یکی با از
 دفع ثقل انداختند یکریم و دیگر که چون متکلم اصلست
 در کلام و مخاطب و غائب فرغ و در متکلم چون غایب واجب
 ثقل حذف کردند در مخاطب و غائب نیز انداختند تا فرغ
 مطابق اصل شود پس گفتند یکریم و دیگریم و اگریم و دیگریم
 و همچنین است حال در بآن صیغها و چون حرف ناصبه
 در ابتدا کوئی لن یکریم لن یکریم تا آخر و بر همین
 قیاس است آن یکریم تا آخر و کی یکریم تا آخر و آن یکریم
 تا آخر و جایز کوئی یکریم یکریم تا آخر و آن یکریم تا آخر
 قول اقامه جافه از اصل مستقبل کینند و گویند اگریم

در بیان فعل امر
 باب افعال صحیح

اگر ما اگر فلان تا آخر و این همه هرزه قطع است چون بمثل
 خود متصل شود ساقط نکرد و چون تا اگریم تم اگریم و
 فقید اگریمت اگریمات اگریمت اگریمات اگریمات
 خفیف اگریمت اگریمت اگریمت بلیت قیاس که دانسته شد
 بلکه چون مصنف از بیان فعل ماضی و مستقبل
 باب افعال صحیح فارغ شد شروع کرد در بیان امر حاضر
 چون باب سبب امر حاضر چنانکه کوئی اگریم یعنی نخستش
 کن صیغه واحد مذکر است از امر جافه معلوم از باب افعال
 از هفت وجه صحیح و اول از تا اگریم اصل مستقبل است
 گرفته اند که حرف استقبال است انداختند و بعد از تا
 متحرک بود احتیاج به هرزه وصل نشد بهمان حرکت تا
 کردند حرکت آخر بوقفی بیفتا اگریم شد و بر همین قیاس
 کن بآن صیغها را تا آخر و بدانکه این همه هرزه قطع است
 و صیغه قطع جبار نیست پس هرگاه با قبل خود متصل
 شود ساقط نمیشود و از ما قبل خود جبار میگرد و بخلاف

رهای وصل که چون بمقابل خود متصل شوند ساقط
 میشوند در عبارت مثل انقر که چون بمقابل خود متصل
 و کوی فانقر و غیره انقر اما اگر در جوت بمقابل خود
 وصل سازی کوی فانقر هم اگر که این جمله ساقط
 بشود در عبارت و جوت نون تاکید ثقیله در آید کوی
 منت تا آخر جنانکه در عبارت معشف مذکور است
 همچنین است دخول خفیفه جنانکه در عبارت معشف
 مذکور است احتیاج بشرح و بیان ندارد و قول او
 من قیاس که داشته شد بین داشته شد دخول
 ن ثقیله و خفیفه در اثر ثلثه مجر و دلیل که اگر مراد از این
 اب محض دخول ثقیله و خفیفه است قطع نظر از احکام
 بر صمد دخول و نه این قول کالعبث است زیرا که در اینجا
 مراد داخل ساخته پس گویند مراد احکام دیگر است
 بلحا دخول و نه آن متحرک ساختن جمله آخر
 و ساقط واد و یاست در جمع مذکور واحد و منف

وادی

وادخال الف است در هیات نونات در جمع منت
 پس چون احکام مذکور در دخول لغتها در اثر ثلثه
 مجر مذکور شده این امر ثلثه مزید فیله و بیان قیاس
 باید کرد و آنکه اعلی بالصواب قول اسم فاعل گیر
 اسم مفعول مکرر بدانکه چون معشف قانع شد از امر
 حاضر باب افعال شروع کرد در اسم فاعل و اسم مفعول چون
 باب وقاعده در اسم فاعل و اسم مفعول از ثلثه مجر و مزید
 و در بای مجر و مزید غیر بران قیاس است که سابقا مذکور
 شد و آن آشت که اسم فاعل لازم فعل معلوم مستقبل
 گیرند چنانچه میم مفعول بجای حرف استقبال نهاده
 شود و ما قبل حرف آخر مکسور گردد اگر مکسور نباشد
 مانند مکرر جمع جانشده صیغه واحد مذکر است
 از اسم فاعل اباب افعال از هفت وجه میم و اصلش
 گیرم بود چون میگوشتند که اسم فاعل بالذوی بنا کنند
 میم مفعول بجای بیانها دند و چون ما قبل حرف آخر

ب

۲۴

که در اسم مکسور بود پس ثبوت در آخر وی زیاده کرد
جهت دلالت بر اسمیت مکرر شد و بر همین قیاس
کن باقی صیغها را تا آخر تا اسم مفعول و آن است
که اول از فعل مستقبل مجهول گیرند چنانکه میم
جای حرف استقبال نموده شود و ما قبل حرف آخر
مفتوح گردد و مانند مکرر یعنی بخشیده شده
صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب افعال
از هفت ویم مبیح و اصلش مکرر بود مجهول مستقبل
چون خواستند که اسم مفعول را از وی بنمایند میم
مقرونه را بجای حرف استقبال گذاشتند ثبوت
در آخر زیاده کرد جهت دلالت بر اسمیت مکرر شد
و او نیز همانکه از برای سر و آید مانند اسم مفعول
مذکر است از صیغ و غیر صیغ و بر همین قیاس کن باقی
صیغها را تا آخر قول احد غالب فائده در باب افعال
تعدیه ثلثه مجرور است لانم بان چون اذهب زیاده

بیان فائده
افعال

فجبر

فذهب و اخلصت زیاده خلس و شاید که معنی ذوق
در وقت باشد چون اصبح و امسى و شاید که معنی سیر
بهنگام باشد چون اخلصت و اخلص و اخلص و اخلص
کثرت اکید چون اخلص الرجل و معنی بافتن بر صفتی باشد
چون اخذت زیاده ای و جده مجرور ابداً که مجز
مصنف فارغ شد از بیان باب افعال صیغ شروع
کرد در بیان فواید این باب پس مع فائده ذکر کرد
فائده اولی تعدیه ثلثه مجرور لازمست و گفت غالب
در باب افعال تعدیه است یعنی پیشتر فائده درین
باب تعدیه است و این فائده قبل ازین اشاره
شده پس مثالی که ثلثه مجرور را تعدیه کردانند
انف دو مثال ذکر کرده یکی اذهبت زیاده است یعنی ببرد
زیاده را صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی و اصلش اذهب
بود یعنی رقم لازم بود چون بیاب افعال برین اذهب
شد متعدی گشت و این که مصنف بعد از اذهبت گفته اند

یا بواسطه آنست که اشار به این باشد که ذهب مضارع
 از ذهب است و یا آنکه باینکه اصل ثلاثی اذ ذهب است
 لازم است و دیگر اهلست ذیل جالس یعنی نشستن
 بر پشت صیغه واحد ماضی از فعل ماضی و اهلش
 جالس بر دین نشستم لازم بود بوجهی که باب افعال
 ساختند و گفتند اهلست متعدی شد و قول او بعد
 از اهلست جالس بر قیاس ذهب است که مذکور
 شد فائده دوم آنست که از برای دخول در وقت
 بوده باشد چون اصبح زید یعنی داخل شد در وقت
 صبح و امسى و غیره داخل شد در وقت شام
 و اصبح صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب
 افعال از هفت وجه صحیح و افسس نیز صیغه واحد مذکر
 از فعل ماضی معلوم از باب افعال از هفت وجه ناقص
 یابى و اصلش افسس بود یا و معنی ما قبل مفتوح و قلب
 بالف کردن افسس شد فائده سیم آنست که بعضی رسید

وقت چیزی باشد که هنگام بعضی وقت است مانند
 اقصا الزمان یعنی رسید وقت درویدن گشت
 که عصا و بفتح ما و یا کسر ما و قصدا یعنی درویدن
 و درج یعنی گشت است پس اقصا یا مشتق است
 که از حصا و یا از قصد و مانند آخرم النخل یعنی رسید
 وقت بریدن بار درخت خرما زیرا که قره بفتح صادر
 یا کسر صادر بریدن بار درخت خرماست و نخل درخت
 خرماست و آخر صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی
 معلوم از باب افعال از هفت وجه صحیح و مشتق است
 از طار بفتح صادر یا کسر صادر فائده چهارم آنست که از برای
 کثرت و بسیاری بوده باشد مانند ثمر الرجل یعنی
 بسیار شد خرما مر صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی
 معلوم از باب افعال از هفت وجه صحیح و از مشتق است
 از ثمر فائده پنجم آنست که از برای دلالت باشد بر یاقوت
 مفعول آن فعل بر صفت که آن صفت مشتق باشد از اصل

ان فعل مثلاً و گفته که گویند اخذت زید معنیش است
 که یافتیم زید را بر صفت موجودیت یعنی ستوده شده و
 گفته شده پس اخذت بمعنی وجبت می گویند و زید
 منکر است و صفت که مفعول یافت شده بر آن صفت
 ستایش است و موجودیت که مشتق است از اصل فعل
 که است زیرا که مجوز مشتق است از حد بقاعده که سابقا
 مذکور شد در اشتقاق اسم مفعول از اصل فعل
 و اخذت صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب
 افعال از هفت وجه صحیح و اصلش حملت بوده ثلثه مجوز
 چون خواستند که مزید سازند نقل کردند او را بیاب
 افعال و قاعده باب افعال مذکور که زیاده کردن هر
 مفتوح است در اولی جاری گردانیدند اخذت
 شد قول او مثال وادی الایعادیم کردن اصلش
او عاده بود و او ساکن را از برای کسره صاقبل یا یا کرد
 ماضی و عاده و عاده و تا آخر مستقبل بود عاده و عاده

بیان قسمتها
 باب افعال از باب
 وادی

نوعی و تا آخر حاضر ادعیه او عاده و عاده
 نوعی اسم مفعول موقد بل که چون مضاف فارغ شد
 از بیان قراینی که از باب افعال و وجوب از اقسام
 هفتگانه فعل قسم صحیحش را ذکر کرده بود و تشریح نمود
 در بقیه اقسام پس اول ذکر کرد قسم مثال بلکه بصحیح
 مشابهت دارد در حرکات و سکنات چنانکه در بعضی
 در ثلثه مجوز مذکور شد و آئین کرد معصوم که ایعاد است
 بمعنی مذکور و اصلش همانست که مذکور ساخت و اما
 او عاده است بمعنی بیم کردن صیغه واحد مذکر معانی است
 از فعل ماضی معلوم از باب افعال از هفت وجه مثال
 وادی و بر همین قیاس کن بقیه صیغها را تا آخر وجوب
 این فعل را از برای مجهول بنا کنه گویند او عاده بمعنی بیم کرده
 شده صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب
 افعال از هفت وجه مثال وادی و در اصل او عاده بود معلوم
 ماضی چون خواستند که از برای مجهول بنا کنند طریقه

مجهول را در جادو گردانیدند که هم جز اولست و کس
ما قبل آن را ندیدند و بر همین قیاس کن باقی صیغها
تا آخر و اما مستقبل معلوم چنانکه کوئی بگوید میم
میکنند صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب
افعال از هفت ویم مثال وادی و بر همین قیاس کن باقی
صیغها تا آخر و صیغه از برای مجهول بنا کنه کوئی
بگوید یعنی بگویم کرده میشوند صیغه واحد مذکر است از فعل
ماضی مجهول از باب افعال از هفت ویم مثال وادی
و اصلش بگوید بود معلوم ماضی چون خواستند که از برای
مجهول بنا کنند طریقه مجهول مستقبل که آن هم حرف
استقبالیست و فتح حرف ما قبل حرف آخر در جادوی سابق
بگوید شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها تا آخر
و بدانکه در لغت و ناصیه و جازم بر این مستقبل معلوم
یا مجهول بر قیاس دخول استیلاست بر مستقبل معلوم
و مجهول مذکور سابق حرف بلاغی میگوید و اما در جادوی سابق

کوئی او عید یعنی بگویم کن صیغه واحد مذکر است از لغت
معلوم از باب افعال از هفت ویم مثال وادی وادی
از لغت و عید گرفتن تا که حرف استقبالیست انداختند
و بعد از تمام کردن بود احتیاج نشد بهینه وصل بهما
حرکت آخر بنا کردند حرکت آخر بوقف یافتند او میشد و بر همین
قیاس کن باقی صیغها تا آخر و چون گفتن تالیف فعیله
در این کوئی او عیدت او عیدت تا آخر خفیفه
او عیدت او عیدت او عیدت و اما اسم فاعل چنانکه کوئی
بگوید یعنی بگویم کننده صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل
از باب افعال از هفت ویم مثال وادی و اصلش بگوید
بود معلوم مستقبل چون خواستند که اسم فاعل از لغت
بنا کنند بگویم که علامت اسم فاعل است در اولش زیاده
کردند و تنویر در آخر جهت دلالت بر اسمیت موعید
شد و بر این قیاس کن باقی صیغها تا آخر و از برای نظر
بجای سه معنی قیاس با اسم فاعل مذکور سابق و اما اسم فاعل

چنانکه کوی مفعول یعنی هم کرده شد صیغه واحد مذکر است
 از اسم مفعول از باب افعال از هفت وجه مثال دای واد
 از یعد مجهول مستقبل گرفتیم که علامت اسم
 مفعولست در اول دی زیاده کردند و تنوین در آخر جهت
 دلالت بر سبب مفعول شد و بر همین قیاس است یای
 صیغها تا آخر و اد نیز مانند اسم مفعولهای دیگر است در اینکه
 یک لفظ است بجای همه معنی قیاس بر آن کنند **قول**
 او مثال یایی الایسار تعانکر شد و ماضی **ایشتر** تا آخر
 تا آخر مستقبل **یویر** تا آخر اسم فاعل **یویر** یا ساکن
 بشبیه ماقبل با و او شد بدانکه جهت مصنف فارغ
 شد از مثال وادی یا افعال شروع کرد در باب افعال
 مثال یایی و گفت الایسار و ایسار مصدر است بمعنی
 مذکور و ماضی و **ایشتر** است بمعنی توانکر شد صیغه واحد مذکر
 از فعل ماضی معلول از باب افعال از هفت وجه مثال یایی
 و اصلش **یویر** بعد از آنکه در جود حق استند که مزید سازند

و بیان مثال
 یاشر باب افعال

فعل

نقل کردند بیابان افعال پس حرفه و اد را دلش در آوردند
ایشتر شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
 بدانکه این فعل از مستعمل مجهول از دی بنا نهاده میشود
 از این جهت ذکر مجهول وی نمیکند و اما مستقبل چنانکه
 کوی یویر بمعنی توانکر میشود صیغه واحد مذکر است از فعل
 مستقبل از باب افعال از هفت وجه مثال یایی واد
 و اصلش **یویر** بود یا ساکن و ماقبل دی ضم
 و عاده است که هرگاه یا ساکن باشد و ماقبل دی
 ضم داشته باشد آن را با جهت مناسبت آن ضم بود
 میکنند پس در اینجا نیز این یا ساکن را بواسطه ضم
 ماقبل با و او کردند یویر شد و بر همین قیاس است
 باقی صیغها تا آخر و دخول حروف ناصبه و جانه بر این
 قیاس است که سایر افعال که شد و دیگر بدانکه در مثال
 زخمای و معتقد و اشاره بجواب سوال مقدم کرده
 در تمام تقریب سوال آنست که در یویر واد واقع شده است

۲۱۶

یاد کسر و قاعده است که این قسم واد حذف میکنند
 چنانکه در فعل حذف کرده اند پس چهار اینجا حذف کردند
 وقریر جوابی که مصنف بآیات اشاره کرده است که چون
 در اینجا حذف شده از فعل مستقبل چنانکه سابقا
 مذکور شد پس اگر واد را نیز حذف کنند خبر بکلم میرسد
 از کثرت حذف و شارب و جانی افه فاضل نقل کرده
 در این سوال و جواب گفته اند جواب مصنف باین طریق امکان
 تقدیر جواب اول آنست که این واد واقع نشده در میان
 یا و کسر بلکه واقع شده در میان و کسر زیرا
 که اصل یسر یا و سر بوده و تقریر جواب دوم آنست اینجائی
 که موجب حذف واد است واقع شدت او است بعد از
 حجاب بعد از ضم واقع شده انتری کلام مصنف و شارب
 و کسی را نرسد که بگوید فتم اخذ هر کاست پس ثقل واد
 بعد از ضم حاصل شود و بعد از فتم زیرا که جواب گویم فتم
 مناسب واد است و واد بعد از فتم ثقیل نیست بخلاف

فتم که با واد مناسبی ندارد و از جمله مناسبتهای ندارد
 و از جمله مناسبتهای واد و فتم باینکه یکی است که از اشک
 فتم واد حاصل میشود چنانکه سابقا مذکور شد
 مگر در این حقیر جواب دیگر خاطر میرسد آنست
 که اصل این واد یا بوده پس گویم یا واقع شده در میان
 یا و کسر و واد مانند یسر پس ثقیل بود که از این جهت
 نیفتد و اما اسم فاعل چنانکه گوئی میسر یعنی گوئی که شونده
 میسر واد مذکور است از اسم فاعل از باب افعال از هفت
 وجه مثال یایی و اصلش یسر بود معلوم مستقبل
 چون اسم فاعل را از وی بنا کنند گردندیم مقوم
 که علامت اسم فاعلست در اول وی زیاده گردند و ثبوت
 در آخر جهت دلالت بر اسمیت میسر شد و بدانکه
 مصنف امر حاضر و غایب این باب را ذکر کرده ما بجای
 از هر دو ذکر میکنیم جهت سهولت فهم بیندیش اما امر حاضر
 از باب افعال از هفت وجه مثال یایی واد را از فاعل میسر

چنانکه گوئی میسر یعنی
 گوئی که شونده و اصلش
 یسر است

گرفتند تا که درین استقبال بود انداختی و بعد از آن
 بود متحرک احتیاج نشد بهر دو اصل همان حرکت را بنا کرد
 حرکت آخر بیفتاد بوقی او سیر شد و بر همین قیاس کن
 باقی صیغها را تا آخر و چون وقت تا کید تغییر داخل ساری
 کو بی او سیرت تا آخر خفیه او سیرت او سیرت او سیرت و اما
 امر غایب چنانکه کو بی او سیرت به یوسیرت او سیرت تا آخر و
 تا کید تغییر و خفیه بر قیاس کن گذشت و یوسیرت یعنی باید
 که توانگر شود صیغ و واحد مذکور است از امر غایب باقی صیغها
 از هفت و جمثال وادی و اصلش یوسیرت بود چون لام
 امر غایب در آمد آخرش جز هر که در حرکت آخر چیزی بیفتاد
 یوسیرت شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر قول
 اواجوف وادی الاقامه بیای داشتند ماضی اقامه اقامه
 اقامه اصل اقامه اقامه بود و او مفتوح بود و ماقبل وی
 حرف صحیح و ساکن فتح و او را با قبل دادند و او بود در موضع
 حرکت و ماقبل مفتوح بالفتح کردند و در آخر الف

در بیان اجوف
 وادی با افعال

بالتی

بالتی سائین یلنک چون مصنف فارغ شدند از نوشتن
 با بافعال شروع کرد در اجوف این باب و اجوف قیاس
 سابق بود و قسمست وادی و یایی اما وادی مانند
 اقامه که مصدر باب افعال است بمعنی مذکور و اصلش
 اقامه بود چنانکه در کلام مصنف بعد ازین مذکور شود
 و ماضی وی اقامه است بیای داشتند صیغ و واحد مذکور
 از فعل ماضی از باب افعال از هفت و جم اجماع وادی
 و اصلش اقامه بود و او مفتوح بود و ماقبل وی حرف صحیح
 و ساکن فتح و او را با قبل دادند و او بود در موضع حرکت
 و ماقبل مفتوح قلب بالفتح کردند اقامه شد و اقامه تغییر
 مذکور غایب است از فعل ماضی و اقامه اجماع مذکور غایب
 است از فعل ماضی زیرا که از واحد مذکور تا ثانی هفت
 هم جا و او قلب بالفتح کرده شد و الف ثابت گشت و اما
 مؤنث چون اقامه یعنی بیای داشتند کرده زان صیغ جمع
 مؤنث غایب است از فعل ماضی از باب افعال از هفت و جم

صریحاً نکرده اما بطریق کتایه ذکر کرده بعد ازین چنانکه
 گفت اسم مفعول مقام اصلش مقدم بود بر قیاس بر قیاس
 که اصلش مقدم بوده است تا آخر دلیکن باجهول در باب
 دله چایا ذکر میکنیم جهت سهولت فهم میند ع اما مجهول
 ماضی چنانکه کوی اقم یعنی برپای داشتن میشود صیغه
 واحد مغایب من است از فعل ماضی مجهول از باب
 افعال از هفت وجه اجوف وادی و اصلش اقام بر معلوم
 ماضی مجهول از باب فعل از هفت وجه اجوف وادی و اصلش
 اقام بود معلوم پس اقم شد چون از جهت مجهول بنا
 خورد و معنی مگردانیدن و داد و مکسور اقم شد پس
 کسر بر و ا و ثقیل بود بما قبل دادند و و او ساکن
 ما قبل مکسور ط قبل بیا کردند اقم شد و بر چون قیاس
 تاجع مؤنث مغایب اما از جمع مؤنث تا آخر چون وادی یا
 یا بالتقای ساکنین بیفتاد و اما مجهول مستقبل چنانکه
 کوی اقم یعنی برپای داشتن میشود و صیغه واحد مذکر قیاس

است از فعل مستقبل مجهول از باب افعال از هفت
 وجه اجوف وادی و اصلش اقم بود و چنانکه در باب
 مضارع بعد ازین مذکور میشود و بر چون قیاس کن یا
 مینها را تا آخر لا در اقم جمع مؤنث مغایب و ثقیل
 جمع مؤنث مخاطب الف بالتقای ساکنین بیفتاد و چنانکه
 مذکور شد و در و فاضله و جازم بر قیاس گذشته است
قول اقام حاضر اقم اقم اقم اقم اقم اقم اقم اقم
 یا بیفتاد و ثقیل اقم اقم اقم اقم اقم تا آخر خفیف اقم
 اقم اقم اقم اقم اقم اقم اقم اقم اقم اقم اقم اقم
 باب افعال اجوف وادی شروع کرد در امر حاضر این باب چنانکه
 گفت اقم یعنی برپای دار صیغه واحد مذکر است اقام
 از باب افعال از هفت وجه اجوف وادی و ا و از ا اقم
 گفتند تا که حرف استقبال برده اند و ثقیل و بعد از تا آخر
 بود متمرکک بهمان حرکت امر بنا کردند حرکت آخر یوقی
 بیفتاد اقم شد التقای ساکنین شد در میان بیادیم

بسیار
 اجوف وادی
 از باب افعال

واسم مفعول را از مجهول مستقبل آن باب و در این
 يك لفظ است بجای سه معنی قیاس برین که سابق کرده
 احتیاج باین ندارد و بر همین قیاس که باقی صیغها
 تا آخر و اما اسم مفعول مقادیر یعنی برپای داشته شده
 صیغه واحد من که است از اسم مفعول از باب افعال از هفت
 وجه اجوف وادی و اصلش چنانکه مصنف ذکر کرده مقادیر
 بوده بر قیاس بقیام یعنی چنانکه اصل بقیام مقادیر بود
 فتح واد و باقیل دادند پس واد و باقیل کردند بقیام
 چنانکه سابقا مذکور شد و در اینجا در علوم مصنف
 نیز مذکور شد پس چنانچه اصل مقادیر نیز مقادیر بوده
 باشد فتح واد و باقیل داده شده واد و باقیل باقیل شده
 مقادیر شده باشد و تاراج شد نیز که کوئی اصلش نیاید
 مجهول مستقبل بعین بقاعده مذکور و هم مضمر بجای
 حرف استقبال نهاده شد و تنوین حرف آخر زیاده شد
 جهت دلالت بر اسبیت مقادیر شد و از این جهت که لفظ است

بجای سه معنی بر قیاس مذکور سابق است و بدین ترتیب
 مجهول جمع مؤنث مفایب است از فعل مستقبل و تنوین
 مجهول جمع مؤنث مخاطب است از فعل مستقبل در هر دو صیغه
 که اصلشان یقوئمت و تقوئمت بود چون واد و باقیل
 بالتقای ساکنین بیفتاد و ذکر مجهول مستقبل در این
 موضع بواسطه تشبیه اعلال اسم مفعول است باعلول
 وی و نیز اشاره است بمجهول مستقبل بطریق کنایه
 چنانکه مذکور شد و چون مصنف خواست که اشاره
 کند بقاعده اعلال اسم فاعل و اسم مفعول این باب
 تشبیه اول معلوم مستقبل و تشبیه ثانی بمجهول مستقبل
 و چون معلوم مستقبل را بیا کرده بود ذکر وی دوم
 باز نکرد بخلاف مجهول مستقبل چون مذکور نشده
 بود از جهت همین دلالتی که کرد تا اسم مفعول ملقیاس
 می کند و اما نمی چنانکه کسی را بگویند باینکه برای
 ندارد صیغه واحد من که است از فعل نهی از باب افعال

و در اجوف وادی و اصلش یقیم بود چون در نری در آمد حرکت
 آخر چیزی بیفتاد التقای ساکنین شد در میان میادیم
 یا بیفتاد لا یقیم شد و بر همین قیاس است دخول در باب
 صیغها لیکن یا در هر صیغه ای افتد بلکه در واحد مذکر ثانی
 چنانکه مذکور شد و در واحد مؤنث معانیب مثل لا یقیم
 و در واحد مذکر مخاطب نیز مثل لا یقیم و در واحد مذکر مثل
 لا اتم و در مذکر مع الغیر مثل لا یقیم و در جمع مؤنث ثانی
 مثل لا یقیمن و در جمع مؤنث مخاطب مثل لا یقیمن که درین
 صیغه یای افتد بالتقای ساکنین و در باقی صیغه ها یای
 است بر حال خود و اما چون چنانکه گوئیم یقیم بر یای
 داشت صیغور واحد مذکر است از فعل مجرد از باب افعال
 هفت و در اجوف وادی و اصلش یقیم بود چون در آمد
 در آمد حرکت آخر چیزی بیفتاد التقای ساکنین شد
 در میان میادیم یا بیفتاد لا یقیم شد و باقی صیغه ها یای
 کن بصیغه های فعلی در سقوط یا عدم سقوط یا

و اما فعل ثانی چنانکه گوئیم لا یقیم یعنی بر یای میاید
 صیغور واحد مذکر است از فعل ثانی از باب افعال از هفت
 و در اجوف وادی و اصلش یقیم بود لا یقیم در آمد
 عمل نکرد و در معنی ایجاب را نفعی کرد و بر همین قیاس
 باقی صیغه ها تا آخر و اما استغفار و حین الله هل یقیم یعنی
 آیا بر یای میاید و در صیغور واحد مذکر است از فعل استغفار
 از باب افعال از هفت و در اجوف وادی و اصلش
 یقیم بود چون هل استغفاری در آمد هل یقیم شد و هل
 هیچ عمل نمیکند و در نقطه و در معنی بلکه متکلم از خطاب
 طلب فهم وقوع فعلی داخل وی شده است میکند
 و بر همین قیاس کن باقی صیغه ها تا آخر و اما مصدر
 این باب که اقامه است یعنی مذکور اصلش است که
 مصنف ذکر کرده است ان بود که اعلال مصدر و افاق
 اعلال فعل ماضی باشد چنانکه در ماضی و او یالف شد
 در مصدر نیز یالف شود پس ساقط کرد بالتقای ساکنین

لیکن

ی بیان اجوف
یا یعنی باب افعال

و بد آنکه مراد از هاء مصنف ذکر کرده که عوض واحد و
آورده اند تا است و این تادرجالی و قی بها میشود
از جهت اول تغییر بها کرده و الله اعلم بالصواب **قول**
او اجوف یایی الا طارده برانیدت اطار بطیر اطار
اَطِر لا اَطِر المَطِر المَطَر بدانکه چون مصنف فاعل شد
از اجوف و اولی باب افعال شروع نمود در اجوف یایی همین
باب و اطارده مصدر است بمعنی منگور و اصلش
اَطِر بود و فاعل یا طیر یا قبل دادند و یا با انتهای سکنین
بیفتاد برها را عوض یا و بعد و فاعل در آخر زیاده کردند
اِطَارَه شد بر قیاس اقامه و ماضی وی اَطَار است
بجهت برانید صیغه واحد مذکر است از باب افعال از هفت
در اجوف یایی و اصلش اَطِر بود یا بود متحرک و ماقبل
دی حرف صمیم و ساکن حرکت یار یا ماقبل وی دادند
و یا را قلب بالف کردند اَطَار شد بر قیاس اقامه و همچنین
تا تشبیه مغایب موندن یا بالف شد و بر حال خود یایی

ماند و از جمع موندن مغایب که اَطَرَن است بمعنی
برانیدند و نه زنات صیغه جمع موندن است از باب
افعال از هفت و هم اجوف یایی چون یا قلب بالف
شد با انتهای سکنین بیفتاد و تا آخر بدانکه مصنف
مجهول ماضی بود و همچنین مجهول مستقبل را ذکر نکرده
و ما جهت سهولت فهم مبتدی ذکر هر یک در جای
خود میکنیم پس مجهول ماضی چنانکه گوی اَطِر بمعنی برانید
شد صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی مجهول از هفت
در اجوف یایی و اصلش اَطَار بود چون خواستند که از باب
مجهول بین کنند اصل اَطَار را که اَطِر است همزه را
مفوم گردانیدند و یا را مکسور گردانیدند اَطِیر
شد پس کسره بر یا ثقیل بود یا قبل دادند اَطِیر شد
و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و ما مستقبل
معلوم چنانست که گوی اَطِیر بمعنی میرانند صیغه واحد مذکر
از فعل مستقبل معلوم را با افعال از هفت و هم اجوف

واصلش يُطِرُ بود کسر بر یا تفیل بود بما قبل دادند
يُطِرُ شد و بر همین قیاس است باقی صیغها تا آخر الجمع
 مؤنث مغایب مانند يُطِرُنَّ و جمع مؤنث مخاطب مثل
يُطِرْنَ که چون کسر یا بما قبل داده شد یا بالتقاء
 ساکنین بیفتاد يُطِرْنَ و يُطِرْنَ شد و چون حروف تا
 در کسری يُنِ يُطِرُ لَنْ يُطِرُ لَنْ يُطِرُ و تا آخر و چون جانم
 در آیند کسری يُنِ يُطِرُ لَنْ يُطِرُ لَنْ يُطِرُ و اما مجهول
 مستقبل چنانکه کسری يُطِرُ یعنی برانیده میشود و صیغه
 واحد مذکر مغایب است از فعل مستقبل مجهول از باب
 افعال از هفت و ه اجوف یا بی واصلش يُطِرُ بود و نیمه یا
 بما قبل یا دندیس یا را بالف کردند يُطِرُ و شد و بر همین
 قیاس کن باقی صیغها را تا آخر حروف ناصبه و جازمه
 بر قیاس گذشته است و اما امر حاضر چنانکه کسری يُطِرُ یعنی
 به پزای صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب
 افعال از هفت و ه اجوف یا بی و اول يُطِرُ کنند تا که

آید

مفارغ بود انداختند و بعد از تا متحرک بود بهمان
 حرکت امر یا کردند حرکت آخر و قیاس بقیاد يُطِرُ شد و التقاء
 ساکنین شد در میانه یا و را یا بیفتاد يُطِرُ شد
 و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و با قوت
 تاکید تفیل کسری يُطِرُ لَنْ يُطِرُ لَنْ يُطِرُ تا آخر خفیف يُطِرُ
يُطِرُ لَنْ يُطِرُ و اما امر غائب معلوم يُطِرُ یعنی باید
 که برانده صیغه واحد مذکر است از امر غائب معلوم
 از باب افعال از هفت و ه اجوف یا بی واصلش يُطِرُ
 بود و چون لامر غائب در آمد حرکت آخر جزیی ساقط
 شد و التقاء ساکنین شد در میانه یا و را یا بیفتاد
يُطِرُ شد و قوت تاکید تفیل و خفیف بر قیاس کن شد
 و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و اما بی
 چنانکه کسری يُطِرُ یعنی باید که برانده صیغه واحد مذکر
 از امر غائب معلوم از باب افعال از هفت و ه اجوف
 واصلش يُطِرُ بود و چون لامر غائب در آمد حرکت آخر جزیی

بیفتا دلا یطیر شد التئای سکنین شد در میان
 یاد و یابفتا دلا یطیر شد در برهین قیاس کن باقی
 صیغراتا آخر و اما اسم فاعل صیغراتا کو بر مطیر پراشند
 صیغه واحد من گراست از اسم فاعل از باب افعال از هفت
 وجه اجوف یایی و اصلش یطیر بود معلوم مستقبل
 چون اسم فاعل بلا ذوی بنا گردند مع مضمود را در اول
 وی زیاده کردند و تنوین در آخر جهت دلالت بر
 مطیر شد و برهین قیاس کن باقی صیغراتا آخر و این
 لفظ است بجای سه معنی مانند مذکور سابق است
 بران قیاس کنند و اما اسم مفعول صیغراتا کو بر مطیر
 یعنی پراشیده شده صیغه واحد من گراست از اسم
 مفعول از هفت وجه اجوف یایی و اصلش یطیر بود
 مجهول مستقبل چون خواستند که اسم مفعول بنا کنند
 از وی هم که علامت اسم مفعول است در اول وی زیاده
 کردند و تنوین در آخر جهت دلالت بر استیت مطیر کنند

یعنی

قول او ناقص یایی الارضاء خشود گردانید
 ارض یرض الارضاء الارضاء ارض لا یرض نوت
 ارضیت الارضیات تا آخر اصل ارضاء ارضای بود
 یا افتاد در آخر بعد از الف زاید متقلب گشت بهر وجهین
 است حال و ادویا که در آخر بعد از الف زائده باشد
 چون کساء و رداء و این که چون مضاف فارغ شد
 از اجوف باب افعال شروع کرد در ناقص این باب
 پس ذکر کرد اول مصدر آنرا و گفت الارضاء یعنی مذکور
 و بدانکه الف و لام که در اول ارضاء واقع شده هاء
 الف و لام است که قبل ازین مذکور شد و اصلش
 آست که مضاف بحال ذکر کرده و ما انشأ الله به
 ذکر خواهیم کرد مفصلاً و ما فی النقی اسبغ خشنود
 شد صیغه واحد من گراست از فعل ماضی معلوم از باب
 افعال از هفت وجه ناقص یایی و اصلش ارضی بود و این
 ما قبل مفتوح را قبل با الف کردند ارضی شد و برهین قیاس

قص
 و بیان
 یایی با افعال

کن باقی صیغها را تا آخر همین لیکن در جمیع مذکر معائب
 اَرْضُوا اصلش اَرْضُوا بود یا مَرَك ما قبل مفتوح را
 قلبی با الف کردند و التقای ساکنین شد و در میانه الف دو
 الف بیفتاد اَرْضُوا شدند و یا آنکه گوئیم ضمیر یا ثقیل بود و
 کردند التقای ساکنین شد و در میانه یا و او یا بیفتاد
 اَرْضُوا شدند و اعلال اول انسب و او ایست از جهت مولفت
 اعلال واحد که در اینجا یا با الف شد و همچنین اَرْضُوا
 واحد مؤنث معائب و اَرْضُوا تنثیه مؤنث معائب یا با الف
 شد و بیفتاد و از آن جهت جمع مؤنث معائب تا آخر
 بر حال خود است و اما مستقبل چون آنکه گوئیم یَرْضُ یعنی
 خشنود میگرداند صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل
 معلوم از باب افعال از هفت وجه ناقص یا بی و اصلش
 یَرْضُ بود ضمیر یا ثقیل بود حذف کردند و وضع شد
 و یَرْضُ حیات تنثیه مذکر معائب بر حال خود است
 و یَرْضُ ضوئ جمع مذکر معائب اصلش یَرْضُ ضوئ بود و

بر یرضی

بر یا ثقیل بود یا قبل دادند بعد از سلب حرکت
 ما قبل التقای ساکنین شد و در میانه یا و او یا بیفتاد
 یَرْضُ ضوئ شد و یَرْضُ ضوئ واحد مؤنث معائب و واحد
 مذکر مخاطب بر قیاس یَرْضُ ضوئ است و یَرْضُ ضوئ جمع مؤنث
 معائب و یَرْضُ ضوئ جمع مؤنث مخاطب بر حال خود است
 و یَرْضُ ضوئ تنثیه مؤنث معائب و یَرْضُ ضوئ تنثیه
 و یَرْضُ ضوئ مخاطب نیز بر حال خود است و یَرْضُ ضوئ
 واحد مؤنث مخاطب اصلش یَرْضُ ضوئ بود کسر بر یا ثقیل
 بود حذف کردند التقای ساکنین شد و در میانه
 دو یا اول که لام القفل است بیفتاد یَرْضُ ضوئ شد و
 وزن تفعیل و بدانکه مصنف مجهول غاضی مجهول
 مستقبل ذکر کرده و ما بجهت سهولت هم میبندی
 ذکر هر دو میکنیم اما مجهول غاضی چون آنکه گوئیم اَرْضُ یعنی
 خشنود ذکر دیده شد صیغه واحد مذکر است از فعل مجهول
 مجهول از باب افعال از هفت وجه ناقص یا بی و اصلش

ارضی بود غیر برداد ثقیل بود حذف کردند ارض شد
 و برین قیاس است تا آخر و اما مجهول مستقبل چنانکه
 گوئی یرض یعنی خشنود گردیده میشود صیغه واحد مذکر
 است از فعل مستقبل از باب افعال از هفت دم ناقص
 یائی یرضی و اصلش یرضی بود یاء متحرک ماقبل مفتوح قلب
 بالف شد یرضی شد و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
 و اما مصدر از مضارع که اصلش ارضائی بود و قاعده
 است که هرگاه یاد داد بعد از الف زائده واقع شوند اثبات
 قلب میکنند بهمزه پس این یا نیز چون بعضی از الف
 واقع شده او را قلب بهمزه کردند و بدانکه مضاف دو مقادیر
 نموده جهت قلب را و یا بهمزه یکی کسا و دیگری رداء
 اول جهت قلب را و او است بهمزه زیرا که اصل کسا کسا
 بود و او را قلب بهمزه کردند کسا شد و کسا پوشش است
 از جامه و چون پوشش باشد و ثانی جهت قلب را
 بهمزه زیرا که اصل رداء ردای بوده یا را قلب کردند بهمزه

روا شدند در اجماع است معروفی که بدو شمی نازلند
 و اما قول اد المرئی اصلش مرئی است اسم فاعل یعنی خشنود
 گرداننده صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب
 افعال از هفت دم ناقص یائی و الف و لام همان الف
 و لامیست که مذکور شد سابقا و مرئی اصلش یرضی
 بود معلوم مستقبل جوی خواستند که اسم فاعل از وی
 بنا کنند میم مضموم را که علامت اسم فاعلست بجای
 یا گذاشتند و تنوین در آخر زیاده کردند جهت
 بر اسمیت مرئی شد فم بر یا ثقیل بود حذف کردند
 مرئی شد و چون الف و لام داخل شود یا عود کنند
 المرئی شود و بر همین قیاس است باقی صیغها را تا آخر
 و او یک لفظ است بجای اسم مفعول بر قیاس مذکور است
 و اما اسم مفعول المرئی است و اصلش مرئی بود یعنی
 خشنود گردانیده شده صیغه واحد مذکر است از اسم
 مفعول از باب افعال از هفت دم ناقص یائی و الف و لام

هاست که مذکور شد و حرفی اصلش برضی بود و چون
 مستقبل چون خواستند که اسم مفعول از وی بیان کنند
 میم مفوم که علامت اسم مفعول است بجای یا گذاشتند و نویسنده
 در آخر وی زیاده کردند برضی و شدیم بریا ثقیل بوجع
 کردند برضی شد و چون الف و لام داخل کرد مالم برضی شود
 بعد و یا و ادیریک لفظ بودن بجای سه معنی بطریق مذکور
 سابق است و ازین جهت خوشنود کردن صیغه واحد مذکور
 است از امر جاف معلوم از باب افعال از هفت وجه قضا
 یا نه و اول تا برضی گفتند که تا که حرف استقبال بود اند
 و بعد از ظاهر بود متمم بهمان حرکت امر میا کردند حرکت
 آخر بوقی بیفتاد آتش شد و برین قیاس کن باقی صیغها
 تا آخر و بافت تا کید ثقیل کو بی ارضیت ارضیات
 تا آخر خفیف ارضین ارضن ارضن و قول اول ازین
 نمی است یعنی باید که خوشنود نکرد اند صیغه واحد مذکور
 ازین غایب از باب افعال از هفت وجه ناقص یا نه

و اصلش برضی بود و لامی در آمد یا یا برضی سا قضا
 لا این من شد و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
 و بافت تا کید ثقیل کو بی لا یرو ضیات
 لا یرو ضیات تا آخر قول اول خفیف مفروق و ایچا سود
 کون سم ستودا و بی الموی الموی الموی الموی
 بد آنکه چون مصنف قانع شد از ناخص باب افعال شرح
 نمود در خفیف مفروق و این باب و معنی خفیف مفروق
 مذکور شد در جهت تلاشی مجرد و ایچا مقصود است
 بمعنی مذکور و اصلش او جای بود چون یا بعد از الف
 زائده واقع شده بود قلب همزه کردند حینا تا قبل ازین
 مذکور شد و ایچا شد پس و او ساکن ما قبل مکس
 و قلب میا کردند ایچا شد و او بی یعنی سوده کرده
 سم ستودا صیغه واحد مذکور است از فعل ماضی معلوم
 از باب افعال از هفت وجه خفیف مفروق و اصلش
 او بی بود یا مترک بود و ما قبل وی مفتوح قلب بالفت

ادعی شد و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و یوحی
 یعنی سوده میکند و هم ستور صیغه واحد مذکر است از فعل
 مستقبل معلول از باب افعال از هفت وجه لغوی مفروق
 و اصلش یوحی بود و هم بر یا ثقیل بود و حذف کردن یوحی
 شد و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و یا نا صبه
 کوئی از یوحی کن یوحیا کن یوحوا تا آخر و یا جازم کوئی
 لم یوحیا لم یوحوا تا آخر و بدانکه مصنف مجهول ماضی
 و مجهول مستقبل را ذکر نکرده و ما بجای از هر یک ذکر میکنم
 از جمله استهلاک هم مبتدی اما مجهول ماضی جانا که کوئی
 اوحی اوحیا اوحوا تا آخر و مجهول مستقبل یوحی یوحیا
 یوحوا تا آخر و یا نا صبه و جازم بر قیاس گذشته
 و قول او الموحی اصلش موحج است یعنی سوده میکند
 هم ستور صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب افعال
 از هفت وجه لغوی مفروق و اصلش یوحی بود و مستقبل
 چون خواستند که اسم فاعل را از وی بینا کنند هم معنی

اعلامت اسم فاعلست بجای حرق گذاشتند و تنوین
 در آخر زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت موحی نشین
 فیه بر یا ثقیل انداختند التقای ساکنین مقدمه
 یا و تنوین یا بیفتاد موحج شد و چون الف و لا در آخر
 کوئی الموحی و برین قیاس است یا ق صیغها را تا آخر
 و او یک لفظ است بجای هم معنی بر قیاس مذکور
 سابق و اسم مفعول موحج است یعنی سوده کرده شده
 هم ستور صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب
 افعال از هفت وجه لغوی مفروق و اصلش یوحی بود و مجهول
 مستقبل چون خواستند که اسم مفعول را از وی
 بینا کنند هم کلامت اسم مفعولست در اول و یوحی
 حرف استقبال نهادند و تنوین در آخر زیاده کردند جهت
 دلالت بر اسمیت موحی شد و هم بر یا ثقیل بود و انداختند
 التقای ساکنین شد در میان یا و تنوین یا افتاد
 موحج شده و چون الف و لا در آخر یک کوئی الموحی و او نیز

در يك لفظ بون بجای سه معنی مانند مذکر، سابق
 بران قیاس کنند و آنج یعنی سوده کن ستم ستور را
 صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب افعال
 از هفت وجه لفیف مفروق و اول از آنجی گرفتند تا
 که در استقبال است از اولش انشا کنند بعد از آن
 بود متمم بهمان امر بنا کردند یا از آخر سفتاد بوقفی
 آوج شد و بر همین قیاس کن تا آخر و بانون فقیه کن
 اد حیة او حیة او حیة تا آخر و بانون خفیف او حیة
 او حیة او حیة و لا تخرج یعنی سوده مکن ستم ستور را
 صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب افعال
 افعال از هفت وجه لفیف مفروق و اصلش تخرج بود و
 لاء نهی در آمد آخر را جز که یا بجزی بیفتاد لا تخرج شد
 و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و بانون تا کیست
 و خفیف بر قیاس کن شده و بدانکه مصنف امر غایب را
 ذکر نکرده ظاهر قیاس نیز کرده چون عمل و لا کن لفظ

لا کن

یکی است و اما از جهت سهولت فهم میسر می بجای از وی ذکر
 میکنیم چنانکه کسی لیخرج یعنی باید که سوده کند ستم ستور
 را صیغه واحد مذکر است از امر غایب معلوم از باب افعال
 از هفت وجه لفیف مفروق و اصلش یخرج بود و چون لام
 امر در آمد آخر را جز که یا بجزی بیفتاد لیخرج شد و برین
 قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و بانون ثقیله و خفیف
 بر قیاس کن شد قول اد لفیف مفروق الالهواء قصد
 کردن اهوئ اهوئ اهوئ اهوئ اهوئ اهوئ اهوئ اهوئ اهوئ اهوئ
 بدانکه چون مصنف فارغ شد از لفیف مفروق شروع نمود
 در لفیف مفروق و امر او قصد است یعنی مذکور و اصلش
 اهوئ بود و یاد اگر بعد از الف نژد واقع شده بود بهلام
 قلب کردند اهوئ شدند و اهوئ یعنی قصد کرد صیغه واحد
 مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب افعال از هفت
 وجه لفیف مفروق و اصلش اهوئ بود و یاد و متمم ماقبل
 مستخرج از قلب بالف کردند اهوئ شدند و برین قیاس کن

بیان لفیف
 مفروق افعال

باقی صیغها را تا آخر و در همه قلب و او با الف مذکور شد
 در لغت مفرد و ثلوثی مجزیه می نویسد یعنی قصد میکند
 صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب
 افعال از هفت درج لغیف مفرد و اصلش می نویسد بود
 بر یا ثقیل به حرف ف کردند می نویسد و برین قیاس کن
 باقی صیغها را تا آخر و با حروف ناصبه و جازمه بر قیاس کن
 و بدانکه اعداد جمع مذکوره ثلث لغیف مفرد و این باب
 بر قیاس اهل لغیف مفرد و ثلوثی مجزیه است چنانکه
 سابقا مذکور شد و الهوی اصلش می نویسد یعنی قصد
 کننده صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب
 افعال از هفت درج لغیف مفرد و اصلش می نویسد
 بود بود خواستند که اسم فاعل را از وی بینا کنند می نویسد
 و بجای حرف استقبال نهادند و تنوین در آخر زیاده
 کردند جهت دلالت بر اسمیت می نویسد شد و بر یا ثقیل
 بود انداختند التقای ساکنین شد در میان یا و تنوین

یا بالتقای ساکنین بیفتا می نویسد و چون الف دوم
 داخل کردانی کو بی الهوی و برین قیاس کن باقی
 صیغها را تا آخر و در اینیکم یک لفظ است بجای سه معنی
 بر قیاس مذکور سابقا است و الهوی یعنی قصد کرده
 شده صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب افعال
 از هفت درج لغیف مفرد و اصلش می نویسد بود و مجهول
 مستقبل چون خواستند که اسم مفعول را از وی بینا کنند
 می نویسد مفهوم کلام است اسم مفعول است در اول و زیاده
 کردند تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت می نویسد
 شد و بر یا ثقیل بود حذف کردند التقای ساکنین
 شد در میان یا و تنوین یا بیفتا می نویسد و چون
 الف و لام داخل کردانی یا عود کند کو بی الهوی و تنوین
 در یک لفظ بودن بجای سه معنی مانند مذکور سابقا
 و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و الهوی یعنی قصد
 کننده صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل معلوم از باب افعال

اصول لغت
 امر امر
 الی الی
 ها ها

از هفت و م لقیف مقرون و اول از تا فوقی گرفتند
 تا که حرف استقبالیست انداختند و بعد از تا متحرک
 بود احتیاج شدن به تاء وصل بهان حرکت امر بنا
 یا از آخر فوقی بیفتا داهو شد و بانون تا که ثقیله
 کوئی اهدیت تا آخر و با حقیقه اهدیت اهدیت اهدیت
 و بر همین قیاس حرکت باقی صیغها را تا آخر و اما امر غایب
 معلوم چنانکه کوئی لا یهدی لا یهدی لا یهدی و تا آخر اصل
 لا یهدی یهدی بود که در حرکت و آخر و آخر که در آخر
 بیفتا و بجزی لا یهدی شدند و برین قیاس حرکت باقی
 صیغها را تا آخر و بانون تا که ثقیله و حقیقه بر قیاس
 کنند **قول** او مضاعف الاحیاب دوست داشتن
 احب محبت احیابا الحی المحبة احب احب احب و محبت
 لا یحب لا یحب بلانکه مضاعف این باب نیز مثل مضاعف
 ابواب ثلاثی مجرد است باینکه عین دلا و از اولی منس
 است مصدر من احیاب است بمعنی مذکور ماضی احب

چنانکه کوئی
 لا یهدی لا یهدی
 تا آخر اصل لا یهدی
 یهدی بود که در حرکت
 بانون تا که ثقیله
 و حقیقه بر قیاس حرکت
 و اقامت هر حرف
 در بیان مضاعف
 باب افعال

یعنی دوست داشتن صیغه واحد مغایب است از فعل
 ماضی معلوم از باب افعال از هفت و م مضاعف اصلش
 احب بود چون در حرف از یک جنس در یک کلمه جمع
 شد بودند حرکت حرف اول را بما قبل دادند پس اول
 را در دوم را در غما کردند احب شدند و همچنین است
 تا ثانی مؤنث مغایب و از جمع مؤنث مغایب تا آخر با او است
 مثل احبین تا آخر که در اینها افعال ممکن نیست و اما مستقبل
 معلوم چنانکه کوئی یهدی یهدی یهدی دوست میدارد صیغه واحد مذکر است
 از فعل مستقبل معلوم از باب افعال از هفت و م مضاعف اصلش
 یحب بود بر قیاس ماضی با اول الاسکن کردند و در دوم افعال کردند
 یحب شد و بر همین قیاس است جمع صیغها تا آخر الجمع مؤنث
 مغایب و جمع مؤنث محال که غیر از غماست و در اینها افعال
 ممکن نیست مثل جمع مؤنث فعل ماضی تا آخر چنانکه گوشت و چمن
 حروف ناصبه در این که کوئی یحب یحب یحب و تا آخر و چون
 حروف جازمه در این که کوئی یحب یحب یحب و تا آخر و چون

ثبت بغیر ادغام و بر همین قیاس است باقی صیغها تا آخر
 اسم فاعل چون محبت یغ دوست دارند و صیغه واحد
 راست از اسم فاعل از باب افعال از هفت وجه مضاعف
 ملکش محبت بود حرکت باء اول را با قبل دادند و او
 ثانی ادغام کردند محبت شد بر قیاس ماضی مستقبل
 بر قیاس کن باقی صیغها را تا آخر چون الف و لام
 نقل شود کوئی المحبت تا آخر و او نیز یک نظر بود در بجای
 معنی ما باشد مذکور سابق است و اما اسم مفعول ما
 یغ یعنی دوست داشته شد و صیغه واحد مذکر است
 از اسم مفعول از باب افعال از هفت وجه مضاعف و اصلش
 محبت بود بر قیاس مذکور باء اول را در دو صیغه
 و در محبت شد و برین قیاس است باقی صیغها
 آخر و ازین یک لفظ است بجای هر معنی و چون الف و لام
 اخذ کرد کوئی المحبت تا آخر و اما امر جاف معلوم صیغه
 سی احبت یعنی دوست دار صیغه واحد مذکر است از امر جاف

معلوم

معلوم از باب افعال از هفت وجه مضاعف و او را از ثانی
 گرفتند تا که حرف استقبال بود انداختند و بعد از ثانی
 حریع بود محبت همان حرکت امر بنا کردند محبت شد
 و در بیت نیز سه وجه جانش است یکی بفتح با حیا که گذشته
 دوم بکسر با مانند احبت سیم بغیر ادغام مانند احبت
 حیانه که مصنف نیز ذکر کرده و باقی صیغها بیل و هم است
 بر قیاس مذکور و بانون تاکید ثقیله کوئی احبت
 احبت تا آخر و یا خفیه احبت احبت
 احبت و اما نهی حیانه کوئی لا محبت یعنی باید که دوست
 نزارد صیغه واحد مذکر است از نهی غایب معلوم
 از باب افعال از هفت وجه مضاعف اصلش محبت بود
 چون لا نهی در آمد لا محبت شد و این نیز بر سه قسم است
 بفتح با حیانه که گذشته و لا محبت بکسر با و لا محبت بغیر
 ادغام حیانه که مصنف نیز اشاره کرده و بانون تاکید
 ثقیله و خفیه بر قیاس گذشته قول امر مهمل الفار او بان

بیان مهمل
 الف باب افعال

گردید و این گردانیدن آمنت بگوشت ایمان
 اصلش امان بود و هر جمع شدند و در ساکن
 و اقل یکسود واجب شد قلبه در میا و در آمنت
 بالغ و در آمنت بود و چنانکه در ما تقدم معلوم شد
 آمنت آمنت آمنت آمنت آمنت آمنت آمنت آمنت
 خفیف آمنت آمنت آمنت و در آمنت و مؤمن و مؤمن
 قلب هرزه بود و چنانکه است بدانکه چون مصنف فارغ شد
 از مضاعف باب افعال شروع کرد در هر دو همین باب
 پس ذکر کرد هر دو الفا و اد نیز باید دانست که هر دو الفا
 باب افعال مانند هر دو الفا و ثلثه و ثلثه و ثلثه و ثلثه
 این را پس بدانکه ایمان مصدر این باب است بمعنی
 منکود و اصلش امان بود و چون در هر جمع شدند
 اول متحرک بود و دوم ساکن و قاعده مقرر است که هر
 دو جمع شوند و دوم ساکن باشد ساکن را قلب میگفتند
 بجنس حرکت ما قبل جنانکه سابقا مذکور شد و قول

مصنف چنانکه در ما تقدم معلوم شد اشارة است
 بآن پس در هر امان ثانی را قلب بیا گرداند ایمان
 شد و آمنت یعنی بگوید و این گردانیده صیغه واحد
 مذکور است از فعل ما ضعی معلوم از باب افعال از هفت
 وجه هر دو الفا و اصلش آمنت بود و هر دو در مبتدا
 بر قاعده مذکوره بالغ شد آمنت شد و بر همین
 قیاس کن باخ صیغه را تا آخر و مؤمن مشتق
 معلوم است و ذکر معنی حاصل دی بعد از این در شرح
 قول مصنف که در هر مؤمن تا آخر انشاء الله تعالی
 بیاید و آمنت یعنی گردید و شده و این گردانیده
 شده صیغه واحد مذکور است از فعل ما ضعی و اول از باب
 افعال از هفت وجه هر دو الفا و اصلش آمنت بود و ثانی
 مذکوره هر ثانی قلب بود شد آمنت شد و آمنت
 یعنی بگوید و این گردانیده صیغه واحد مذکور است از آخر
 معلوم از باب افعال از هفت وجه هر دو الفا و اد

از توه آمیت گرفتند تا که حرف استقبال بود انداختند
 بعد از تمام شدن بود احتیاج نشد به مهر و وصل بهمان
 حرکت نام کردند حرکت آخر بوقی بیفتاد آیت شد
 مهره ثانی در قیاس با مقدمه قلی یالف کردند آمیت شد
 در همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و با تون تاکید
 تعلیم و حقیقه بران قیاس است که مذکور شد و اما
 قول مصنف در یومین و یومین و یومین قلی مهر بود
 جائز است بدانکه یومین یعنی میگوید و او این میگرداند
 صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب
 افعال از هفت وجه بود الفاء پس چون مهره را بیاور کنند
 یومین میشود و همین یومین یعنی کردند و این بود
 صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب افعال
 از هفت وجه بود الفاء پس چون مهره را بیاور کنند یومین
 میشود و بر یومین یعنی گردیده شده و این گردانید
 شده صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب

افعال از هفت وجه بود الفاء پس چون مهره را بیاور
 کنند یومین میشود و بدانکه مصنف اسم فاعل است
 را در عمل و فعل ماضی و فعل مستقبل و امر جافز که نکرد
 همینکه روشن او بود درین سنه الایمین طریق کرد
 شد ظاهر چون در قصد دی بوده ذکر آنها را بعد
 از آنها الکتابها ت کرده پس اصل اسم فاعل یومین بود
 معلوم مستقبل چون خواستند که اسم فاعل را از دی
 بیاورند و همین را بجای حرف استقبال نهادند و
 در آخر زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت یومین
 شد و بر همین قیاس است باقی صیغها تا آخر و همین
 یومین اسم مفعول اصلش یومین بود مجهول مستقبل
 چون خواستند که اسم مفعول را از دی بیاورند و همین
 را بجای حرف استقبال نهادند و تنوین در آخر دی نیاید
 کردند جهت دلالت بر اسمیت یومین شد و بر همین
 قیاس است که باقی صیغها را تا آخر و بدانکه اسم فاعل و اسم

مذکورین نیز در اینجا هر یک یک لفظ اند جای سه معنی برتیا
 مذکورند از اسم فاعل و اسم مفعول ثلوث مجرد و خبریه
 صحیح و غیر صحیح و دیگر بدانکه مصنف امر غایب در این باب
 را ذکر نکرد مابقی از هر یک ذکر میکنم جهت سهولت فهم
 مبتدی اما امر غایب چنانکه گوئی لا یؤمن یعنی باید که بگوید
 و امین گرداند صیغه واحد مذکر است از امر غایب معلوم
 از باب افعال از هفت وجه هموز اللفاء و اصلش یؤمن بود
 چون لام امر غایب در آمد حرکت آخر به قیاس افتاد و یؤمن
 شد و یؤمن ناکید ثقیله و خفیه بر قیاس کن شد
 است و اما نمی چنانکه گوئی لا یؤمن یعنی باید که نگوید
 و امین نکرد اند صیغه واحد مذکر است از امر غایب
 معلوم از باب افعال از هفت وجه هموز اللفاء و اصلش
 یؤمن بود چون لامی در آمد حرکت آخر به خبریه
 گردانید لا یؤمن شد و برین قیاس کن بانه صیغه
 نا آخر و یؤمن ناکید ثقیله و خفیه برات قیاس است

که مذکور شد **قول** این باب تفصیل این باب برای تکثیر
 بعد جوت فتح الیاب و فتح الابواب و موات المال و موت
 الاحوال و از برای میافوز باشد چون فتح هوید شد
 و فتح نیک هوید باشد و برای قتل آید چون قتل فرج نیک
 و قتل بد و برای نسبت آید چون چون قسقه و قسقه
 بدانکه چون مصنف فارغ شد از قاعده و احکام باب افعال
 شروع نمود در بیان احکام باب تفعیل و این باب
 تفعیل دو در باب از ابواب ده که در ثلاثه مزید فی
 و قاعده این باب چنانکه مذکور شد است که حرکت
 از جنس عین الفعل زیاده کنند و احکام در یکی
 ادغام کنند و این باب را چهار فایده است فایده
 اول آنست که از برای کثرت آمده چنانکه فتح الباب یعنی
 کشود یکبار و صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم
 از باب سیم از هفت وجه صحیح و این فعل ثلوث مجرد است
 چون باب تفعیل قتل کردند قاعده باب تفعیل

در بیان کلام
 باب تفعیل

کآن تکرار عین الفعل است در و جاری ساختند
فتح شد و درین وقت چون دلالت دارد بر کثرت ابواب
که جمع باب است بعد از وی ذکر کرده میشود و گفته میشود
فتح الابواب یعنی کشور درها را در همین مثل هات لال
یعنی مردمان صیغ واحد مذکر است از فعل ماضی معلول
اول از هفت دم اجوف وادی و اصلش موت بود و اد
متحرک بود و ماقبل وی مفتوح قلب بالف کردند ماضی شد
و چون باب تفعیل بر ماضی مؤنث زیاده ماضی باب
تفعیل تکرار عین است و در اینجا عین و او است در جا
کردانید ند و اد دیگر مزید کردانیدند و در یکدیگر ادعا
کردند موت شد و این نیز از جهت کثرت است پس
جوت نسبت بفاعل دادند فاعل را بصیغه جمع آوردند
جهت دلالت بر کثرت و گفتند مؤنث الاموال یعنی
مردند مالها و مؤنث صیغه واحد مؤنث است
از فعل ماضی از باب تفعیل از هفت دم اجوف وادی

سوال جواب در مثال ذکر کرده از جهت کثرت باب تفعیل
یک مثال کافی بود جواب زیرا که یکی از بلف کثیر است
در مفعول و دیگری از جهت کثیر است در فاعل اما آنکه
از جهت کثیر است در مفعول چون فتح الابواب که ابواب
مفعول است و جوت بصیغه جمع آورده از جهت دلالت
است بر کثرت و اما آنکه از جهت کثیر است در فاعل چون
موت الاموال که الاموال فاعل صیغه جمع است
جمع آورده از جهت دلالت است بر کثرت زیرا
که اسم مثال ذکر کنند که تا مثال اسم از جهت کثیر باشد
در فعل جوت جوت و طوقت یعنی بسیار جولان
کردم و بسیار طواف کردم که اصل جوت جوت بود
مجرد چون باب تفعیل بودند بقاعه مذکور جوت
شد و طوقت اصلش طفت بود تلافی مجرد چون باب
تفعیل بودند بقاعه مذکور طوقت شد و هود
از هفت دم اجوف وادی اند و اینک درین دو مثال

سوال
جواب

تکثیر در فعلست از برای آنکه جوئیست تکثیر در جملات است و چون
 فعل است و در وقت تکثیر است در هر طرف
 و طوف فعلست فائد در از جهت مبالغه آمدن حیث آنکه
 کوئی فرج معنی هوید شد تلافی جرد چون به بانی فعل
 نقل شد شرح شد یعنی نیک هوید شد فائد سیم از جهت
 تقدیم تلافی جرد از دست چون فرج زین معنی شاد شد
 زید تلافی جرد از دست چون به بانی فعل بردند
 شرح شد یعنی شاد گردانید و چون هم کوید تلافی
 معنی او شاد گردانید است فائد چهارم از برای
 نسبت است یعنی نسبت دادن فعل بمفعول چون شوق
 و کز آنکه در اول نسبت فاسق است بمفعول که غیر راجع است
 باد و در ثانی نسبت کفر است بصیر مفعول که اگر برای
 نسبت نباشد معنی این میشود که فاسق گردانید و او را
 و کافر گردانید او را و حال آنکه مخلوق نمیتواند مخلوق
 فاسق و کافر گرداند **قول** او و مصدر این باب بود

و بیان صفت
 باب تفعیل

فعل

فعل آید چون کذبا یا و بر وزن **تفعیل**
 دفعا آید چون تبصر و سلام و کلام و دواعی
 و مثال واجوز و مضاعف این باب بر یک قبایس آید
 بدانکه مصدر باب تفعیل بیشتر بر وزن تفعیل
 و گاهی بر غیر این وزن می آید مانند کتاب از کذب
 کتاب و چون تبصره از بصیر و چون سلام
 از سلم و چون کلام از کم و چون دواعی از داع
 بود و بدانکه صحیح این باب با مثال واجوز و مضاعف
 در حرکات و سکنات یکسانند اما صحیح مانند
 فخر فخر فخر و مثال چون و قد و قد و قد
 تا آخر واجوز چون قول قول لاقول و آخر مضاعف
 جفت مدد مدد و تا آخر هم یکسانند در
 و بعد صرف **قول** و ناقص باین جهت **تفعیل**
الشیء المنة ثقت لا تفتن مصدر ناقص این باب و اما
 تفرق می آید و گاه باشند که بر وزن تفعیل آید جهت

و بیان صفت
 ناقص یا نش
 از باب تفعیل

شعر چنانکه شاعر گوید شعر فلهی تنزی دلها شکر
که اشری شکر نصیب و مهر باب بر قیاس آن باب است
 چنانکه دانسته شد و لفظ مفرد و مقرون حکما
 دارد چون دعی یوقی نو صیغه و دعی یطوی یطوی بدانکه
 چون مصنف نافع مثلا در احکام باب تفعیل جمع و آنچه ما
 صریح است شروع کردیم ناقص یائی این باب و بیاورد
 دانست که ناقص این باب در حکم مانند ناقص ثلثه است
 چون تتبعه و دونا که در صیغه واحد مذکر غائب است از فعل
 ماضی معلوم از باب تفعیل از هفت وجه ناقص یا ماضی
 و اصلش تتی بود بر قیاس تله و تجر و یار و محم که ماضی
 مفتوح را قلب بالفتح کردند تتبعه شد بر همین قیاس کن
 باقی صیغه لا تا آخر و تتبعه یعنی دونا میکنند تتبعه واحد
 مذکر غائب است از فعل مستقبل معلوم از باب تفعیل
 از هفت وجه ناقص یائی اصلش تتبعه بود و تتبعه بر یا تفعیل
 بود حذف کردند تتبعه شد بر همین قیاس کن باقی صیغه

لا تا آخر و با حروف ناصبه کو می بینیم تتبعه کن تتبعه کن
 لا تا آخر و با حروف کو می بینیم تتبعه کن تتبعه کن
تتبعه یعنی دونا کردن و مصدر همین باب است
 و مصدر ناقص این باب برین وزن تفعیل می آید
 اما چنانکه مصنف ذکر کرد مگر کاسی که بواسطه ظرف
 شعر تتبعه وزن تفعیل می آید چنانکه تتبعه یا تتبعه
تتبعه در شعر شاعر که مصنف نقل کرده بر وزن
 تفعیل قیاس آن بود که تتبعه بیاید لیکن بواسطه
 ضرورت شعر که ناموافق قافیه صیغه تتبعه آوردند
 بدانکه معنی شعر آنست که حرکت میدهد شتر ماده که ضعیف
 می باشد و نیست بیا که شتر ماده است بیست از خود
 که در اشاره به بیست است از راه تشبیه که در گفته
 و بیست از خواسته حرکت دادی زیرا که تتبعه مصدر است
 از برای مفعول مطلق چنانکه حرکت میدهد تتبعه
 چشم که شعله پیش چشم است کردن را حاصل معنی

آشت که نادر یعنی شترماخه حرکت میدهد پستان خود را
 حرکت دادنی همچنانکه حرکت میدهد زنا میشد چنین کرد
 را و المثنی یعنی دو تا کشید صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل
 از باب تفعیل از هفت وجه ناقص یایی و اصلش
 ریشه بود چون خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند هم
 مفهوم را بجای حرف استقبال گذاشتند و تنوین زیاده
 کردند در آخر جهت دلالت بر اسمیت ریشه شدیم برین
 بودند انداختند التقای ساکنین شدیم میانه یا و تنوین
 یا بیفتاد مثنی شد و چون القلام داخل سازی
 کوئی المثنی و باقی صیغه را قیاس کن بر مذکور سابق
 و برین و اولیک لفظ است بجای سه معنی مانند مذکور
 سابق قیاس بر آن کنند و المثنی یعنی دو تا کرده شد
 صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب تفعیل از
 وجه ناقص یایی و اصلش ریشه بود همچون مستقبل
 چون خواستند که اسم مفعول را از وی بنا کنند هم مفهوم

معلوم مستقبل

بجای حرف استقبال گذاشتند و تنوین در آخر زیاده
 کردند مثنی شدیم برین یا ثقیل بود حذف کردند التقای
 ساکنین شد در میانه یا و تنوین یا بیفتاد مثنی
 شد و چون القلام در آید کوئی المثنی و بر همین ریشه
 سابق قیاس کن باقی صیغه را تا آخر را و غیر این لفظ است
 بجای سه معنی مانند مذکور سابق و ثن یعنی دو تا کن
 صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب تفعیل
 از هفت وجه ناقص یایی و اولیک لفظ است گرفته تاراکه
 حرف استقبال بود حذف کردند و بعد از تا متحرک بود
 احتیاج به همزه و مد شد بهمان حرکت امر بنا کردند
 یا از آخر بیفتاد ثن شد و بر همین قیاس کن باقی
 صیغه را تا آخر و چون نون تاکید ثقیل در آید کوئی
 ثن یعنی دو تا ثن تا آخر نون خفیف ثن یعنی دو تا ثن
 و لا ثن یعنی دو تا مکرر صیغه واحد مذکر است از امر حاضر
 از باب تفعیل از هفت وجه ناقص یایی و اصلش ریشه

گذاشتند و تنوین در آخر زیاده کردند جهت دلالت
 بر استیثاء مضاربت شدند و برین قیاس کن باقی صیغها
 تا آخر و اما امر حاضر چنانکه کوئی ضاربت صیغه واحد مذکر را
 از امر حاضر معلوم از باب مفاعله از هفت وجه صحیح و اول
 انقضاء و بگویند تا که حرف استقبال است انداختند
 و بعد از تمام حرکت بود احتیاج نشد به تکرار و مل بها
 حرکت بنیاء امر کردند حرکت آخر بیفتاد بوقی مضاربت
 شد و بانون تا کید ثقیلم کوئی ضاربت ضاربت
 تا آخر خفیم ضاربت ضاربت ضاربت و بدانکه این باب
 میخواند بود که بین اشئین نباشد یعنی مذکر چون
 مسافر بود یعنی مسافر شد و مثل غابت اللص
 یعنی عقوبت کردم و زد را که هر دو فعل از باب مفاعله
 و بین اشئین نیستند و بدانکه این باب داسه مصدر
 آمده چنانکه مذکور شد و قائل ماغی است و یقین
 مستقبل و مقائله و قائله و قائله هر سه معنی را
 و مثال این باب در جوف و مانند میج اندام حرکات و کلمات

اما صحیح چنانکه مذکور شد و اما مثال جوف و وعد
 چنانکه کوئی واعد زید عمر ایمنه وعده کردند زید و عمر
 با یکدیگر و اعد صیغه واحد مذکر مفاعله است از فعل
 میاضی معلوم از باب مفاعله از هفت وجه مثال وادی
 و اصلش و عد بود ثلاثی مجرد چون به باب مفاعله
 بردند الف بعد از ف زیاده کردند و اعد شدند و برین
 قیاس است باقی صیغها تا آخر و اما جوف مثل قائل
 چنانکه کوئی قائل زید عمر ایمنه گفت کردند زید و عمر
 با یکدیگر صیغه واحد مفاعله مذکر است از فعل میاضی
 از باب مفاعله از هفت وجه جوف وادی و اصلش
 قول بود ثلاثی مجرد چون به باب مفاعله بردند الف بعد از ف
 زیاده کردند قائل شد و برین قیاس کن باقی صیغها
 تا آخر قول او فاضل لرامه با یکدیگر تیر انداختن
 ذاتی برای رام لا ترام المرامی و لقیف چون ناقص
 و ملون هر باب جوف صحیح بان با است بدانکه جوف مقتد

و بیان حکامه
 ناقص باب مفاعله

فادع شد از بیان احکام باب مفاعله معجم و مثال
 واجوف این باب شرح نمود در ناقص این باب
 پس ذکر کرد اول مصدر اول که مرامه است بمعنی مذکور
 پس ماضی وی را می است بمعنی نیز انداختند بایکدیگر
 واحد مذکور ماضی است از فعل ماضی معلوم از باب مفاعله
 از هفت وجه ناقص یایی و اصلش را می بود یا می
 ماقبل مفتوح را قلب بالفتح کردند را می شد و اول
 باقی صیغها را قیاس کن با اول ثلاثی مجرد ناقص و اما
 مستقبل معلوم یثرائی بمعنی نیز می اندازند بایکدیگر صیغه
 واحد مذکور ماضی است از فعل مستقبل معلوم از باب
 مفاعله از هفت وجه ناقص یایی و اصلش یثرائی بود
 ضم بر یثقیل بود حذف کردند بر می شد و برین قیاس
 کن باقی صیغها را تا آخر و با حروف نا صید کوهی و یثرائی
 و یثرائی میان یثرائی و تا آخر و با حروف کوهی و یثرائی
 لم یثرائی و تا آخر و اما امر خارج آنکه کوهی را می یعنی نیز اندازند

بایکدیگر صیغه واحد مذکور است از امر خارج معلوم از باب
 مفاعله از هفت وجه ناقص یایی و اول آنرا می گفتند
 تا که حرف استقبال است انداختند و بعد از آن ماضی را می
 احتیاج نشد بجز واصل بهمان حرکت امر بنا کردند
 بایقینتا و از آخر بوقی را می شد و برین قیاس کن باقی
 صیغها را تا آخر و با فون تا کید نغید کوهی را می است
 را می است را می تا آخر و با خفیف را می است را می است
 و می را می بمعنی نیز می اندازند بایکدیگر صیغه واحد
 مذکور است از امر خارج معلوم از باب مفاعله از هفت
 وجه ناقص یایی و اصلش یثرائی بود و لا و می در آمد
 و آخر از جمله کوهی تا آخر بقیاتا و یثرائی و می شد و برین
 قیاس کن باقی صیغها را تا آخر وید آنکه امر غائب بر قیاس
 می است چون که امر غائب که از حروف جازم است
 داخل فعل غائب مستقبل شود کوهی یثرائی تا آخر
 و دخول فون تا کید در فعل می و امر غائب بر قیاس

مذکور است اسم فاعل مرام است یعنی برآوردن زخمه بایکدیگر
 صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از زبان مفاعله از
 وجه ناقص یاسی و اصلش برای بود معلوم مستقبل
 جوت اسم فاعل از وی بنا کردندیم مفهوم بجای حرف
 گذاشتند و تنوین در آخر زیاده کردند جهت دلالت
 بر اسمیت مرامی شدند هم بر یاء بعد از کسر ثقیل بودند ^{خشد}
 التقای ساکنین در میانه یاء و تنوین بیابفتاد راء
 شد در بیت قیاس که باقی صیغها را آن آخر و اوید
 در یک لفظ بودند بجای سه معنی بر قیاس مذکور است
 است و جوت الف و لام هر آید یا عود کند کوئی المرامی
 و اما اسم مفعول مرام است یعنی نیر انداخته شده بایکدیگر
 صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب مفاعله
 از هفت وجه ناقص یاسی و اصلش برای است مجهول
 مستقبل جوت اسم مفعول از وی بنا کردندیم معنی
 را بجای حرف استقبال نهادند و تنوین در آخر زیاده

کردند جهت دلالت بر اسمیت مرامی شد یا و تنوین ماقبل
 مفتوح قلب مالف کردند التقای ساکنین شد در میانه
 الف و تنوین الف بیفتاد مرام شد و جوت الف و لام ^{خشد}
 سازی کوئی المرامی را آخر و اوید در یک لفظ بودند
 بجای سه معنی بر طریق مذکور سابق است قیاس بر آن
 کنند و دیگر بدانکه لفیف این باب مانند ناقص
 و سیت خواه مفرد و ن و خواه مفرد اما لفیف
 مفرد و نه مانند طاولی بطای جوت مرامی برای است
 و همچنین لفیف مفروق جوت و اتی ابواخ که در اعلان دارند
 مرامی برای اند پس قیاس نوی کرده بذكر آن متوجه
 نشد و دیگر هموز چون صحیح است در بیت باب مانند
 آخر که هموز دارد است پس هموز این باب را قیاس صحیح
 کرده احتیاج بذكر ندارد قل والمضاعف المحابة
 و المحاب بالکس و ستن حاجت یحای مجهول
 ماضی خوب مجهول مستقبل یحایب اصل معلوم یحایب

در بیان مضاعف
 باب مفاعله

بود و اصل مجهول محایب بعد از ادغام هر دو یکسات
 شدند الا در د جمع مؤنثه همین اسم واسم مفعول
 بزرگ صورت اند در لفظ جوت محایب لیکن اصل فاعل
 محایب بود و اصل مفعول محایب ابر جاف محایب و حایب
 و حایب نهی و تحایب و له تحایب و له محایب بدانکه جوت
 مصنف فارغ شد از ناقص باب مفاعله و بیان
 دی که در محایب و بیات لفیف و مهور و بطریق قیاس کرد
 شروع نمود در مضاعف این باب پس ذکر کرد اول
 مصدری را و دو مصدر ذکر کرد یکی محایب و دیگری
 حایب و قیاس آن بود که سه مصدر ذکر شود چنانکه
 در مجمع ذکر کرد و آن ذکر کرده چسبید است و این
 مصادر بهمان معانی اند که ذکر کرد و محایب اصلش
 محایب است جوت مفاعله با اول را ساکن کرده در
 ادغام کردند محایب شدند و جوت الف و لام داخل
 کنی کوئی محایب و ماضی دی حایب است یعنی با کسی

داشت صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل ماضی
 معلوم از باب مفاعله از هفت وجه مضاعف و اصلش
 حایب بود جوت دو حرف از یلی صیغه درین کلمه جمع
 شدند اول را ساکن کردند و در د ما دغام
 حایب شد چنانکه در ثلاثه مجرد مضاعف مذکور
 شدند و همین با ادغام است تا جمع مؤنث مغایب
 و ازین جمع تا آخر فیک ادغام است و مجهول ماضی
 جوت حوت یعنی با کسی و سینه داشته شده صیغه
 واحد مذکر مغایب است از فعل ماضی مجهول از باب
 مفاعله از هفت وجه مضاعف و اصلش حایب بود
 جوت فامفوم شد الف منقلب گشت بود حوت
 شد و برین قیاس است تا آخر مستقبل محایب
 یعنی با کسی و سینه میدار و صیغه واحد مغایب مذکر
 از فعل مستقبل معلوم از باب مفاعله از هفت
 وجه مضاعف و اصلش محایب بود با اول را در د و

ادغام کردند و حجاب شد و مجهول مستقبل حجاب است
 اما اصلش حجاب است بقیع باء اول بیانی ادغام
 شد حجاب شد و صورت معلوم و مجهول یک شد و در جمع
 مؤنث مفاد و مخائب که در این ادغام ممکن نیست
 چون حجابین و تحابین و هر یک از معلوم و مجهول
 از یک یک منازادند اما معلوم جمع مؤنث مفاد و مخائب
 مانند مذکور و اما مجهول هر یک چون تحابین
 و تحابین و با حروف ناصبه کو بی لن و حجاب تا آخر
 و با جازم کو بی لم حجاب لم حجاب با ادغام و لم حجاب
 نفاك ادغام تا آخر و اما اسم فاعل و اسم مفعول نیز در
 یکسانند چون چون مخا که اگر اسم فاعل است اصلش
 حجاب است یعنی یا کسی دوستی داشته باشد
 در هر صورت باء اول ندارد و در ادغام کردند حجاب
 شد و برین قیاس است تا آخر و هر یک از بیانی
 اند بر قیاس مذکور سابق و اما امر جافر معلوم حجاب

زیرا

دارند و اگر اسم متو
 اصل حجاب است
 یعنی یا کسی دوستی
 ص

کوس

کوس حجاب حجاب حجاب یعنی دوستی کن با کسی
 صیغه واحد مذکر است از امر جافر معلوم از باب معا
 الاعداء و مضاعف و او را از حجاب گرفتند تا را اند
 بعد از تا متحرك بود احتیاج نشد به مخرج و صل بهم
 حرکت امر بی تا کرد و حجاب شد بس و مذکور و چون
 و چون نون تاکید تفعیل در آید کو بی حجاب حجاب
 حجاب تا آخر و با خفیه کو بی حجاب حجاب حجاب
 و بر همین قیاس است باقی صیغها تا آخر مذکور و چون
 ثلثه مخصوص واحد است و در باقی بی و جادعا
 مکر در جمع مؤنث که ادغام ممکن نیست و نهی و تحاب
 و لو تحاب با ادغام و تحاب نفاك ادغام یعنی
 یا کسی دوستی مکن صیغه واحد مذکر است از فعلی
 معلوم و اصلش تحاب بود و چون نهی در آمد و آخر
 بس و مذکور جائز نشد و با نون تاکید تفعیل و خفیه
 بر قیاس گذشته قول او باب اختعالتین باب مطاع نه

در بیان احکام
 و قیاس

۲۵۸

چون جمع و فاعل جمع و نشتر و فاعل نشتر و بین ایشان
 باشد یعنی فاعل چون اختصاصی و عمر و و معنی فعل
 چون جذب فاعل جذب بدل آن چون مصنف فاعل شد
 الاحکام باب مفاعله شروع کرده احکام باب افتعال
 و آن وجه هفتگانه فعل پنج وجه ذکر کرده و دو وجه را ذکر
 نکرده و قیاس آن بود که جمیع را ذکر کند و آن دو وجه
 یکی مهور است و دیگری لقیق و از آن پنج وجه اول جمیع
 چون اجتماع گفته است مطاوع فعل است و معنی مطاوع
 قبول کردن فعل است چنانکه گوئی جمیع یعنی جمع کردم
 فلان چیز را فاعل جمع یعنی قبول جمع شدند و در یک اجتماع
 صیغه واحد منکر است از فعل ماضی معلوم از باب افتعال
 از هفت وجه صحیح و اصلش جمع بود و تلافی مجوز برای
 افعال بر وزن همزه پیش از فاعل و تلافی همزه از وی
 زیاده کردند اجتماع شد و بدین قیاس است باقی
 صیغها تا آخر و دیگر نشتر و فاعل نشتر یعنی پراکنده کردم پس

پراکنده شدند این نیز مثال است از برای مطاعت
 و انتشر صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل ماضی
 از باب افتعال از هفت وجه صحیح و اصلش نشتر بود و تلافی
 مجوز چون خواستند که در باب افتعال بر وزن قاعده
 باب افتعال مذکور در و جاری گردانیدند انتشر
 شد پس انتشر مطاوع نشتر باشد یعنی قبول
 پراکنده کرد و این باب نیز بدین اشیان می باشد
 یعنی میان دو کس مثل باب فاعل و مفاعله مانند
 اختتم زید و عمر و یعنی خصومت و دشمنی کردند زید
 و عمر و باید یک وجه فعل تلافی مجوز می باشد چون
 اختتم که معنی جذب است یعنی کشید قول او مشا
 وادی الله تهاب هم قبول کردن انتهب انتهب انتها
 التهب و التهب انتهب انتهب در اصل او تهبت
 یوتهب انتها با بود و اول بابا تا کردند و تلافی در تها
 انعام کردند و گاه باشند که گویند این بود یا تعادلتها

در بیان احکام
 مثال فاعل
 و یایی با افتعال

مثال یائی ایتم یا یکش یا اینها و اتس اتسار بدانکه
 چون مصنف فارغ شد از احکام مضاعف بلا افتعال
 شروع کرد در مثال وادی این باب و انتهاب مصل
 یعنی مذکور و اصل او وثر یا ب بود و اول قلب بتا کردند
 و تا در آخر تا ادغام کردند انتهاب شد و انتهاب یعنی
 هیچ قبول کرد صیغه واحد مذکر است از فعل مصل
 معلوم از باب افتعال از هفت وجه مثال وادی
 حاصل می آید وثر یا ب بود و او را اینا کردند و تا در آخر
 ادغام وثر یا ب شد بر قیاس مصل و بر همین قیاس
 است باقی صیغها تا آخر وثر یا ب یعنی هیچ قبول میکند
 صیغه واحد مؤنث مذکر است از فعل مستقبل از باب
 افتعال از هفت وجه مثال وادی و او نیز اصلش
وثر یا ب بود بر قیاس وثر یا ب و او را اینا کردند و تا در آخر
 ادغام وثر یا ب شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها
 تا آخر و با آخر و فاضله و جازم بر قیاس مذکور وثر یا ب

است و وثر یا ب یعنی هیچ قبول کننده صیغه واحد مذکر
 از اسم فاعل از باب افتعال از هفت وجه مثال وادی
 و اصلش وثر یا ب بود معلوم مستقبل چون اسم فاعل
 را از وی بنا کردند بر مضمون رایجی حرف استقبال
 گذاشتند و تنوین در آخر زیاده کردند جهت و وثر یا ب
 بر اسمیت وثر یا ب شد و برین قیاس است باقی
 صیغها تا آخر و در اینک وثر یا ب لفظ است بجای وثر یا ب
 مانند مذکور سابق است و وثر یا ب یعنی هیچ قبول
 کرده شده بر صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب
 افتعال از هفت وجه مثال وادی و اصلش وثر یا ب
 بود مجهول مستقبل چون اسم مفعول را از وی بنا
 بر مضمون رایجی حرف استقبال گذاشتند و تنوین
 در آخر زیاده کردند جهت و وثر یا ب
 شد و برین قیاس کن باقی صیغها تا آخر و در اینک
 در وثر یا ب لفظ بودن بجای وثر یا ب است بر قیاس مذکور

سابق و اثبات یعنی هیچ قبول کن صیغه واحد مذکر
 از امر حاضر معلوم از باب افعال از هفت وجه مثال وادی
 وادک از ترتیب گرفتند تا که حرف استقبال بود انداختند
 و بعد از آن ساکن بود احتیاج شد به مره وصل و
 مکسوره در اولش زیاده کردند حرکت آخر بقوی یافتند
 اثبات شد اگر کسی سوال کند که بعد از حذف تا و حرف
 استقبال تا و بقی مانده متحرک است چه احتیاج
 به مره وصل میشود جواب گوئیم که تا و بقی مانده ساکن
 است متحرک نیست زیرا که این تا و بوده چون
 وادایت اگر دزد بیست تا داسان کرده در تا و افعال
 ادغام کردند اثبات شد و بر همین قیاس کن
 باقی صیغها را تا آخر و با نون تاکید ثقیله گوئی اثبات
 اثبات اثبات اثبات تا آخر و با خفیفه اثبات اثبات
 اثبات اثبات و لا ترتیب یعنی هیچ قبول کن صیغه واحد
 مذکر است از فعل حاضر معلوم از باب افعال از هفت

وجه مثال وادی و اصلش له ترتیب بود چون لا و نهی در آمد
 و آخر دایره کرد حرکت آخر یعنی بیفتاد و لا ترتیب شد
 و بر همین قیاس است باقی صیغها تا آخر و قول بعضی
 که و کاه باشد که گویند اثبات اثبات ادغام است
 که اصل اثبات واد و نعت بود و او ساکن ماقبل مکسوره
 بیای میکنند اثبات میشود با آنکه قیاس است
 که وادایت کنند و تا و آخر تا ادغام اثبات شود بر قیاس
 اثبات لیکن کاهی وادایت میکنند و میگویند اثبات
 و اثبات یعنی قبول کرد و عده را صیغه واحد مذکر
 افعال ماضی معلوم از باب افعال از هفت وجه مثال
 وادی و یا نعت و عده را قبول میکند صیغه واحد
 مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب افعال از هفت
 وجه مثال وادی و اصلش یوتنعت بود و او ساکن
 ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند یا نعت شد سوال
 چه وجهی تا که هر فعل ماضی وادایت شد در مستقبل نیز بیای

یا نعت

تاخرج که فعل مستقبل است معافا اصل شود که فعل
 ماضی است حیاسب نیز که واو را اگر قلب بیاکنند
 باعث زیاده نقل میشود و چون الف خفتش زیاده
 بریا بود از اینجمله قلب بالف کردند و اعتقاد مصدر است
 و اصلش اوتیعا و چون واو بواسطه کسر ماقبل بیا شد
 ایتعا شد و اسم فاعل مؤتعد است یعنی وعده قبول
 کننده صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب افتعال
 از هفت وجه مثال وادی و اصلش یا تعد بود معلوم
 مستقبل چون خواستند که اسم فاعل بلازوی بیاکنند
 میم مضمره جای حرف استقبالی گذاشتند و چون میم مضمره
 بعد از وای ممکن بود قلب الف بر او کردند مؤتعد
 شد و بر همین قیاس که باقی صیغها را تا آخر و او نیز
 یک لفظ است بجای سه معنی مانند مذکر سابق
 و اسم مفعول مؤتعد یعنی قبول وعده کرده شد صیغه
 واحد مذکر است از اسم مفعول از باب افتعال از هفت

وجه مثال وادی و اصلش یا تعد بود مجهول مستقبل
 چون خواستند که اسم مفعول بلازوی بیاکنند میم مضمره
 را بجای حرف استقبالی گذاشتند و تنویر را در آخر زیاده
 کردند جهت دلالت بر اسمیت مؤتعد شد و بر همین
 قیاس است باقی مثالها تا آخر و در هر کوفی ایتعد
 زیرا که از تا تعد چون تا که حرف استقبالی است انداخته
 پس هر دو وصل مکسوره در اول می زیاده شد اجتمع
 دو حرف شد هر دو تا ف قلب بیا شد بواسطه کسره
 ماقبل چنانکه سابقا مذکور شد در احکام اجتماع
 دو حرف ایتعد شد و بر همین قیاس که باقی صیغها
 تا آخر و بانون تاکید تخیله کوفی ایتعد تا آخر
 و با خفیه ایتعد تا ایتعد تا ایتعد تا و در هر
 کوفی می را تا تعد را تا تعد را تا تعد را تا آخر و در
 قول مصنف که و گاه باشند که گویند ایتعد تا آخر
 اشاره است بانکه اصل است که واو بیتا شود و تا تا

مانند اَنْتَبَّحَ آخر
 سبب کسب اَنْتَبَّحَ
 اَنْتَبَّحَ وَاَنْتَبَّحَ
 اَنْتَبَّحَ اَوْ تَقَدَّرَ بود واد
 بنامشود و تادیر تا
 ادغام ص

ادغام واما مثال یابی چنانکه کوئی اَنْتَبَّحَ تادیر
 صیغه واحد مذکر از فعل ماضی معلوم از باب افتعال
 از هفت وجه مثل یابی و بر اصل خود است و برین
 قیاس است باقی صیغها تا آخر بدانکه قول مصنف
 و اَنْتَبَّحَ اشاره است بانکه یاد قلب نمیتامینکنند و تا
 در تا ادغام پس اصل اَنْتَبَّحَ اَنْتَبَّحَ بوده باشد
 یاد بنکار دند و تادیر تا ادغام اَنْتَبَّحَ شد و برین
 قیاس تا آخر و بدانکه اَنْتَبَّحَ و اَنْتَبَّحَ یکسانند در معنی
 و در باب و در هفت وجه و مستقبل قسم اول اَنْتَبَّحَ
 و اَنْتَبَّحَ دو مرتبش بر قیاس یابی و اَنْتَبَّحَ و اَنْتَبَّحَ
 یا اَنْتَبَّحَ یَنْتَبَّحَ بود یا دوم در قلب بالفکر دهند یا اَنْتَبَّحَ
 شد و اصل یَنْتَبَّحَ نیز یَنْتَبَّحَ بود یا دوم در قلب
 بنکار دند و تادیر تا ادغام یَنْتَبَّحَ شد و برین
 قیاس است مصدر اَنْتَبَّحَ و اَنْتَبَّحَ معنی تادیر باختن
 اول بر اصل خود است و در تانی یا را بنکار دند و تادیر

در تا ادغام **قول** او اجوف الاحتیاب قطع کردن
 بیابان اجتناب اجتناب یا اجتناب و تا آخر اجتناب اجتناب
 اجتناب و تا آخر اسم فاعل و مفعول المجزای لیکن
 در اصل مجتوب بود و مفعول مجتوب امر جافرا جنت
 اجتناب یا اجتناب مجهول ماضی اجتناب اصل و اجتناب
 بود کسر واد را با قبل دارند بعد از حذف حرکت
 ما قبل واد بایا شد بدانکه جوت مصنف قانع شد
 از مثال باب افتعال شروع کرد در اجوف وادی وین
 باب و اجتناب مصدر است یعنی مذکر و اصلش
 اجتناب بود پس واد جهت کسر ما قبل بایا شد
 اجتناب شد و اجتناب یعنی قطع کردن بین از صیغه
 واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب افتعال
 از هفت وجه اجوف وادی و اصلش اجتناب بود
 واد مقترک ما قبل مفتوح را قلب بالی کردند اجتناب
 شد و همچنین است حال تا اَنْتَبَّحَ مؤنث مغایب واد

در بیان حکام
 اجوف باب
 افتعال

بالف میشود و نمی افتد و از جمع مؤنث تا آخر و او بالف
 میشود و می افتد مثل اجتناب جمع مؤنث معائب که اصلش
 اجتنوب است و او بالف شد و بالتقای ساکنین بیفتا
 و بر همین قیاس است باقی صیغرات آخر و اجتناب یعنی
 قطع میکند بیابان را صیغه واحد مذکر است از فعل مشتق
 از باب افتعال از هفت در اجوف وادی و این صیغه
 مجتوب بود و او قمر که ماقبل مفتوح را قبل بالف کردند
 اجتناب شد و بر همین قیاس هم جاد و او بالف میشود
 و می ماند الا در جمع مؤنث معائب مثل اجتناب
 که اصلش اجتنوب بود چون و او بالف شد و بالتقای
 ساکنین بیفتا و اجتناب شد و الا در جمع مؤنث معائب
 مثل اجتناب که اصلش اجتنوب بود چون و او بالف شد
 و بالتقای ساکنین بیفتا و اجتناب شد و با حروف
 ناصبه کوئی از اجتناب از اجتناب بالف اجتناب تا آخر
 و با جازمه کوئی از اجتناب از اجتناب بالف اجتناب تا آخر و اصل

لم اجتناب اجتناب بود چون لم جازمه در آمد آخرش جز
 که در حرکت آخر جز می بیفتا و لم اجتناب شد و بالتقای
 ساکنین شد در میان الف و بالف بیفتا و لم اجتناب
 نشد و اجتناب اسم فاعلست و اصلش اجتناب بود یعنی
 قطع کنند بیابان را صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل
 از باب افتعال از هفت در اجوف وادی و این صیغه
 مشترکست در میان اسم فاعل و اسم مفعول اصل اسم
 مجتوب بود و اصل اسم مفعول اجتنوب در هر دو مؤنث
 و او قمر که ماقبل مفتوح را قبل بالف کردند اجتناب
 شد و چون الف که داخل کرد الف کوئی از اجتناب و بر
 قیاس کن باقی صیغرات از آخر و اجتناب جازمه کوئی
 اجتناب یعنی قطع بیابان کن صیغه واحد مذکر است
 از امر جازمه معلوم از باب افتعال از هفت در اجوف
 وادی و او را از اجتناب گرفتند تا که حرکت استقبالی
 بودند از اجتناب و بعد از آن ساکن بود احتیاج شد به

وسط

وصل همزه وصل مکسوره در اولش در آوردند حرکت آخر
 بوقی بیفتاد اجتناب شد التقای ساکنین شد در میان
 الف و با الف بالتقای ساکنین بیفتاد اجتناب شد
 و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و با نون که
 تقیله کوئی اجتناب اجتناب اجتناب تا آخر و با خیر
 کوئی اجتناب اجتناب اجتناب و بدانکه لفظ امر در
 در دو صیغه یکسانند و در تقدیر مختلف یکی در تثنیه
 منکر و دیگری در جمع منکر مثل اجتنابا اجتنابوا
 اجتنوبام پس اصل ماضی اجتنوبوا بود و اصل امر اجتنوبا اجتنوبی
 هر هر صورت و او متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف
 کردند اجتنابا اجتنابوا شد پس آنکه درین قول مصنف
 که اصل امر اجتنوبا اجتنوبوا اشاره است بآنکه این امر را
 از اصل فعل مستقبل میگیرند قبل از اعلال ذیل
 که اجتنوبا اجتنوبوا را از اجتنوبوا و اجتنوبون گرفته اند پس
 ازان اعلول کرده و او را بالف کرده اند اجتنابا اجتنابوا

منته است و ممکن است که امر حاضر را از فعل مستقبل
 اخذ کنند و قیاس که اعلول فعل مذکور کرده باشند
 و این نیز موجب قیاس است در میان اصل ماضی و امر
 درین دو صیغه و اما ما فرض مجهول اجتنیب یعنی
 قطع بیابان کرده شد صیغه واحد مضارع است
 از فعل ماضی مجهول از باب افتعال از هفت و ده
 اجوف وادی و اصلش اجنوب بود کسر بر واد
 تقیل بود و با قبل دادند بعد از سلب حرکت قبل
 و او ساکن ما قبل مکسور را قلب بیاب کردند اجنوب
 شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
 قول او در اجوف یا بی کوئی الاختیار بر گذارند
 ماضی اختار مستقبل یختا و مجهول ماضی اختیر
 اصلش اختیر بود کسر بر یا تقیل بود و با قبل
 دادند بعد از سلب حرکت ما قبل اختیر شد مجهول
 مستقبل یختا و اصلش یختیر و بود قلبت الیا الف

در بیان اجوف
 باب افتعال

بدانکه چون مصنف فارغ شد از اجوف وادی یا ابتعا
 شروع کرد در اجوف یا بی این باب و اختیار و مصد
 است بمعنی مذکور ماضی معلوم اختصار یعنی برگزید
 صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب
 افتعال از هفت و چهار اجوف یا بی و اصلش اختیر بود
 یا و متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند اختا
 شد و بر همین قیاس که باقی صیغها را تا آخر
 و بدانکه تا تنویر مؤنث معائب هم جایا بالف شده
 ثابت میماند و از جمع مؤنث معائب تا آخر هم جایا
 یا بالف شده بالتقاء ساکنین می افتد ما جمع مؤنث
 معائب چنانکه گوئی اختیرت که اصلش اختیرت بود
 یا و متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند التقاء
 ساکنین شد در میان الف و الالف بیفتاد اختا
 شد و اما مستقبل معلوم چنانکه گوئی اختیرت یعنی
 بر میگزید صیغه واحد معائب مذکر است از فعل

مستقبل از باب افتعال از هفت و چهار اجوف یا بی
 و اصلش اختیر بود یا و متحرک ماقبل مفتوح را قلب
 بالف کردند اختا شد و در هر صیغه ها حال برین
 طریق است که یا بالف شده ثابت میماند از جمع
 مؤنث معائب چون اختیرت که اصلش اختیرت
 بود یا و متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند
 التقاء ساکنین شد در میان الف و الالف بیفتاد
 اختیرت شد و اما مجهول ماضی مجهول مستقبل
 چنانست که عبارت مصنف مذکور شد و قول
 او قلیت الیاء الفاء این فقره عیار نیست عربی
 لیکن مشخص نیست که از هفت و چهار اجوف یا بی
 الحاق کرده بر هر تقدیر معنی و آمنت که قلب کرده
 شد یا بالف اختا شد و بدانکه مصنف اسم فاعل
 و اسم مفعول و امر این باب را ذکر نکرده ظاهر تحقیق
 باکر داشته است و با جهت سهولت فهم مبتدیان

است از هر یک
که هر دو را میگویند

بجای از هر یک ذکر میکنیم اما اسم فاعل چنانکه گویی مختار
و این مختار بحسب صورت مشترکست در میان
اسم فاعل و اسم مفعول ولیکن در تقدیر مختلف اند
اما اسم فاعل اصلش مختار بود و اصل اسم مفعول
مختار در هر دو صورت یا مختار یا ماقبل مفتوح
لا قلب بالف کردند مختار شدند و معنی ام بر کردند
و معنی اسم مفعول بر کردند شده و بر همین قیاس
کن باقی صیغها را تا آخر و اما امر حاضر افترا یعنی برکن
صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب افتعال
از هفت وجه اجوف یا می و او را از مختار گرفتند تا
حرف مضارع بود انداختند بعد از تا می می بود
احتیاج شده به و وصل فقره وصل مکسوره در اول
و در زیاده کردند حرکت آخر بوقی یعنی اذ التقای
ساکنین شدند در میان الف و الف بیفتاد اخذ
شد و با تون تاکید بقید گویی اختار و مختار

اختار

اختار و تا آخر و با خفیم اختار و اختار و اختار
قول او ناقص الاحتیاء بر کن بدین اختیای مختار
احتیاء المختار المختار المختار لا تختار بدانکه چون
مصنف فارغ شد از اجوف باب افتعال شروع
کرد در ناقص همین باب پس ذکر کرد ناقص یا می
مصدری احتیاء است بمعنی مذکور و اصلش
احتیاء بود یا بعد از الف ناسره لا قلب بهمزه
کردند بر قیاس کن شد احتیاء شدند و اختیای
یعنی بر کن بی صیغه واحد مذکر است از فعل ما
معلوم از باب افتعال از هفت وجه ناقص یا می
و اصلش اختیای بود یا مختار ماقبل مفتوح
لا قلب بالف کردند اختیای شدند و باقی صیغها را قیاس
کن بناقص یا می ثلثه مجرد و مختار معنی بر میکنند
صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم
از باب افتعال از هفت وجه ناقص یا می و اصلش

ش
قص
در بیان
باب افتعال

بعد احتیاج شد هر دو فصل پس هر دو فصل مکسور
 در اول وی زیاده کردند یا از آخر بیفتاد بود قی
 اجتناب شد و باون تاکید ثقیله کوئی اجتناب
 اجتناب اجتناب تا آخر و با خفیفه کوئی اجتناب
 اجتناب اجتناب و بر همین قیاس کن باقی صیغها
 تا آخر و مرغائب را حیثا که کوئی اجتناب یعنی باید
 که بر کنیند صیغه واحد منکر است از مرغائب
 معلوم که از باب افتعال از هفت وجه اجوف یائی
 و اصلش تجتبی بود چون لام مرغائب در آمد
 آخرش را جز کرد یا چیزی می بیند و اجتناب شد و با
 تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس کن شد است و بر همین
 قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و لا اجتناب یعنی بر کن
 صیغه واحد منکر است از مرغائب حاضر معلوم از باب
 افتعال از هفت وجه ناقص یائی و اصلش تجتبی
 بود چون لام می در آمد آخرش را جز کرد یا چیزی

در بیان مضارع
 باب افتعال

بیفتاد لا تجتبی شد و بر همین قیاس کن باقی
 صیغها را تا آخر قیاس افتعال از مضارع افتعال کشید
 شد افتعال افتعال افتعال و افتعال افتعال افتعال
 افتعال افتعال افتعال افتعال و افتعال افتعال افتعال
 بود بدانکه چون مضارع افتعال شد از معتدات
 باب افتعال شروع کرد در مضارع این باب
 و افتعال مصدر است بمعنی کشیدند و افتعال یعنی
 کشید صیغه واحد مرغائب منکر است از فعل ماضی
 معلوم از باب افتعال از هفت وجه مضارع و اصلش
 افتعال بود بر قیاس ماضی دال اول لا ساکن کرده
 در دو را دغام کردند افتعال شد و بر همین قیاس
 کرده باقی صیغها را تا آخر دغام واجب است
 الا در دو جمع مؤنث مرغائب و مخاطب چون
 افتعال افتعال و افتعال افتعال و با حروف نامیده کوئی
 لن افتعال لن افتعال لن افتعال تا آخر و با جازمه کوئی

افتعال بود چون در حرف از یک
 حبس در یک کلمه جمع شدند دال
 اول لا ساکن کرده در دو را دغام
 کردند افتعال شد و همچنین افتعال
 لازمست تا پنج صیغه و از جمع مؤنث
 تا آخر دغام مستقیم است و افتعال
 می کشد صیغه واحد مرغائب منکر است
 از فعل مستقبل معلوم از باب افتعال
 از هفت وجه مضارع و اصلش افتعال

لم يَمْتَدَّ لم يَمْتَدَّ با ادغام ولم يَمْتَدَّ به ادغام و بر همین
 قیاس کن با فتح صغیر را تا آخر و الممتد یعنی کشنده صغیر
 واحد مذکر است از اسم فاعل از باب افتعال از هفت
 وجه معنای و اد را از ممتد گرفتند معلوم مستقبل
 چون خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند هم مفهوم
 الجای حرف استقبال گذاشتند و تنوین در آخر زیاده
 کردند جهت دلالت بر اسمیت ممتد شد و چون الف
 و لام در آید کوئی الممتد و اسم مفعول نیز الممتد است
 و او را از ممتد گرفتند هم مفهوم را بجای حرف استقبال
 گذاشتند و تنوین در آخر زیاده کردند جهت دلالت
 بر اسمیت ممتد شد و با الف و لام الممتد شد بسبب
 اسم فاعل و اسم مفعول در صورت یکسانند لیکن در
 نقل بر مختلفانند و اصل اسم فاعل ممتد و اصل اسم مفعول
 ممتد و در هر دو صورت حال اول را سکن کرده در
 دو ادغام کردند ممتد و با الف و لام الممتد شد

و امتد

و امتد یعنی کشیده شو صغیر واحد مذکر است از امر
 معلوم از باب افتعال از هفت وجه معنای و او را از ممتد
 گرفتند بنا که حرف استقبال بود انداختند و بعد از قاف
 ساکن بود احتیاج شد به ممتد و وصل پس ممتد و وصل
 مکسوره در اول وی در آوردند امتد شد و در اینجا
 بر قیاس معنای حقیقی و غیره در هر سه وجه جایز است
 دو وجه با ادغام چنانکه امتد امتد و یکی به ادغام
 چون امتد و با فتح صغیرا بر همین قیاس با ادغام
 الإجماع مؤنث که در ادغام متمنع است و بانون
 تاکید ثقیله کوئی امتد امتد امتد امتد
 تا آخر و با خفیه امتد امتد امتد امتد
 و اما امر غایب چنانکه کوئی لم یمتد بکسر دال و بفتح
 دال با ادغام ولم یمتد به ادغام و بر همین
 قیاس است تا آخر و بانون تاکید ثقیله و خفیه بر قیاس
 گذشته است و اما نه چنانکه کوئی لم یمتد یعنی با

که کشیده نشود صیغ و واحد مذکر است از این غائب
 معلوم از باب افتعال از هفت وجه مضاعف و اصلش
 میقتد بود و در آن در آمد و میقتد شد فتح دال
 و کسر دال با ادغام و لا میقتد و بغیر ادغام و مراد
 از قول مصنف که نمی نیز برین قیاس بود اینست که میقتد
 شد قول او باب انفعال این باب متعدی بنا
 و مطاوع فعل باشد چون کسره فائکسر و شاید
 که مطاوع افعال باشد چون از عجز فائعجز بدانکه
 چون مصنف فاع از بیان احکام باب افتعال
 شروع کرد در بیان احکام باب انفعال اولاد اگر
 که این باب انفعال متعدی نمیباشد بآنکه بعضی
 از افعال دیگر از ثلاثی مجرد و مزید فیه و ریاضی مجرد
 و مزید فیه نیز متعدی نمیباشد و وجه تخصیص
 این باب در علم تعدیه بدین که بر صورتی ندارد بلکه
 کنیم در وجه تخصیص آنکه چون این باب همیشه لازمست

در بیان احکام
 باب انفعال

و هیچ فردی از وی متعدی نمیباشد بخلاف
 بابهای دیگر که همیشه لازم نیستند بعضی از افراد ایشان
 که متعدی میباشند بنا برین تخصیص
 این باب کرده بدین که در علم تعدیه و قاعده
 این باب همانست که سابقا مذکور شد و معنی
 مطاوع مذکور شد و مثال دی کسره فائکسر است
 یعنی شکستم او را پس قبول شکستن کرد و آنکس
 صیغ و واحد مقاب مذکر است از فعل ماضی معلوم
 از باب انفعال از هفت وجه صحیح و اصلش کسر
 بود ثلاثی مجرد چون خواستند که مزید سازند نقل
 کردند باب انفعال و قاعده باب انفعال که زیاد
 کردند هزه مکسوره و نون ساکن است در اول دی
 دو جاری ساختند آنکس میقتد پس و مطاوع کسر
 زیرا که معنی کسر شکستن است و معنی آنکس قبول شکستن
 که اینست معنی مطاوع یعنی قبول کردن فعل و این

چنانکه مطاوع فعل که ثلاثی مجرد است میباشد مطاوع
 افعلی که ثلاثی نیز میباشد از باب افعال نیز میباشد
 هموز آن مختصه که بمعنی برانگیختن است صیغه و اعداد مذکر
 از فعل ماضی معلوم از باب افعال از هفت وجه صحیح
 و انزعج یعنی قبول کرد برانگیختن پس مطاوع فعل
 باشند کیاب افعالست و انزعج صیغه واحد مضارع
 مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب افعال از هفت
 وجه صحیح و اصلش انزعج بود ثلاثی مجرد و چون باب
 افعال بودند همزه مکسوره و نون ساکنه در اول
 دی زیاده کردند انزعج شدند و بر همین قیاس است
 باقی صیغها تا آخر و بدانکه مستقبل اکسر میگوید
 و اسم فاعل او متکسر و امر وی انکسر و نه انکسر و نه
 مستقبل انزعج نیز انزعج و اسم فاعل منزعج و امر انزعج
 و نه انزعج است و بدانکه درین باب نیز از اقسام
 هفتگانه بعضی مذکور میشوند اول صحیح و آن مذکور

شد چون انکسر و انزعج و باقی اقسام میباشد انشاء الله
 تعالی قول ادا جوف الانقیاد را مرشدت ماضی معلوم
 انقیاد انقیاد انقیاد و آن آخر و چون مجهول میباشد
 کوئی انقیاد تا آخر اصلش انقود بود مستقبل
 معلوم انقیاد تا آخر مجهول انقیاد تا آخر بدانکه چون
 مضارع فارغ شد از صحیح باب افعال شروع کرد
 در اجوف همین باب و این نیز قسمی است از اقسام
 هفتگانه و انقیاد مصدر است بمعنی مذکور و اصلش
 انقود بود و از جهت کسره ماقبل میباشد انقیاد
 شد و انقیاد بمعنی را شد صیغه واحد مضارع
 مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب افعال
 از هفت وجه اجوف وادی و اصلش انقود بود و او نیز
 ماقبل مفتوح و قلب بالف انقیاد شد و برین قیاس
 کن باقی صیغها را تا آخر و چون از برای مجهول میباشد
 کوئی انقیاد که اصلش انقود بود کسره بر یا تعیل بود یا

دادند بعد از سلب حرکت ماقبل و ادساکن ماقبل
 مکتور قلب بپاشد انقیاد شد و بپاشد مکتور
 مصنف مذکور ساخت قبل از ذکر احکام این باب
 که این باب از دست پس بنا برین مجهول بودن
 این فعل به تعدیه صورت ندارد چنانکه مکرر مذکور
 مکرر گویم که بر تعدیه مجهول بنا میکنند و ثقیفا
 بعد از آن می شود صیغه واحد مغایب مذکر است
 از فعل مستقبل معلوم از باب انفعال از هفت وجه
 اجوف وادی و اصلش یثقیو و بود و اد متحرک ماقبل
 مفتوح راقب بالف کردند ثقیفا دشد و برین
 تعدیه است باقی صیغه را قیاس بر آن کنند و با حرف
 ناصبه کوئی لثقیفا دل یثقیفا دل یثقیفا و تا آخر
 و با جازم کوئی لم یثقیفا لم یثقیفا و تا آخر
 و اصلش یثقیو و بود و اد متحرک ماقبل مفتوح
 بالف کردند ثقیفا دشد و با حرف ناصبه و جازم برین

و چون مجهول
 بنا لثقیفا
 تا آخر

و در کتب

مذکور است

و اسم فاعل و اسم مفعول منتقاد است و امر حاضر انقذ
 تا آخر امر غائب لیثقیف تا آخر نهی تنقذ تا آخر چون
 مصنف اسم فاعل را تا آخر ذکر کرده بود ما از جهت
 هم مبتدی ذکر کردیم اینها را بطریق اجمال فقال انقذ
الانحاء سترده یثقیف انحاء انحاء انحاء
انحاء انحاء تا آخر یثقیف انحاء انحاء تا آخر المنی
المنی انحاء و برین قیاس بود لثقیف مقرر
 چون انزوی یثقیف انحاء واء فهو منزه و انزوی
 بداند چون مصنف فایض شد از اجوف باب انفعال
 شروع کرد در ناقص و لثقیف مقرر در این باب
 اما ناقص یعنی یثقیف مصدر وی انحاء است یعنی
 مذکور و اصلش انحاء بوده چون یا بعد از انحاء
 واقع شده بود قلب مبره کردند انحاء شد و انحاء
 یعنی سترده شد صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل
 معلوم از باب انفعال از هفت وجه ناقص یا انحاء و اصلش

۲۷۲

المجرى بود یا متحرک یا قبل مفتوح را قلب بالف که در انجی است و بر همین
 قیاس است باقی صیغها تا آخر و انجی یعنی سزده میسر و صیغه
 واحد مضارع مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب
 انفعال از هفت و در ناقص با بی و اصلش انجی بود و هم بر این قیاس
 بود و حذف کردیم انجی شد و اطلاق باقی صیغها را قیاس بنا بر ناقص نه
 مجرد کننده و با حروف ناقصه کوی انجی تا آخر و با جازمه کوی
 انجی تا آخر و المجرى یعنی سزده و نه صیغه واحد مذکر است
 از اسم فاعل از باب انفعال از هفت و در ناقص با بی و او را
 انجی گرفتند معلوم مستقبل چون خواستند که اسم فاعل را از وی
 بنا کنند هم مجهول را بجای حرف استقبال گذاشته و تنوین را
 در آخر زیاده کردند جهت دلالت بر استیجاب انجی نه بر باب
 بود و حذف کردند انجی را کین شد و میان را و تنوین با سینه
 منجی شد و چون الف و لام داخل کرد کوی انجی و بر همین
 قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و بر این اسم مفعول در عبارت
 مصنف مذکور است و چون این فعل از دست اسم مفعول

ذکر کردن بی وجه است مگر ذکر آن از سه و قیاس
 شده باشد و یا آنکه بر تقدیر تعدیه آن فعل اسم منو
 برین طریق آید پس اسم مفعول برین تقدیر انجی باشد
 و اصل وی انجی بوده مجهول مستقبل چون خواستند
 که اسم مفعول را از وی بنا کنند هم مجهول که علامت اسم
 مفعول است بجای حرف استقبال گذاشتند و تنوین در آخر
 زیاده کردند جهت دلالت بر استیجاب منجی شد و بر این
 بود و حذف کردند یا بالتقای ساکنین بیفتا و یا آنکه
 یا و متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند الف بیفتا
 منجی شد و چون الف و لام داخل کرد کوی انجی
 یا و دکنه برین قیاس است باقی صیغها
 تا آخر و انجی یعنی سزده و نه صیغه واحد مذکر است
 از امر حاضر معلوم از باب انفعال از هفت و در ناقص
 یا بی و او را انجی گرفتند تا که حرف استقبال بود و آن
 و بعد از آن ساکن بود احتیاج شد به وصل و وصل هم

هزاره وصل یکسوره حر اولی زیاده کردند و یا از آخر
 بیفتا دایم شد و بر همین قیاس کن بیک صیغه
 تا آخر و یا آن تاکید ثقیل کوئی انجین انجیات انجن
 تا آخر و یا خفیف کوئی انجن انجن و لا تنج یعنی سوره
 مشو صیغه واحد مذکر است از منی حاکم معلوم از باب
 انفعال از هفت وجه ناقص یا نعی و اصلش تنجی بود و نوی
 در آمد و آخرش جزم کرد یا بجای بیفتا دایم شد و بر
 قیاس کن باقی صیغه را تا آخر و بدانکه لقیق مقرون
 از بین باب نیز آمده و مصنف قیاسی بی ناقص کرده
 یعنی در اعلال چون انز واء که مصد است یعنی یکسو
 شدت و کوشه گرفتن و اصلش انز وائی بوده یا رابع
 انالف زائده قلب بالف کردند انز واء شد و انز وئی
 یعنی کوشه گرفت صیغه واحد غائب مذکر است از فعل با
 معلوم از باب انفعال از هفت وجه لقیق مقرون و اصلش
 انز وئی بود یا منقول ماقبل مفتوح و قلب بالف کردند

انز وئی

انز وئی شد چون انجی و بر همین قیاس کن تا آخر و نوی
 و یعنی یکسو میشود صیغه واحد غائب مذکر است
 از فعل مستقبل از باب انفعال از هفت وجه لقیق مقرون
 و اصلش انز وئی بود و بر همین قیاس کن تا آخر و نوی
 انز وئی شد و بر همین قیاس است تا آخر و نوی
 ناصبه و جازم بر قیاس مذکور است و منتر و نعی
 کوشه گیرنده صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل
 از باب انفعال از هفت وجه لقیق مقرون و اصلش
 انز وئی بود و معلوم مستقبل چون اسم فاعل را
 از وی بنا کردند بیضم مضوم و بجای حرف استقبال
 نهادند و تنوین در آخر وی زیاده کردند جهت
 دلالت بر اسمین منتر وئی شد و بر همین قیاس کن
 حذف کرد و التقای ساکنین شد در میانه یا و تنوین
 یا بالتقای ساکنین بیفتا دایم شد و بر همین
 قیاس کن باقی صیغه را تا آخر و نوی لفظ بجای سه

ادغام کردند انصب شد و بر همین قیاس است
 باقی صیغها تا نشیثه مؤنث یعنی در ادغام و از جمع مؤنث
 تا آخر ادغام ممکن نیست و انصب یعنی رخت میشود
 صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب
 انفعال از هفت وجه مضاعف و اصلش انصب
 بود و باین قیاس فعل ماضی در ادغام
 کردند انصب شد و بر همین قیاس باقی صیغها
 ادغام کرده میشود از هر دو صیغه جمع مؤنث ماضی
 و مخاطب که ادغام ممکن نیست بر قیاس مضاعف
 فعل مستقبل ثلاثی مجرد و باین قیاس کوئی
 لم یصب لکن یصب انما آخر و یا جائز لم یصب
 لم یصب با ادغام لم یصب بغیر ادغام و برین
 قیاس است تا آخر از هر جمع مؤنث مضاعف و جمع مؤنث
 مخاطب که در اینها ادغام ممکن نیست و قول از هر مؤنث
 غیر هو راجع است با اسم فاعل هر چند که اسم فاعل مذکر باشد

نشده

نشده است لیکن بقرینه آنکه بعد از فعل مضارع
 اسم فاعل مذکر میشود و نیز اسم فاعل از فعل مضارع
 مشتق است پس مراد از غیر اسم فاعل بوده باشد
 و منصبت یعنی رخت شونده صیغه واحد مذکر است
 از اسم فاعل از باب انفعال از هفت وجه مضاعف
 و اصلش انصب بوده است معلوم مستقبل چون
 اسم فاعل با زدی بنا کردندیم مضموم را در اول
 حرف استقبال گذاشتند و تنوین در آخر وی گذاشتند
 کردند جهت دلالت بر اسمیت منصبت شد و برین
 قیاس است تا آخر و انصب لفظ است بجای هر
 بر قیاس مذکور سابق و چون این فعل از
 اسم مفعول از وی بنا میشود و امر حاضر انصب است
 یعنی رخت شود صیغه واحد مذکر است از امر حاضر
 معلوم از باب انفعال از هفت وجه مضاعف و او را
 از انصب گرفتن تا که حرف استقبال بود انداختند

و بعد از تا ساکن بود احتیاج شد بمنزه وصل همزه
 وصل مکسوره در اولش زیاده کردند انصب شد و
 نیز سه درم است یکی بفتح با مع ادغام و دوم بکسر با مع
 ادغام و سیم بغیر ادغام و یافون فاکید کوئی انصب
 انصب انصب تا آخر و با حقیق کوئی انصب
 انصب انصب و در نهی کوئی لا تنصب یعنی رخت
 مشو صیغه واحد مذکر است از نهی حاضر از باب انفعال
 انصب مضارع و اصلش تنصب بود چون لا نهی
 جر آمد لا تنصب شد سه درم مذکور بفتح با مع
 الادغام چنانکه مذکور شد و لا تنصب بکسر با مع
 الادغام و لا تنصب بغیر ادغام قول از باب استفعال
 این باب برای طلب فعل یا شد چون استنکب
 و استخرج و شاید که از برای انفعال باشد
 از حال مجالی چون استخرج الطین و استنقر
 الجمل و شاید که بمعنی اعتقاد باشد چون استکبره

تقلید

از هفت درم

در بیان احکام
 باب استفعال

و استنصبه

در باب استفعال

و استنصبه مثال داوی الاستیجاب سزاوارچین
 نشدن استوجب بیست و حجب استیجاب با ان و مستوجب
 و ذال مستوجبا استوجب لا مستوجب بر قیاس
 صحیح بدانکه چون مصنف فارغ شد از باب انفعال
 شرح کرد در باب استفعال پس ذکر کرد اول از
 هفت کانه صحیح را و چون این باب نیز چند معنی
 آمده است اول ذکر آن معانی کرد یعنی اول آنکه
 از برای طلب فعل یا شد چون استنکب یعنی طلب
 نوشتن کرد صیغه واحد مغائب مذکر است از فعل
 معاضی معلوم از باب استفعال از هفت درم صحیح و
 کتب بود ثلاث مجرد بود چون بیاب استفعال
 بردند و قاعده مذکوره این باب را در و جاری
 کرد انبند استنکب شد و برین قیاس است
 باقی صیغها تا آخر و استخرج یعنی طلب بیرون آمدن
 کرد صیغه واحد مغائب مذکر است از باب استفعال

از هفت دم صحیح و اصلش خرج بود ثلاثی مجرد چون
 بیاب استفعال بردند و قاعده مذکوره این یارب
 در و جاری ساختند استخرج شد و معنی دوم آنکه
 از برای انتقال می باشد چیزی را از یک جا به جای دیگر
 بجای مثلاً استخرج الطین یعنی منتقل شد کل از موضع
 کلیت به صورت مجزئ که سنگ است ماحصل آنکه
 کل سنگ کوید و این استخرج و صیغه واحد معانی
 مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب استفعال
 از هفت دم صحیح و اصلش خرج بود و سینه و تا
 در اول وی زیاده کردند استخرج شد و استنوق
 الجمل محل منتقل شد بنا به استنوق صیغه و
 معانی مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب استفعال
 از هفت دم اجوف وادی و اصلش تواق بود و سینه
 و تا در اول او زیاده کردند استنوق شد و معنی
 سیم اعتقاد است مانند استکبره یعنی اعتقاد بر کبریا

کردار

کردار و صیغه واحد معانی مذکر است از فعل ماضی
 از باب استفعال از هفت دم صحیح و اصلش کبر بود
 همه و سینه و تا در اول او زیاده کردند استکبر شد و یا ضمیر
 مفعول استکبره شد و نیز هو استضعفه یعنی اعتقاد
 کردار و تا در اول او زیاده کردند استضعفه واحد معانی مذکر است از فعل
 ماضی از باب استفعال از هفت دم صحیح و اصلش
 صعب بود چون بیاب استفعال بردند قاعده
 مذکوره استضعف شد و یا ضمیر مفعول استضعفه
 شد و این آنکه مصنف درین باب نیز هفت و جدا
 ذکر کرده الا هم و ذکر کرده است و وجع هم ذکر
 معلوم نیست و مآلیک مثال ذکر میکنیم جهت تبیین
 مبتدی مثل استأمر یعنی طلب فرمودن کرد صیغه
 واحد معانی مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب
 استفعال از هفت دم و تا در اول او زیاده کردند و اصلش
 أمر بود ثلاثی مجرد چون بیاب استفعال بردند و تا

مذکور این باب را در وجادی ساختند است
 شد و مستقبل است امر و اسم فاعل مشتق امر و اسم
 مشتق امر و امر است امر و امر لا شئت امر و اما امر مقتضی
 ذکر کرده ادل صیغ است چنانکه مذکور شد ماضی
 و مستقبل هر یک از صیغ بر قیاس ماضی معلوم است
 و محتاج بشرح نیست دین هر یک از اسم فاعل و اسم
 و امر و نای بر قیاس گذشته معلوم است و اما مثال
 دای جوت استیجاب که مصدر است بمعنی مذکر
 و اصلش استو جاب بود و ادسا که ماضی مکسور و
 قلب بیا کردند استیجاب شد و استو جاب یعنی سزا
 چیزی شد صیغه واحد مفاتیح مذکور است
 از فعل ماضی معلوم از باب استفعال از هفت و
 مثال دای و اصلش و حب بود چون بیای استفعال
 بردند قاعده مذکوره این باب را در وجادی ساختند
 استو جاب شد غیر همین قیاس که باقی صیغه ها

تا آخر

تا آخر و استو جاب یعنی سزا و اجزی میشود صیغه
 واحد معانی مذکور است از فعل مستقبل معلوم
 از باب استفعال از هفت و صیغ مثال دای و اصلش
 مثالها بر قیاس ماضی است و استو جاب یعنی سزا
 چیزی شوند صیغه واحد مذکور است از اسم فاعل
 از باب استفعال از هفت و صیغ مثال دای و اصلش
 استو جاب بود معلوم مستقبل چون خواستند
 که فاعل بلازوی بینا کنند معنی را در اول در باب
 کردند و تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت
 استو جاب شدن و متفق ذکر اسم مفعول کرده با آنکه
 این فعل لازم است و وجه آن مکرر مذکور شد
 و ذال با اشاره است یا اسم مفعول زیرا که ذال اسم
 اشاره است و هر چند که اسم مفعول مذکور نیست
 لیکن یقیناً ذکر اسم فاعل معلوم میشود که مراد اسم
 مفعول است و استو جاب یعنی سزا و اجزی شود صیغه

اسم

واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب استفعال
 از هفت وجه مثال وادی و او را از تشو جیب گرفتند
 تا آنکه حرف استقبال بود حذف کردند و بعد از آنکه
 بود احتیاج شد بهر دو وصل هر دو وصل مکسور
 در اولش زیاده کردند و حرکت آخر بوقی بیفتاد و تشو
 شد و بر همین قیاس است بانه صیغها تا آخر و بازن
 تاکید ثقیله کو بی استو جیب استو جیب استو جیب
 تا آخر و با تون خفیه کو بی استو جیب استو جیب استو جیب
 و لا تشو جیب یعنی سزاوار چیزی مشو صیغه واحد مذکر
 است از نهی حاضر معلوم از باب استفعال از هفت وجه
 مثال وادی و اصلش تشو جیب بود چون لازمی
 در آمد آخرش را جز م کرد حرکت آخر جزمی بیفتاد
 و تشو جیب شد و برین قیاس است تا آخر و معنی
 قول مصنف بر قیاس صحیح است که این باب مثال وادی
 او را قیاس باید کرد همچنانکه بر صحیح مذکور شد

همچنانکه

انحراف

از حرکات و سکنات و حیاتی که وجه این مثال ثلاثی
 مجرد مذکور شد **قول** او جوی استقامه را است
 بیستادون اشتقامه شیقیم اشتقامه المستقیم
 المستقامه اشتقامه لا تشقیم بر قیاس اقامه یقیم
 اقامه بدانکه چون مصنف فاعل شد از مثال
 باب استفعال شروع کرد در جوف وادی این باب
 و استقامه مصدر است یعنی مذکور و اصلش
 استقیما بود چون و او مفتوح بود و ماقبل وی حرف
 صحیح ساکن ف و او را ماقبل دادند و او بود در
 موضع حرکت و ماقبل مفتوح قلبی الف کردند التقا
 ساکنین شد در میان دو الفیک الف بالتقا
 ساکنین بیفتاد پس تارا عوض حذف در آخر
 زیاده کردند استقامه شد بر قیاس اقامه و اشتقامه
 یعنی راست ایستاد صیغه واحد فاعلی مذکر است
 از فعل ماضی معلوم از باب استفعال از هفت وجه

در بیان جوف
 باب استفعال

اجوف وادی و اصلش استقامت بود و اول بر قیاس
مصدر بالف کردند استقام شد بر قیاس اقام
و قول مصنف بر قیاس اقام یقیم اقامه ظاهر اشاره
است بآنکه همچنانکه در باب افعال در ماضی و مضارع
وادی و اولی بالف شده و در مستقبل قلب میاد مصدر
وادی و اول در باب استفعال نیز در ماضی قلب بالف میشود
و در مستقبل قلب بیایه تفاوت و یستقیم یعنی
راستی است صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل
مستقبل معلوم از باب استفعال از هفت وجه اجوف
وادی و اصلش یستقیم بود کسر بر واد ثقیل بود
بما قبل دادند پس و او ساکن بما قبل مکسور با
قلب بیا کردند یستقیم شد بر قیاس یقیم و المستقیم
یعنی راست ایستاده شونده صیغه واحد مذکر است
از اسم فاعل از باب استفعال از هفت وجه اجوف
وادی و اصلش یستقیم بود معلوم مستقبل چون

اسم فاعل را از وی بنا کردند میم مقوم را بجای حرف
استقبال گذاشتند و تنوین در آخر وی زیاده
کردند جهت دلالت بر اسمیت یستقیم شد چون
الف و لام در اول وی در آوردن کو بی المستقیم و آنکه
مصنف اسم مفعول این باب را نیز ذکر کرده با وجودی
که این فعل از دست و وجه ذکر مکرر مذکور شد
و آن یستقام است و اصلش یستقیم است
بر قیاس مصدر و ماضی واد مفتوح ما قبل صحیح
ساکن با قلب بالف کردند یستقام شد و چون
این فعل از دست مجهول نیز پیدا شد تا گوئیم که اصل
یستقام یستقام مجهول مستقبل بود میم مقوم
را بجای حرف استقبال گذاشتند و تنوین در آخر زیاده
کردند یستقام شد پس گوئیم بر تقدیری که گفته
کنند اسم مفعول یستقام می آید ماخوذ از یستقام
مجهول مستقبل و یستقام یعنی راست ایستاده شد

صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب استفعال
 از هفت وجه اجوف وای و او را از تشقیق گرفتند
 تا که حرف استقبال بود انداختند و بعد از آن ساکن
 بود احتیاج شد به مبرز و وصل هزه و وصل مکسوره
 در اول دی زیاده کردند حرکت آخر یفتاد استقیم شد
 التقای ساکنین شد در میانه یا ویم یا بینتاد
 استقیم شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را
 تا آخر و با تون تاکید ثقیله کو بی استقیمت
 استیمات استقیمت تا آخر و با خفیه استیمت
 استیمت استیمین و لا تشتم یعنی راست نیست
 مشروطه واحد مذکر است از بی ماضی و اصلش تشتم
 بود چون لا نهی در آمد حرکت آخر را بجز مسا اقط
 که دانید لا تشتم شد و بر همین قیاس است
 باقی صیغهای آخر قول او ناقص است استخیا
 خیمه زدن استخی استخی استخیا و المستخی و المستخی

فی بیان
 باب استفعال
 استخیم

بدانکه چون مصنف فارغ شد از اجوف باب استفعال
 شروع کرد در ناقص وی پس ذکر کرد ناقص یایی
 و الاستخیا بعد است یعنی مذکور و اصلش استخی
 بود یا را که بعد از الف زایه واقع شده بود به مبرز
 کردند استخیا و شد و با الف و لا م کو بی الاستخیا
 و استخی یعنی خیمه زد صیغه واحد مغائب مذکر است
 از فعل ماضی معلوم از باب استفعال از هفت
 وجه ناقص یایی و اصلش استخی بود یا متحرک
 ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند استخی شد و بر همین
 قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و نیز قیاس با عدل
 فلا نهی در آمده احتیاج به شرح و بیان ندارد
 و استخی یعنی خیمه میزدن صیغه واحد مغائب مذکر است
 از فعل مستقبل از باب استفعال از هفت وجه ناقص
 یایی و اصلش استخی بود و بر یائینیل بود حذف
 کردند استخی شد و باقی امثله این فعل با نیز قیاس

بر ناقص ثلاثی مجرد کرده احتیاج بیکند رد
 و المستحیی یعنی خیمه زننده صیغه واحد مذکر است از اسم ^{فعل}
 از باب استفعال از هفت وجه ناقص یا بی مع وصلش
 مستحیی بود معلوم مستقبل چون خواستند که اسم ^{فعل}
 را از وی بنا کنندیم مفهوم را بجای حرف استقبال ^{استند}
 و تنوین را در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت
 بر اسمیت مستحیی شد فم بر یا نقیص بود حذف کردند
 التقای ساکنین شد در میانه و یا تنوین یا بیفتا
 مستحیی شد و بآلف و لام کوئی المستحیی با عود یا
 و استحیی یعنی خیمه زن صیغه واحد مذکر است از امر ^{فعل}
 معلوم از باب استفعال از هفت وجه ناقص یا بی مع
 و او را از مستحیی گرفتند تا را که حرف استقبال بود اند ^{شدند}
 و بعد از تا ساکن بود احتیاج شد به مرفوعه وصل مرفوعه
 وصل مکسوره را در اول وی در آوردند و یا از آخر بیفتا
 استحیی شد و باقی صیغه را قیاس کرده و بر ناقص ^{استند}

برین

نور

تلاقی مجرد احتیاج بذکر نیست و بانون تا کید ^{استحیی}
 استحییات استحیی تا آخر د یا خفیفه کوئی استحیی
 استحیی استحیی و استحیی یعنی خیمه زن صیغه واحد
 مذکر است از امر حاضر معلوم از باب استفعال از هفت
 وجه ناقص یا بی مع وصلش مستحیی بود چون لام ^{فعل}
 در آمد آخرش را جز م کرد یا افتاد جز می مستحیی شد
 و بر هیت قیاس کن باقی صیغه را تا آخر قول
 اول فیه مقرون الاستحییاء شرم داشتن استحیی
 مستحیی استحییاء فهو مستحیی استحیی و استحیی و ش
 که گویند استحیی استحیی فهو مستحیی استحیی و مستحیی و مستحیی
 جان است که اذ غامر کنند و گویند مستحیی حیثا حیثا
 بدانکه چون مصنف فارغ شد از ناقص یا بی استفعال
 شروع کرد در لقیف این باب و لقیف بر دو قسم ^{است}
 یکی مقرون و دیگر مفروق چنانکه سابقا مذکور شد
 و قول والا استحییاء لقیف مقرون است و مصدر ^{است}

در بیان لقیف
 باب استفعال

یعنی مذکور و اصلش استجیاء بود یا بعد از الف
 نایه بهزه بدل کردند استجیاء شد و استجی
 یعنی شرم داشت صیغه واحد مفاتیح مذکور است از فعل
 ماضی معلوم از باب استفعال از هفت وجه لغیف مقرون
 و اصلش استجی بود یا متحرک ما قبل مفتوح را قبل
 کردند استجی شد و بر همین قیاس است باقی
 صیغها تا آخر و یستجی یعنی شرم میداد و صیغه
 واحد مفاتیح مذکور است از فعل مستقبل معلوم
 از باب استفعال از هفت وجه لغیف مقرون و اصلش
 یستجی بود و بر یاقیل بود حذف کردن استجی
 شد و بر همین قیاس است باقی صیغها تا آخر و یا ح
 ناصبه کوئی لن یستجی لن یستجی لن یستجی تا
 و یا جازمه کوئی لم یستجی لم یستجی لم یستجی تا آخر
 و قول و فو و یستجی ضمه و راجع است با اسم فاعل
 یعنی اسم فاعل استجی است یعنی شرم دارنده صیغه

واحد مذکور است از اسم فاعل از باب استفعال
 از هفت وجه لغیف مقرون و اصلش یستجی بود
 معلوم مستقبل بهم مقوم را بجای حرف استقبال
 گذاشتند و تنوین را در آخر زیاده کردند جهت
 دلالت بر اسمیه مستجی شد و بر یاقیل بود
 حذف کردند التقای ساکنین شد در میان یاء
 و تنوین پس یا یفتاد مستجی شد و او یک لغت
 بجای سه معنی بران قیاس که در اسم فاعل غیر دو تن
 سابقا مذکور شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها
 تا آخر و مصنف حریت باب با اسم مفعول را ذکر نکرد
 زیرا که این فعل لازمست و لازم را اسم مفعول نیاید
 و استجی یعنی شرم دار صیغه واحد مذکور است از افعال
 از باب استفعال از هفت وجه لغیف مقرون و او
 از استجی گرفته تا که حرف استقبال بود انداختند
 و بعد از تا ساکن بود احتیاج شد بهزه و اصل

هر و ضل مکسوده در اول وی زیاد کردند و یا از نو
بیفتاد بوقی استغنی شد و یا تون تا کید ثقیله کوست
استغنیین استغنیات استغنی تا آخر و یا خفیفه
کوئی استغنیین استغنی استغنی و بدانکه بعضی
یک یا را حذف میکنند و میگویند استغنی در ماضی
و استغنی در مستقبل و مشع در اسم فاعل و استغ
در امر حاضر و استغنی در ماضی حاضر چنانکه مصنف اشار
کرده و گفته که و ساید که گویند استغنی استغنی تا آخر
و نیز بدانکه اختلاف است در میان اهل حرف در
حذف یکی ازین دو یا پیش بعضی حذف وی
تخفیف است بواسطه کثرت استعمال و نیز در بعضی
از جهت دفع التقای ساکنین است میگویند
این مانع چون یاء دوم متحرک است و ماقبل وی
مفتوح باین قاعده یا را قلب بالف میکنند و یا رد
و نیز چون مفتوح است و قبل از وی حرف صیغ
فای

فتح اول یا قلیل وی میدهند و این یا را نیز
قلب بالف میکنند پس التقای ساکنین میشود
در میان دو الف نیز بعضی الفی که لام الفعل است
افتاد و پیش بعضی الفی عین الفعل است بیفتاد
و نیز بدانکه لغت عدم حذف که لغت اول است
لغت اهل حجاز است و لغت ثانی که حذف یاء است
لغت بنی تیم است و تفصیل این در شرح فاضل
تفتازانی بر مختصر خجانی مذکور است هر کس
که خواهد تفصیل این را بداند رجوع بان شرح کند
و قول مصنف در جایی است که ادغام کنند
و گویند حی حیوا اشاره است بآنکه در ماضی
ثلاثی مجرد ادغام جائز است بخلاف مستقبل
که در و ادغام جائز نیست بآنکه قیاس تقاضا میکند
که هرگاه در ماضی ادغام شود در مستقبل نیز ادغام
شود لیکن در مستقبل ادغام نمیکند که ادغام در مستقبل

موجب خم یا است مثل جیمی و این خم یا در مستقبل
 متر و کست بخلاف ماضی که ادغام در می نشا^{ست}
 و در زمان کریم نیز واقعست ادغام در ماضی و عدم
 ادغام در مستقبل چنانکه فرموده است و جیمی
 من حی عن بیته و تفصیل این نیز در شرح تفهات
 مذکور مسطور است والله اعلم بحقیقه الحال
قول او مضاعف الاستتباب تمام شدن کارها
 استتبت استتبتا استتبتا استتبتا استتبتا
 المستتبت امر استتبت معا استتبت نمی استتبت
 معا استتبت بد فکرم چون مصنف فارغ شد از مقلو
 باب استفعال شروع نمود در مضاعف این باب
 و استتباب مصدر است یعنی مذکور و استتبت
 یعنی تمام شد کارها صیغه واحد مغایر مذکر
 از فعل ماضی معلوم از باب استفعال از هفت دم
 مضاعف و اصلش استتبت بود چون دو حرف

عقب
 بیان
 باب استفعال

از یک جنس در یک کلمه جمع شوند اول مضاعف
 کرده در دو ادغام میکنند پس در اینجا حرکت
 باء اول را بجا قبل وی دادند و باء اول را در دو
 ادغام کردند استتبت شد و باء صیغه را قیاس
 مضاعف ثلاثی مجرد کرده در ادغام و عدم ادغام
 احتیاج بین کردارد و استتبت یعنی تمام میشود کارها
 صیغه واحد مغایر مذکر است از فعل مستقبل
 از باب استفعال از هفت دم مضاعف و اصلش
 استتبت بر قیاس ماضی باء اول در دو ادغام
 کردند و باء صیغه را این فعل را نیز قیاس مضاعف
 ثلاثی مجرد کرده احتیاج بین کردند و المستتبت
 یعنی تمام شوند کارها صیغه واحد مذکر است از فعل
 از باب استفعال از هفت دم مضاعف و اصلش
 استتبت بر دو معلوم مستقبل چون خواستند که استتبت
 را از دی بنکنند هم مخوم را بجای حرف استفعال

گذاشتند و بنوب در آخر وی زیاده که در جملة دلالت
 بر استنباط مستنبط شد و بر همین قیاس کت باخ
 صیغها را تا آخر در جافرا استنباط است یعنی تمام کارها
 بشو صیغه واحد مذکر است از امر جافرا از باب استنعا
 اذهفت و جم مضاعف و او را از تشبیه گرفتند تا که حرف
 استقبال بود انداختند و بعد از تسکین بود احتیاج
 شد به امر پیش منزه وصل مکسوده در آوردند اول
 وی و حرکت آخر و فنی بیفتاد استنباط شد و قول
 او معاد انجام داد در نهی یعنی بفتح با و کسر با مع الاء دغا
 و استنباط بغیر ادغام هر سه وجه جائز است
 بر قیاس امر مضاعف ثلاثی مجرد و باقی صیغها را
 تا آخر قیاس با امر جافرا ثلاثی مجرد مضاعف کرده
 در ادغام و عدم ادغام احتیاج بی بیان ندارد
 و با نون تاکید تفعیل کوئی استنباط استنباط
 استنباط تا آخر و با خفیه کوئی استنباط استنباط

المستنبط

استنباط و در نهی کوئی استنباط یعنی تمام کارها
 بشو صیغه واحد مذکر است از امر جافرا از باب
 استنعا اذهفت و جم مضاعف و او را از تشبیه گرفتند تا که حرف
 استقبال بود انداختند و بعد از تسکین بود احتیاج
 شد به امر پیش منزه وصل مکسوده در آوردند اول
 وی و حرکت آخر و فنی بیفتاد استنباط شد و قول
 او معاد انجام داد در نهی یعنی بفتح با و کسر با مع الاء دغا
 و استنباط بغیر ادغام هر سه وجه جائز است
 بر قیاس امر مضاعف ثلاثی مجرد و باقی صیغها را
 تا آخر قیاس با امر جافرا ثلاثی مجرد مضاعف کرده
 در ادغام و عدم ادغام احتیاج بی بیان ندارد
 و با نون تاکید تفعیل کوئی استنباط استنباط
 استنباط تا آخر و با خفیه کوئی استنباط استنباط

بیان حکم
 باب تفعیل

استفعال شروع کرد در احکام باب تفعل پس
 ذکر کرد چهار فاعله را فاعله اول آنست که مطاوع فعل
 باشد و معنی مطاوعت کنشست مکررا و قطعند
 یعنی جدا کردم او را صیغه واحد فاعله است از فعل ما
 از باب سیم از هفت وجه صحیح و غیره که متصل است
 بقطعند راجع است بشی که چیزی است و قول او قطع
 یعنی قبول جدا شدن کرد صیغه واحد مغایب مذکر
 از فعل ماضی معلوم از باب تفعل از هفت وجه صحیح
 و اصلش قطع بود ثلاثه مجرد چون خواستند
 که مزید سازند او را نقل کردند بیاب تفعل و قاعده
 این باب که دخول تاء مفتوحه است در اول تکرار
 عین الفعل در وجاری ساختند بقطعند و در اینجا
 معنی مطاوعت این باب فعل است که شک گوید
 جدا کردم این شیء را که از فعل است پس قبول جدا
 شدن کرد که تفعل است و فاعله دوم آنست که از باب

تکلف باشند و معنی تکلف نسید
 بفاعل بر سبیل مشقت مانند تکلف یعنی حلم را بخود
 نسبت داد بجهت و مراد از مشقت آنست که فاعله
 بصفت این فعل موصوفی نباشد بلکه این فعل را
 بخود بندد و معنی حلم برد باریست و تکلف صیغه واحد
 مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفعل
 از هفت وجه صحیح و اصلش حلم بود ثلاثه مجرد
 جوت بیاب تفعل بردند قاعده مذکوره را
 در وجاری ساختند تکلف شد و فاعله
 سیم نسید است یعنی خود را مشاء چیزی کرد اینست
 چون ترهه یعنی خود را مشاء واحد کرد انید
 و معنی زهد ترک دنیا است و او صیغه واحد مغایب
 مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفعل از هفت
 وجه صحیح و اصلش زهد بود ثلاثه مجرد چون
 تفعلش بردند ترهه شد و فاعله چهارم آنست

پس عرض از حدی که ازین دو کلمه
 نوزده نازل فعلها را بنویسند
 زیرا که هر کجا دو حرف را بنویسند
 کلمه و نوزده را بعد از هر دو حرف
 ممکن باشد چنانکه هر دو حرف
 که در اول کلمه نوزده نازل
 معجز است و در بعضی کلمات
 و در آن خلافت نوزده کلمه
 نوزده نازل در هر دو حرف
 حرف مضاربت و حرف
 اولی است و نوزده حرف
 حرف نوزده نازل
 که در دوم از هر دو کلمه
 و حرف اولی است
 و بنویسند فاضل
 بر خضر نازل
 بن نوشته و نوزده حرف
 در فصل نوزده نازل
 فعلها را بنویسند
 و در نوزده حرف
 و بنویسند که ازین دو کلمه

۱۰۰

زیراکتزا و دانیای قضا علیست

نام

قص

也

استانداختند و بعد ازین

ت

تاتا
تاک بود احتیاج نشد بهمه وصل
بهید
هینا کردند یا از آخر بیفتاد تمت
نشد و بر این قیاس کن باقی صیغها را تا آخر

این منکر شد که هرگاه در باب تفعل
جمع شوند جانش است که یک را حذف

را حذف
پس اگر گویند چرا امر را از تنه بنا میکنند

بعد از حذف يك تا و گویند تمت جواب گویم که اگر جانش

کنند این امر مشتبه میشود و واحد صر مند را از فعل

ماضی مضارع چون تمت و بانوز تا کید ثقیله کوئی

تمتیم تمتیان تمتون تا آخر و یا خفیفه کوئی

ن تمتین و دهنی کوئی و تمت تمتین

صیغه واحد مذکر است از ماضی حاضر معلوم

ل از هفت وجه ناقص یا بی و اصلش

در ماضی و آمد و آخرش را جز هر گز یا

جزی لا تمت شد و بر این قیاس

تا آخر قول او مضارع تحبب

المحبب المحبب المحبب لا تحبب

فارغ شد از ناقص باب تفعل مترجم گردد درهما

این باب و مع مضارع قدر از مذکور

و تحبب یتم دوستی نمود صیغه واد

است از فعل ماضی معلوم از باب تفعل از هفت

وجه مضارع بنا که درین فعل ادغام ممکن نیست

زیرا که عین او ادغام شده پس اگر بیا مدغم فیه را

ساکن گردانیده در باب اخلا غامه کنند التماس

ساکنین میشود در میان دو یا سبیل از هفت

ترك ادغام نموده شد و تحبب بعینه در سینه مندرج

صیغه واحد معانیب مذکر است از

تفعل از هفت وجه مضارع و وجه

مستقبلهاست که در ماضی منکون

آخر و با حروف ناصبه

يَكُنْ تَجِبُّوا تَجِبُّوا تَجِبُّوا

تَجِبُّوا تَجِبُّوا تَجِبُّوا

باز هم یعنی دوستی نمودن و او نیز بر اصل

تَجِبُّوا دوستی نمایند صیغه و

فاعل از باب تفعّل از هفت و

مجهول است تَجِبُّوا بود معلوم مستقبل

جوت خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند می

مضموم را بجای حرف استقبال گذاشتند و تنوین

در آخر زیاده کردند جهت دهالت بر اسمیت و باء اول

را مکسور گردانیدند تَجِبُّوا شد و با الف و لام

بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر

معنی بر قیاس مذکور ساختند

نموده شده صیغه واحد مذکر

از باب تفعّل از هفت و

مضاعف و اصلش تَجِبُّوا بود مجهول

جوت خواستند که اسم فاعل را از

مضموم را بجای حرف استقبال گذاشتند

در آخر زیاده کردند جهت دهالت بر اسمیت و باء اول

را مکسور گردانیدند تَجِبُّوا شد و با الف و لام

بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر

معنی بر قیاس مذکور ساختند

نموده شده صیغه واحد مذکر

از باب تفعّل از هفت و

مجهول است تَجِبُّوا بود معلوم مستقبل

جوت خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند می

مضموم را بجای حرف استقبال گذاشتند و تنوین

در آخر زیاده کردند جهت دهالت بر اسمیت و باء اول

را مکسور گردانیدند تَجِبُّوا شد و با الف و لام

بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر

نمعل از هفت وجه معنی

در آمد آفرین را جز مر کرد

ادله حقیقت شد و بر همین قیاس کن

و جازم بر قیاس

باب فاعل اصل این بنا

همچنانکه مفاعله لیکن

نار ب زینت زعفران

و باشد و دیگری مفعول جناس

انها در چیزی آید که آن جناس

نار من و بیعتی افعل

اللهم تعالی تسبیح

چون مصنف

بعث کرد در

بفاعل است

پاده کنند و الی بعد

در است بوده واحد

در رسید قاعده جمع در

نار را از آن شدند و اصل وی

و قاعده مذکوره تا ساکن

در غم کردند اولش ساکن شد

و او رفت از آن شد بعد از آن

بد ای را از آن شد چنانکه مذکور شد

این فعل از آن است که اصلش تدا

بوده و باید یکدیگر خلاف کردند و ماضی واحد

مذکور معانی از آن است از تدا و مستقبل

و تدا را است از تدا و همچنین تدا و تدا

ت از جهت باب تفاعل و ماضی

مضارع است از فعل مستقبل از باب

ماضی وی از آن است که اصلش

بوده و نیز بر قاعده مذکوره تا ساکن

کرده و زبانی

همزه وصل هر دو

مغایب مستقبلش نیز

بوده چون تا را ساکن کرد

نیز آوردند و مقدر وی از

بعضی میل کردند و بگردیدند و بیانند

که آورده چهار قرآن و چهار غیر قرآن

استشهاد است از همه اینها بر

تا در یکی از حروف یازده گانه کند که

و تفاعل اول ساکن گردد همزه وصل سهواً

از جهت تعدد در این ساکن پس

شده دخول همزه چنانکه در ظاهر

و قاء دارا هم و در بعضی از اسم فاعل

برین مطلب چون الزمیل و المذکر

و دلالت دارند بر آنکه در هر هاء بعد از

شد چون از ممل و از

استدلال کرده جوت ترا

نکه ماضی وی از او راست

ند و باینکه در ترا و در نیز قرآن

بیشتر بعضی ترا و در تخفیف زای است

او را باشد جوت قاعده است که هرگاه

فعل مستقبل این باب و یای تفاعل

بی را حذف کنند پس در این وقت از ماضی

فیه نیست و بیش بعضی ترا و در بشد بی زای است

که تا دو را ساکن کرده در زای ادغام کرده باشند

بنا بر قاعده مذکوره و این از ماضی فیه است

که بود که مصنف اشاره کند بقسم

رید یا غیر آن تا بر مبنای پوشیده

که مبنای اطلاع قرار در برین اختلاف

مصنف برین ترا و در را از جهت استشهاد

در بیان اشیاء
از جهت افعال
تا در باید داده
حرف منکول

اشاء زعام

حذف یکی از دو

بود و بنا بر این باعث

والله تعالی اعلم بحقیقه الامور

بود ان رب یتریب ان ربنا وان

وانبت یثبت انشاء اذا قل

واذ شربوا واذ شربوا واذ الک

واذ کریم کر اذ کر اواز و در ترق

یستخرج استرعا و اذ اخرج ید اذ اخرج

اذ مله واذ قدین واذ اذ را و استانی

استارعا و استجمع استجمع و استجمع و استجمع

واستعد یقعد استعد و استعد و استعد

استاعد و استخرج یخرج استخرج و استخرج

استاعنا و استعنا و استعنا و استعنا

استاعنا و استعنا و استعنا و استعنا

استاعنا و استعنا و استعنا و استعنا

و دوم

و ثانی

قد

و ادغام تا به باب تفعل

ان یکی از برای تفعل مثل

فاعل چون اذ اذک سبب گفت و برین

بود در رب یتریب و تا آخر مثلا اما و از این مثلا

شدند جمیع آنها مثلا مانند از برای در آورد

سبب و ذکر آن دو مثال غیر تریب

مثبت پس ولی آن بود که استعد و استعد

ذکر کند چون دانسته این را پس بدانکه است

یعنی خاك بر چیزی کرد و خاك آلود شد صیغه و

مغایب مذکور است از فعل ماضی معلوم از باب

تأخر از هنت و جمیع و اصلش تتریب بود و بنا

مذکور تا اول را ساکن کرده در تاء و

درند پس اول ساکن شد و تاء وصل را

نداشتند پس شد و بر همین قیاس است

تثقیل و اقر یا مصدر و تتریب اسم فاعل

وَمُتَّبِعٌ اسْمٌ مَفْعُولٌ
وَأَيْنٌ مُتَالِستُ از برای ا
وَأَتَابِعُ یعنی پیروی کرد صیغه
از فعل ماضی معلوم از باب یاف
وَأَصْلُهُ تَتَابَعُ بود بنابر قاعده
وَأَسَاكُنُ کرده در تاء و و ما دغا که
شد هززه وصل را در اول وی در آورد
نشد و بر همین قیاس کن مستفصل
است و مقصد ویرا اِیْعَا و اسم فاعل
و اسم مفعول رَامَتْ تَابِعٌ و امر حاضر اِتَابِعْ
و لا تَتَابِعْ و اَيْنٌ مُتَالِستُ از باب
در باب تفاعل و انبث یعنی درند
مقائب مذکر است از فعل ماضی معلوم
از هفت دم میج و اصلش تَتَابَعْتُ و
مذکوره تاء اساکن کرده در تاء ادغام که

و ح میج و اصلش حَجَرَجٌ بود
که مزید سازند نقل کرد
در و جاری ساختند تَتَابَعْتُ
مستفصل بِنَدَحَرَجٌ و مع
و اسم مفعول رَامَتْ حَرَجٌ و امر
لَا تَتَابِعْ حَرَجٌ و در باب افعل
کردند حَزَّه مکسره است باین
جود اِخْرَجَ یعنی فراوان آمد صیغه و
از فعل ماضی معلوم از باب ا
و اصلش حَرَجٌ بود مرهلی مجز
قاعده مذکوره را در و جاری کرد و این
قیاس است با حَصِیغَتَا آخر و مستفصل
و مقصد ویرا اِیْعَا و اسم فاعل جود
جود حَرَجٌ و امر حاضر اِخْرَجْ و امر حاضر لا تَحْرَجْ
اِیْعَا لست و قاعده در و جاری زیاده کردن

انعام و بیلنگه این دو باب
 ابی افعیل اول بیشتر است
 فاعل کالت بر زیادتی
 ریاضی مجرد است چون
 مغایب من کر است
 فعل ریاضی مجرد از هفت
 و همچنین است قیاس
 مقصد حیوان در خرجه و خرجه
 اسم مفعول چون مدخر خرجه
 حاضر چون لا تدخر خرجه و انما
 بهش مذکور شد در ائیل
 بیلنگه از خریدیه ریاضی سر باب است
 قاعده دردی زیاده کردن تا مقتو
 خرجه یعنی مذکور در خرجه حقیق و اوص
 متا فعل ماضی معلوم ابواب تفعل از

فاعل را حذف کنند و مفعول
 لذو را مفعول قیاس باشد
 از برای مفعول و همچنین از
 و درین دو صورت یعنی در
 مفعول محتاج میشوند که این فعل
 متعریف بیاسلاند در هر یک کار یا
 تا آنکه علامت تذکره دانست و مفر
 و علامات این من کورات ملحق

تعدیه او بیاشود پس هرگاه
از علامت تکریم و تائید
جمع را ملحق آن نمیکردند
نیت دو واحد و تثنیه و جمع
را یکی بود و در تشبیه خواه مذکر
بهماء و جمع مذکر غائب
اربع و در واحد مذکر مخاطب
مذکر و مؤنث که یک خطاب

جمع مذکر که واجب است و علامت
کمی از حقیقت و حقیقت
که مراد از قول او ذهب
در بیان است که تصریح

رفت مبتدی شود
استفعل که باشد که فعل در

سازید و سایر و خرج زید
که مفتوح در ختم کتاب خود ذکر کرد

را متعدی میکرد اند غیر از حروف

الف باب مفاعله است که افعال اشارت

زید باب استفعال است اما اول همانکه است

زید لا و است و حقیقت و واحد مفاعله

ما فی ملزم از باب دوم از هفت و چهارم و

زید باب متعرج ما قبل مفتوح و قبل بالف کردن

باب مفاعله بر دو سبب شده و بواسطه

در بیان آنکه فعل
لازم بالف مفاعله
و سبب استفعال
متعلق میشود

ان مفعول متعلق بر مفعول
 قیاسی است از آنکه
 وجه اخذ یابی و اصلن
 سایه شدن یعنی سیدار
 گردانیدن سلیقه شد و این
 آن شخص را و آنجا این استفعال
 آورده صیغه واحد مقابله از آنکه
 استفعال از هفت وجه میج و اصلش
 مجرد و زمره چون بیاب استفعال
 باب استفعال از مذکر که در فعل هنر و
 انجاری ساختند استخرج شد و بعد از
 متمم باشد پس استخرج حقیقه واحد
 مذکر و غیر متصل با و غیر مفعولست مارجع بشخص
 یعنی بهر آن آورده این شخص را یا این چیز را
 اعلم با الصواب و تمام شرح صرف میر بتوفیق

در بیان ملکات
 ابواب ثلاثه
 من یحییه

در بیان ملکات
 ابواب ثلاثه
 من یحییه

قول او بیدار که اغفلون سر
 اغفلون یغفلون اغفلون
 واقعی ال آمده است چون
 آمده چون اغفلون یغفلون
 آمده است چون اغفلون یغفلون
 مصنف فارغ شد از بیان ابواب
 مجرد و زمره فیه شرح کرد و ابواب
 که از آن

در بیان ملکات

و نه افسر یعنی می سی
و با از تره و یا از ترس و از نیجا
و است از صرهای از تره
از بر پست اعضا پیدا
ست و افسر صیغه واحد
بما فی معلوم از باب افعلا
فمنعوا من رای غیر دعوت
ند

و این هنگام ساقط خواهد شد
ثم اطلت و یعنی بین این هنر و
ما فی و مصدر جمع ابواب
که او ساقط غیش و دفعه
و نه از امر و نه از مصدر زیرا که این
و بدانکه هر های که اول فعل شک و
نمیشوند در هر کلام سیر بر
نیز ایمای کنند در اشتقاق اول ادب
لایبیا متعدی کنی چنین گوئی
ذهب هم ذهب بهما ذهب بهما
یک ذهب یکا ذهب یک ذهب یکا
یکا ذهب یکا ذهب یکا ذهب یکا
مذهوبت به مذهب بهما مذهب بهما
بهما مذهب بهما مذهب بهما
از بیان احکام هر های اول افعال فارغ شدند

قبل از جوت شیکتی و مصدر

و اسم مفعول مُشکَّتَقَا

مُشکَّتَقَا قُلْ اَوْبَدَاکَ

یعنی من بیدار شدی و در خواب

ت در هر درج کلام بیفتد

مصدرها و امرها این است

مَنْزَعُ قَطْعٍ و ساقط نشود در درج

در هر مصدر بیاید چون مصنف

و اب مجرد و مزید غیر از ثلث

بیان احکام هر های اول و ثلث

در از جمله وصل هر که است که بر آن

ایده کرده باشند یا اینکه از خارج

ساخته باشند یا قتل فعلها و مصدرها

در هر جمله وصل باشند و متصل شود قبل

و در این ای کلام خواهد بود که در هر عبارت

در بیان
هر های اول
افعال

است

ت افعال ماضی معلوم از باب

کثر قعس بود چنانکه مصنف

نمود که مزید کنند بیاب

و در هر دو جاری هستند

فایده است مستقبل جوت

ناقعش اساسا و اسم ت

م مفعول جوت مُتَعَشَّش

ن و تری حاضر جوت لا تَعَشَّش

بیا لفظ مشترک است در میان

ع مزید غیر لیکن در اصل مختلف است

ت جوت قعس از افعالش و اصل

ت جوت هریم از اخرجیم چنانکه در اول

بیان فرق مذکور شد و در باب افعال

در هر دو زیاده کرد ت هر که مکسوره است

او دو و او بعد از عین و در یک کلام را دغام کردن

مانند اِخْلَقَ د یعنی نیک رفت
 مذکر است از فعل ماضی معرب
 ویم میج و اصلش جَلَن بُو
 که مزید سنانند بیابان
 مذکر است و در و جاری است
 قیاس کن مستقید او را چون
 اِخْلَقَ اَو اسَم فاعل جودن اِخْلَقَ
 و امر حاضر جودن اِخْلَقَ و نئی حاضر جود
 باب اخذله است و قاعده دره
 قبل از فاء و نون کاسا که است بعد
 بعد از لام چون اِشْلَقَ یعنی پشت و
 واحد مغالب حد که است از فعل ماه
 افعلوا از هفت ویم میج و اصلش شَلَقَ
 مجرد جودن خوانند که مزید سنانند بیابان افعت
 و قاعده مذکور در و جاری ساختند اِشْلَقَ

ی از بین
 ذال و زای
 و ط و ظاء است
 نند و در فاء ادغام کنند
 و هت و وصل هر آرند
 اِظْهَرُ فَهُوَ مُظْهَرٌ وَ ذَاكَ
 اِظْهَرُ فَهُوَ مُظْهَرٌ وَ ذَاكَ
 اِذْ ذَاكَ تَدَارُكَ فَهُوَ مُتَدَارِكٌ
 اِذْ ذَاكَ تَدَارُكَ اِذَا رَكَ
 تَدَارُكَ وَ دَرَقَانٌ بِجِيدٍ
 اِذْ ذَاكَ تَدَارُكَ اِذَا رَكَ
 بدانکه چون مصنف قانع
 قسم است هفت گونه ابواب ثلثه
 مع کرد در بعضی از احکام بیابان فعل
 و فاء و الفعل این دو بیابان یکی از حرف

بر آنکه دم ادغام نادرین حرف
 مذکور به بواسطه است
 قرب بخوبی نیز از جمع
 نامور است بخارج حرف
 مذکور و این ادغام است
 بداد تمام متعارفین
 مستحق
 عز

بازده کوه مت
گردانند و در
کنند و اگر در فعل بین راه
دادند و وی آرد از جو
پس مثلا در تَطَلُّوْ که واحد
از باب تنقل چون طابجای فاعل
مذکوره تا ساکن کرده در
ساکن میشود پس همزه و
آرد اَطَلُّوْ میشود و بر هر
وی که تَطَلُّوْ است تَطَلُّوْ میشود
که تَطَلُّوْ است اَطَلُّوْ میشود
مُطَلِّوْ میشود و اسم مفعول که مُطَلَّ
میشود و معنی اَطَلُّوْ که مصدر است
و در باب تفاعل که تَطَلَّوْ است و
از فعل ماضی معلوم چون قار او دال

یَتَنَقَّلُ بود
است و معنی
قار تَنَقَّلُ است میرا
واقع شد بنا بر قاعده
در حال ادغام کردند و او
در آوردند از تَنَقَّلُ شد و مست
از تَنَقَّلُ و مصدرش اِطَّلَّ
هم بر روی افکند و نیز
در قرآن از جهت باب تنقل
مفائب است از فعل ماضی
بوده چون ذی بجای فاعل واقع شد
مذکوره تا ساکن کرده در ذی
پس همزه وصل را از جهت تعدی
در آوردند از تَنَقَّلُ شد و نیز از
از قرآن برای باب تفاعل و او صیغه

دغام کردند اول

لَعَنَ يَمْرُقُلُ وَيِ دَر آوَدَن

فعل مضارع که یَزَلُّ رُكَّ است

رُكَّ میشود و مقصد مادی

رُكَّ میشود و اسم فاعل وی

مَتَّ مَدَّ رُكَّ میشود و اسم مفعول

مَتَّ مَدَّ رُكَّ میشود و معنی

مَتَّ مَدَّ فیسیت و مصطفی از قرآن

الاحمد آورده از جهت استشهاد

که این قاعده شناخته است و خدا

تَبَّ بَرَّ و المَدَّ مَدَّ که هر دو اسم فاعلند

بما فی ذل از مَدَّ است که اصلش تَبَّ

بر این قاعده مذکور در ذای ادغام کرد

شد همره وصل در اقل وی در آوَدَن

و مستقبل وی یَزَلُّ است که اصلش

حیات که در فعل مجهول بگویند ذَهَبَ

اسم مفعول بگویند مَن ذَهَبَ مَن ذَهَبَ

در قول مصنف بدانکه چون ذهب را بیاورد

ذَهَبَ بنا آخر اگر مراد فعل معلوم باشد از

از نظری نیست زیرا که در فعل معلوم از برای

و تانیث و مفرد و تثنیه و جمع احتیاج به غیر نیست

فعل ما فی نیت از الحاق علوت تانیث که تا است و بعد

مخاطب کتب
 در مجموع می باشد مخاطب کوئی یک نفر نیست
 بلکه مع الغیر میباشد دانسته این را
 یعنی رفت متبع و واحد مخاطب مذکور است
 معلوم از باب سیم از هفت وجه مبیح و اول آنست
 مذکور شد که فعل لازم بنا نیست از برای مفعول
 اعاد از برای مفعول موقوف است که او را مفعول می گویند

فعل لازم بنا نیست از برای مفعول
 و اگر بنا باشد از برای مفعول
 و اگر بنا باشد از برای مفعول
 و اگر بنا باشد از برای مفعول
 و اگر بنا باشد از برای مفعول
 و اگر بنا باشد از برای مفعول
 و اگر بنا باشد از برای مفعول

در ملحقات تلافی می نماید
 زیرا که نزد مصنف این چهار باب
 در اوائل شرح این کتاب و غیره
 چهار باب ملحق بشماره تلافی می نماید
 اول آن باب افعل و است و قاعده در
 همه مکسوره است قبل از قاف و ف و س و
 و تکرار آن ملا فاعل چون افعلسن یعنی و این
 و یا سخت شدند و یا در وقت پشت و پیر و آن آمد

ای

ای

بایقناده

در ترائی یعنی

بیا هم صیغه

معلوم از باب تفاعل

نشد ترائی بودیاء

فعل یا الف کردند ترائی

یعنی از قیاس بیافیه صیغه

فعل مضارع این باب و اسم

بیا هم فعل مضارع و اسم فاعل

در وجاری کرد اتیه

بیا هم است باقی صیغه تالاف

فعل مضارع و مقدر چون افتخارا

و اسم فاعل چون مقشور و ارجا

بیا ادغام و افتخار بکسر بیا ادغام

ادغام و تالیف و افتخار بفتح بیا ادغام

بیا ادغام و لا تقشور فاعل ادغام

یاب
وام
است
ساکن
وجوت الف

شد بواسطه

لام جمع نمیشود

وَحَاتٍ یعنی یکدیگر

واحد مغایب من

تفاعل از هفت ویم

بود بیا اول ساکن کرده

تحات بنشد و باقی صیغها

ثلاثه میگردند در اعانم و عدم

بیان ندارد و تحات یعنی یکدیگر

یادداشت
اثبت شد بر همین قیاس کن یثبت را
مستقبل معلوم از یثبت و اثبت مصدر از یثبت
و متا اسم فاعل از متیت و متیت اسم مفعول
از و اثبت امر حاضر از تثبت و لا تثبت نهی

و این مثال است از برای افعال

در باب تفعّل و اثاقّل یعنی کران شدند

بایکدیگر صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل

ماضی معلوم از باب تفاعل از هفت ویم صیغه و

تثاقّل بود بنا بر قاعده مذکوره تا را افعال در تمام

کرده اند چون اول ساکن شد هجره وصل را امر

اثاقّل شد و همچنین است یثاقّل

دی و اثاقلا مصدر از تثاقلا و متثاقّل

از متثاقّل و متثاقّل اسم مفعول از

و اثاقّل امر حاضر از تثاقّل و لا تثاقّل نهی

از لفظ تشاقل و این

در باب تفاعل وادّارک من
 منایب مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل از هفت
 صیغ و اصلش تشاقل بود بنا بر قاعده مذکور و از این
 ادغام کردند پس اولش ساکن شد و همزه وصل
 وادّارک شد و بر همین قیاس کن یثاقل و
 وادّارک مصدر از تشاقل و متدرّج اسم فاعل
 اسم مفعول از تشاقل وادّارک من حاضر از تشاقل
 منی حاضر از تشاقل و این مثالست از برای ادغام تا
 در باب تفاعل و قبل ازین نیز مذکور شد و در اینجا اگر احتیاج
 بنزد کردید شد اما مذکور شد تا میند - نماز تشاقل
 وادّارک معنیش مذکور شد از باب تفاعل
 صیغ و اصلش تشاقل بود بنا بر قاعده مذکور
 ادغام کردند چون اولش ساکن بود و همزه وصل
 شد و همچنین است یثاقل مستقبل معلوم از تشاقل

مفعول از تشاقل وادّارک

اسم مفعول از تشاقل وادّارک امر حاضر از تشاقل
 وادّارک منی حاضر از تشاقل و این مثالست از برای
 ادغام تا در باب تفاعل وادّارک منی حاضر از تشاقل
 آوردیم و واحد مغایب مذکر است از فعل ماضی معلوم
 از باب تفاعل از هفت و صیغ و اصلش تشاقل است بنا بر قاعده
 و از این در ذال ادغام کردند پس اولش ساکن شد و همزه
 وصل در آوردند وادّارک شد و بر همین قیاس کن یثاقل و
 مستقبل معلوم از تشاقل وادّارک مصدر از تشاقل و متدرّج
 اسم فاعل از تشاقل و متدرّج اسم مفعول از تشاقل وادّارک
 منی حاضر از تشاقل و این مثالست از برای ادغام تا
 در باب تفاعل و قبل ازین نیز مذکور شد و در اینجا اگر احتیاج
 بنزد کردید شد اما مذکور شد تا میند - نماز تشاقل
 وادّارک معنیش مذکور شد از باب تفاعل
 صیغ و اصلش تشاقل بود بنا بر قاعده مذکور
 ادغام کردند چون اولش ساکن بود و همزه وصل
 شد و همچنین است یثاقل مستقبل معلوم از تشاقل

در ادغام تا در ذال در باب تفاعل ^{نوع ذال در بعد از فعل}
 ذکر او را بعد از فاصله کرده و دیگر آنکه بعد از ذال ذی را با
 ذکر کند سین را ذکر کرده و همچنین تغییر ترتیب داده تا شین و از
 شین تا آخر باز ترتیب مرعی داشته هر که ملاحظه کند بیاید که غلط
 نیست و ما این ترتیب را رعایت کرده هر مثال را در محل خودش
 ذکر میکنیم پس مثال ادغام تا در ذال در باب تفاعل از ادغام
 است یعنی هر یک را که بریدند صیغه واحد معنای مذکر است
 از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل از هفت وجه میجیند
 است قیاس مستقبل ^{نوع ذال} از ادغام و مقصد ادغام از ادغام
 و اسم فاعل مذکور از ادغام و اسم مفعول متناهی از ادغام
 از ادغام از ادغام و نهی جاف از ادغام و اما مثال
 ادغام تا در ذی در باب تفاعل چون از مثل پیغمبر که گفته
 با اعلال و ذکر او را مکرر میکنند و نیز مثل از
 شده مثال ادغام تا در ذی در باب تفاعل هر
 نیز مذکور شده مقصد این مثال را در دو جا ذکر کرد

کرده باشد یا این سهوا از کتاب
 نسخ اول شده باشد و اما مثال ادغام تا در سین در باب
 تفاعل چون از ادغام یعنی شتافت صیغه واحد معنای مذکر
 از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل از هفت وجه میجیند
 شتافت بود بنا بر قاعده مذکور تا در سین ادغام کرد
 اولش ساکن شد عجزه وصل در آوردند از ادغام شد و مستقبل
 شتافت است از ادغام و مقصد وی از ادغام از ادغام
 و اسم فاعل متناهی از ادغام و اسم مفعول متناهی از ادغام
 و اما هر از ادغام از ادغام و نهی جاف از ادغام از ادغام
 و مثال ادغام تا در سین در باب تفاعل چون
 معنی یا هم شتافتند صیغه واحد معنای مذکر
 معلوم از باب تفاعل از هفت وجه میجیند
 بنا بر قاعده مذکور تا در سین را ساکن کرده در سین
 از ادغام شد و همچنین است قیاس فعل مستقبل
 از ادغام و مقصد از ادغام از ادغام

واسم فاعل شتارِع از مُشْتَارِع و اسم مفعول شتارِع
 از مُشْتَارِع و امر جافرا شتارِع از شتارِع و نهی جافرا لا
 شتارِع از لا تَشْتَارِع و اما مثال ادغام تا در شین
 در باب تفعل چون اشجع یعنی دلیری نمود صیغه واحد
 مفایب مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفعل از هفت
 وجه صحیح و اصلش تَشَجَّع بود چون بنا بر قاعده مذکوره
 تا را ساکن کرده در شین ادغام کردند اول ساکن شد
 همزه وصل را آوردند و اشجع شد و همچنین است فیس
 فعل مستقبل چون یَشْجَع از یَشْجَع و مصدر اشْجَعاً
 از تَشْجَعاً و اسم فاعل مُشْجَع از مُشْجَع و اسم مفعول
 مُشْجَع از مُشْجَع و امر جافرا اشْجَع از تَشْجَع و نهی
 لا تَشْجَع از لا تَشْجَع و مثال ادغام تا در شین
 در باب تفاعل چون اشْجَع یعنی شاعر
 باهد بیکر که شاعر نبودند صیغه واحد مفایب
 از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل از هفت

و اصلش
 ادغام کردند پس اول ساکن گشت همزه وصل در آوردند
 اشْجَع شد و همچنین است فعل مستقبل شتارِع
 از تَشْتَارِع و مصدر اشْجَع از تَشْتَارِع و اسم
 فاعل شتارِع از مُشْتَارِع و اسم مفعول شتارِع
 از مُشْتَارِع و امر جافرا شتارِع از شتارِع و نهی جافرا لا
 شتارِع از لا تَشْتَارِع و اما مثال ادغام تا در صاد
 از باب تفعل چون اصْعَد یعنی بالا برد صیغه واحد
 مفایب مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفعل
 از هفت وجه صحیح و اصلش تَصَعَّد بود بنا بر قاعده
 مذکوره تا را ساکن کرده در صاد ادغام کردند
 ساکن گشت همزه وصل را آوردند
 همچنین است حکم در مستقبل و ی
 از تَصَعَّد و مصدر اصْعَد از تَصَعَّد
 و تَصَعَّد از تَصَعَّد و اسم مفعول تَصَعَّد

از متصاعد و امر حاضر اَصْبَحَ از سبب و نهی حاضر لا تَصْبَحْ
 از لا تَصْبَحْ و مثال ادغام تا در صا در باب تفاعل
 چون اَصْبَحَ عَدَّ یعنی بام بیالا برینند صیغه واحد
 مضایب مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل
 از هفت وجه صحیح و اصلش تصاعد بود بنا بر قاعده
 مذکوره تا را ساکن کرده در صا داخل نام کردند
 اَصْبَاحَ شد و همچنین است حال در فعل مستقبل
 چون یَصْبَحُ از تصاعد و در مصدر چون اَصْبَحُوا
 از تصاعد و در اسم فاعل چون مُصْبِحًا از متصاعد
 و در مفعول چون مُصْبَغًا از متصاعد و در امر
 حاضر اَصْبَحْ از تصاعد و در نهی حاضر لا تَصْبَحْ
 از لا تَصْبَحْ و اما مثال ادغام تا در باب تفاعل
 تفعل چون اُفْرَحْ یعنی نداری کرد صیغه
 مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل
 وجه صحیح و اصلش تَفَرَّجَ بود بنا بر قاعده مذ

امر کردند اُفْرَحْ متعده و همچنین است
 حال در باب تفاعل و در مصدر اُفْرَحُوا
 و در اسم فاعل مُفَرِّجٌ از مُفَرِّجٌ و در اسم مفعول مُفَرَّجٌ
 از مُفَرَّجٌ و در امر حاضر اُفْرَحْ و در نهی حاضر لا تَفْرَحْ
 باینکه یکر کینه کردند صیغه واحد مضایب مذکر است
 از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل از هفت وجه صحیح
 و اصلش تَفَرَّجَ بود بنا بر قاعده مذکوره تا را
 ساکن کرده در صا داخل نام کردند اُفْرَحُوا شد
 و همچنین قیاس است در مستقبل چون یُفْرَحُ
 از تَفَرَّجَ و در مصدر چون اُفْرَحُوا از تَفَرَّجَ
 و اسم فاعل مُفَرِّجٌ از مُفَرِّجٌ و در اسم مفعول
 مُفَرَّجٌ و در امر حاضر اُفْرَحْ و در نهی حاضر لا تَفْرَحْ
 در نهی حاضر لا تَفْرَحْ از لا تَفْرَحْ
 نام تا در باب تفاعل تفعل چنانست که مذکور
 ت یا حال و در شرح تفصیل چون اُفْرَحْ

لا تَفْرَحْ از لا تَفْرَحْ
 و مثال ادغام تا در باب
 تفاعل چون اُفْرَحُوا

و مثال ادغام تا در طاء در باب
 اتفاق کردند و موافق هم دیگر شدند و اصل
 من کراست از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل از هفت
 وجه صحیح و اصلش تطابق بود دنیا بر قاعده من کوده
 تا راسا کن کرده در طاء ادغام کردند اِطابق نشد
 و همچنین است حال در مستقبل چون يَطابقُ از يَطابقُ
 و در مصدر چون اِطابقًا از تطابقًا و در اسم فاعل
 چون مُطابقٌ از مُتطابقٌ و در اسم مفعول چون مُطَاقٌ
 از مُتطابقٌ و در امر حاضر چون اِطابقِ از تطابقِ و در
 حاضر چون لا تطابقِ از لا تتطابقِ و اما مثال ادغام
 تا در طاء چون اِظرفٌ یعنی نری که نمود صیغه و آمد مغایب
 من کراست از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل
 وجه صحیح و برین قیاس است مستقبل چون
 از يَظرفٌ و مصدر چون اِظرفًا از اِظرفِ
 چون مُظرفٌ از مُتظرفٌ و اسم مفعول چون

و در کانه

و این باب
 متعدد است لیکن فرقه
 بحسب صورت فاعل
 که هر فاعلند چون
 هر دو فاعلند یعنی
 واحد مقاب من
 تفاعل از هفت وجه صحیح
 بیاب تفاعل بردند قاء
 جاری گردانیدند قاء
 آمد
 باشد
 و در مضارع
 که در و غیر
 نائب من

نَاحِيَا هَلْ

بَعْدَ هَلْ يَبُودُ وَعَالِمُ بَدِيْعٍ

تَا اَزْ فَعْلٍ ماضِي هَلْ اَزْ بَابِ تَقَا

تَعْلُ بَا شَدَّ كَا زِيَاب

اَسْطُ اسْتِ اَزْ بَابِ

اَكْرَمَتْ اَسْتِشْهَآ

مَرْحُومَةٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ

بَابِ تَعْلُ وَابْنِ تَسْلُطٍ مَعْنَى

بَلَسْتُ وَاحِلٌ مَن كَرَسْتُ مَعْنَى

وَاحِدٌ مَن مَغَائِبِ اسْتِ

اَزْ بَابِ جَوْدٍ اَقْرَبُ مَعْنَى

بَزُوْدِي مَن كَرَسْتُ

اَسْتِ كَجَوْدٍ

عَلَيْهِمُ السَّلَامُ

بِالْمُقَدَّسِ بِ

مَعْ حَلْ شَتُوْدِ بِسِ حَفْ

اَلْجَمْعُ

خِصْمَايَ خَشْتُ

بِالْمُقَدَّسِ بِ

اَسْتِ كَجَوْدٍ

اَسْطُ اسْتِ اَزْ بَابِ

اَكْرَمَتْ اَسْتِشْهَآ

مَرْحُومَةٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ

بَابِ تَعْلُ وَابْنِ تَسْلُطٍ مَعْنَى

بَلَسْتُ وَاحِلٌ مَن كَرَسْتُ مَعْنَى

وَاحِدٌ مَن مَغَائِبِ اسْتِ

اَزْ بَابِ جَوْدٍ اَقْرَبُ مَعْنَى

بَزُوْدِي مَن كَرَسْتُ

اَسْتِ كَجَوْدٍ

عَلَيْهِمُ السَّلَامُ

بِالْمُقَدَّسِ بِ

مَعْ حَلْ شَتُوْدِ بِسِ حَفْ

و باید

ساقط علیک

مستور و بعضی

حاضر است

و غیر واجب

شدن یا نا

بعضی در تشاقق ظاهر

بن در هر یک از ادغام

بعضی ثانی دوم را حذف

در یک یا بر بعضی

و بی

آنچه محتمل

ط می شود دانست

ایق الاشیاء

چون اظرف از نظرت و نهی

حاضر است و نهی حاضر چون نظرت

از لا تنظر و مثال ادغام تا در ظاهر اظا

بقیه هم پشت شدند و یکدیگر را بازی دارند و بعضی

واحد مغایب مذکرات از فعل ماضی معلوم از یا

تفاعل از هفت وجه صحیح و اولش تنظا هر بودینا

بر قاعده مذکور چون تا در ظاهر ادغام کردند

اولش ساکن شد هزه و وصل هر آوردند اظا هر

شد و برین قیاس است فعل مستقبل چون تنظا

از تنظا هر و مقصد چون اظا هر از تنظا هر

و اسم فاعل چون مظا هر از متظا هر و اسم مفعول

هر از متظا هر و امر حاضر چون اظا هر

و نهی حاضر چون لا تنظا هر از لا تنظا هر

دانسته شود که جمیع اسم مفعول و فاعلها از این مذکور

و باین مذکور هر کدام که لازمست بنا بر تقدیر

درج

